

در صفحات دیگر:

از: منصور حکمت



\* مصاحبه در باره: "یک دنیای بهتر"

\* آلترناتیو کمونیسم کارگری

\* در باره مبارزه با اعتیاد

\* کار ارزان. کارگر خاموش

\* در باره وضعیت جنبش کارگری

\* یک مطلب و یک مصاحبه در باره حقوق کودک

\* مردم باید انتخاب کنند

## از استیون هاوکینگ:



پاسخهای کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ - ۷

ایرج فرزاد:

\* "اقوام" ایرانی؟!

\* در سایه باد

\* پاسخ به نظرخواهی رادیو زمانه

## دو سناریوی موازی

شاید لازم به یادآوری نباشد که هم در جهان دوقطبی و هم در دوران پسا فروپاشی دیوار برلین، هر تحول در هر تک کشور را نمیتوان صرفاً در محدوده ای منزوی و در خود تحلیل کرد. انقلاب ۵۷ نمونه بسیار شاخص در این مورد است. جامعه ایران دچار یک دگرگونی انقلابی شد و در آن دوران هر نیروی سیاسی که صرفاً چشم به تاریخ تحولات جامعه ایران و با معیار سیر تحول جدالهای اجتماعی در چهار چوب "تاریخ ایران" دوخت، از نتیجه و برآیند عواملی که موجب انقلاب ایران شدند، انگشت به دهان ماند. گرایش "چپ" انقلاب ۵۷ را به نوعی ادامه انقلاب "ناتمام" مشروطه تلقی کرد و از این نظر خمینی و جنبش اسلام سیاسی را به آرمانهای روحانیت "مترقی"، امثال شیخ خیابانی متصل کرد. دلوپسی ها و نا امیدی ها برای "استقلال" و قطع وابستگی، از آن منظر، از دستگاه فکری "بورژوازی ملی"، بعد از بررسی ناکامیهای "جبهه ملی" و در نهایت انحلال آن در کرامات عامل فعاله دیگری، یعنی اسلام سیاسی و پرسوناژهای سیاسی آن به نوعی تردیدها در باور به چنان پدیده موهومی را به یقین تغییر داد. از این منظر خمینی و اسلام سیاسی، به عنوان مظهر "قاطعیت" در کسب استقلال ایران در آن ذهنیت بطور کامل تثبیت شد.

اما هر ناظر ثالث که بدون تعلق به آن "آب و خاک" و "تاریخ" آن در یک انزوای جهانی، و به طور عینی و ابژکتیو مینگریست، مساله در چهار چوب مناسبات بین المللی، که نقش بسیار تعیین کننده تری از میراث های جنبش مشروطه و مشروعه طلبی داشت، قابل توضیح بود. در ایران بیخ گوش شوروی سابق و بر بستر آرایش سیاسی و اقتصادی جهان دو قطبی، در ایرانی که طبق توافقنامه تهران و یالتا قرار بود در حوضه تقسیم بازار بلوک غرب قرار بگیرد، تحولاتی در جریان بود. پس از پایان جنگ دوم جهانی، بلوک شوروی سابق به عنوان "سهم" خود در شکست فاشیسم هیتلری و فتح برلین از جانب قوای شوروی، فی الحال بخش اعظم کشورهای اروپای شرقی را به خود منضم کردند. خود همین مساله به تنهایی نشان میدهد که تا چه اندازه سیستم سیاسی حاکم بر بلوک مذکور در تناقض آشکار با سوسیالیسم قرار داشت. سوسیالیسمی که طبق مانیفست کمونیست، رویکرد "زوال دولت" را در دستور و دورنمای هر انقلاب کارگری در هر گوشه جهان تصویر کرده بود. در هر حال از نکته مورد نظر دور نشوم. الحاق آن کشورهای اروپای شرقی که حکومتهای آن بعضاً مثل کروات و بلغارستان تا آخرین لحظات جنگ از متحدین فاشیسم هیتلری و موسولینی بودند، برای بلوک غربی فاتحان همان جنگ، یک هشدار جدی بود. اینها در



اقتصادی در خود غرب، یک خودکشی سیاسی خواهد بود. غرب و راس آن آمریکا از دوران اوجگیری رشد اقتصادی دوران پس از جنگ و ارانه دست و دل بازانه طرح‌هایی مثل طرح مارشال و اصل ۴ ترومن بسیار فاصله گرفته است. شفافتر شدن شکاف طبقاتی در غرب و آرایش تدریجاً عیان طبقات در برابر یکدیگر، و انعکاس دخالتگریهای آنها در خارج از قلمرو خویش، شکاف و تردید و تزلزل را در صفوف نیروهای مسلح افزایش داده است. فقط به عنوان یک فکت بگویم که تعداد سربازان و تفنگداران و نظامیهای آمریکا که بر اثر "تراوما"های جنگ در عراق، و افغانستان، بویژه، دست به خودکشی زده اند از مجموع تلفات در صحنه جنگ پیشی گرفته است. حتی بکار گرفتن ارتش‌های خصوصی و مزدور، مثل "بلک واتر"، کارآیی خود را از دست داده و این نوع دارو دسته‌ها که از میان "پیشکسوتان" دوران دیکتاتوریهایی پینوشه و حکومت‌های نظامی سرهنگان در آمریکای لاتین دستچین میشدند، سیر افول و انحلال را طی کرده‌اند. از این نظر غرب و آمریکا، در چنین اوضاع و احوالی، پیشتر از هر عامل دیگر به "امنیت" برای ادامه سیطره خود و باز سازی فرجه پروسه مسدود شده انباشت سرمایه در خاورمیانه، احتیاج دارند. بعلاوه باید بر این نکته تاکید کرد که "ایران" از دیر باز یک سیر تاریخی را در تشکیل "دولت" طی کرده است، در حالی که برای مثال دولتهای عراق، سوریه، اردن و عربستان؛ محصول تقسیم حوزه امپراطوری عثمانی در پایان جنگ اول جهانی و به قول معروف با "خط کش و گونیا" از سوی نیروهای فاتح پا به عرصه وجود گذاشتند. ناپایداری ساختاری، جزئی از این پروسه است.

در این راستاست که واگذاری سرنوشت جامعه ایران به یک "انقلاب" و یا سرنوشتی رژیم اسلامی با خیزش مردم، اوضاع را برای آنان غیر قابل پیش بینی و غیر قابل کنترل میسازد. در این رابطه، غرب، در یک سناریو بر این جهت گیری مایه گذاشته است که "تغییر" رژیم اسلامی به شیوه ای "تخمیری" و تدریجی و بدون تکانهای اجتماعی و سیاسی پیش برود. یعنی رژیم اسلامی چنان تغییراتی را در خود صورت بدهد که سرانجام مردم را از حضور در خیابان، به حالت "انتظار" به خانه‌ها عقب براند. به نظر میرسد گوشه‌هایی از چنین سناریوی را "موسوی" و سیل "همبستگی" با او را در میان فعالان سیاسی و خودی رژیم نشان داد. سیری که احتمال دارد به اعلام "همبستگی" بیشتری از بقایای "اصلاح طلبان" و برخی مهره‌های سپاهی و بوروکرات رژیم هدایت شود. از منظر غرب چنین سناریوی مقبول تر است، چه، دخالت مهره‌های کلیدی رژیم در این پروسه، خطر مقاومت و کارشکنیها را از "بالا" کم میکند و بعلاوه میدانند که ابزارهای تغییر رفتار و "دولت ایران" فعلاً در قبضه جمهوری اسلامی است.

اما در عین حال یک سناریو موازی نیز در جریان است. شاید پدیده ای در محتوا شبیه به آنچه غرب با "بختیار" رونمایی کرد. اینکه عنصری چون بختیار بتواند هم مردم را راضی نگهدارد و هم اینکه "اپوزیسیون" وقت را به همگامی با رویه خود بکشانند. آن سناریو، شکست خورد به این دلیل که "فشار از پائین" چنان سنگین بود که امکان سازش اپوزیسیون اسلامی را نا ممکن کرد. بنابراین غرب و دوایر اطاق فکر آنان امکان وقوع چنین سیر احتمالی را باز نگهداشته‌اند. اگر مردم حاضر در صحنه خیابان به هر سناریو تخمیر درونی رضایت ندهند، آنگاه باید "اپوزیسیون" را مورد حمایت قرار داد و لانس‌ه‌کرد که وعده‌های آنان، مردم را این بار در "انتظار" حرکات آن اپوزیسیون و چگونگی تعامل غرب با آن نگهدارد. در هر حالت نکته گری رد کردن با "دنده خلاص" از تند پیچ انقلاب و جنبش

حقیقت در مقابل "عمل انجام شده" قرار گرفته بودند، اما واضح بود که رضایت از سر ناچاری به واگذاری بازار اروپای شرقی به بلوک شوروی، میبایست با یک قرارداد و توافق بین المللی چنان ضمانت شود که آن ادعای غنیمت جنگی به دیگر مناطق جهان سرایت نکند. سیر کلی تمامی کودتاها و ضد کودتاها در دوران پس از قراردادهای مذکور، یالتا و تهران، نشان داد که بلوک غرب "کمونیسم" بلوک شوروی را در هر گوشه جهان تماماً "بلوکه" خواهد کرد. و چنین هم شد. کودتا علیه سوکارنو در اندونزی، آئنده، در شیلی و مصدق در ایران که بی ملاحظه به هر شانیه ای از "حقوق بشر" با بسیج لات و لومپنها جنایت آفریدند و میدان تیر بر پا کردند و استادیوم ورزشی را به محل قتل عام مخالفان و هر رگه "ضد غرب" تبدیل کردند، گوشه‌هایی از این معادله و در همان حال "معامله" بین دو بلوک بودند.

در سالهای پایانی دهه ۱۳۵۰، ایران، یکی از مهمترین حوزه تقسیم بازار غرب در خاورمیانه، به "انقلاب" دچار شده بود. تمرکز بلوک غرب در آن شرایط بحرانی لاجرم نمیتوانست اقتصاد، آتم در کوتاه مدت و در آینده ای ناروشن، در اولویت باشد. تضمین اینکه آن انقلاب، "چپ" را، که عموماً ضد غربی بودند، ساکت و خفه؛ و از صحنه معادلات کاملاً حذف کند، در سناریوهای مختلف امتحان شدند. در مقطعی تلاش کردند که بالاخره "بختیار" را حمایت کنند و ارتش را وادار سازند که در "غیاب شاه"، کودتا نکنند. هایزرهانی مخفیانه آمدند و رفتند و حتی تا جایی پیش رفتند که خمینی را هم قانع کنند تا به نوعی با بختیار کنار بیاید. اما سیر "انقلاب" چنان پیش رفت که جریان اسلامی بویژه پس از اربعین ۵۷، فی الحال "چپ" را از ورود و عرض اندام در تظاهرات خیابانی، با شعار حزب فقط حزب الله، حذف کرده بود.

به این ترتیب، صرفنظر از اینکه اسلام سیاسی چه مشکلاتی را بعدها در مقابل سیر انباشت سرمایه در ایران ایجاد میکرد، از منظر سیاسی، بلوک غرب به نگرانیها و دغدغه‌ها که حاصل انقلاب ۵۷ ممکن بود به کیسه بلوک مقابل ریخته شود، پایان داد. اسلام سیاسی در قدرت به معنی واقعی کلمه نقاط ضعف و تردید و تزلزل‌های رژیم شاه در سرکوب بیرحمانه تر چپ، را پوشاند.

اوضاع فعلی، و تحولی که در ایران در جریان است، در محتوا و نه در فرم، و البته در شرایط کاملاً متفاوت با دوران جنگ سرد و جهان دو قطبی، سیر مشابهی را طی میکند. بلوک غرب، و در راس آن آمریکا دیگر نقش ژاندارمی جهان را از دست داده است. بافت جمعیتی جامعه ایران تحولات شگرفی را از سر گذرانده است، نفس به قدرت رسیدن رژیم اسلامی و پروسه ظهور و افول آن، در عین حال آخرین میخ‌ها را بر تابوت هر توهم به جایگاه اسلام سیاسی، بعنوان بدیل بورژوازی ناتوان و عقب مانده "ملی" کوبیده است. بستر اجتماعی و مادی جامعه تماماً شهری تر شده است، و عقاید و افکار پیشرو و منطبق با معیارهای تمدن غرب به دورافتاده ترین نقاط کشور رسوخ کرده است. لاجرم، غرب با اوضاعی مواجه است که جز با دفاع از زندگی مردم ایران مطابق همسو با استانداردهای غربی قادر به کنترل اوضاع نیست. بعلاوه، غرب و آمریکا در ایران سناریو دخالت نظامی و "شبیه سازی" با سناریوهای چون لیبی، عراق و سوریه را در دستور ندارد. نه اینکه چنین احتمالی کلاً ناممکن است، بلکه به این خاطر که تبدیل کردن جامعه ایران به یک مکان نا امن و پر از اغتشاش و هرج و مرج و یکه تازی دارو دسته‌های اسلامی و شبه فاشیستی، با توجه به وضعیت بحران عمیق

های دلالت، باج گیران و پا اندازان. ممنوعیت حجاب برای بچه ها، ممنوع کردن آذیت و آزار حیوانات و حمایت از انواعی که در معرض انقراض اند. لغو بی قید و شرط مجازات اعدام و مجموعه ای از اقدامات برای جلوگیری از الودگی محیط زیست. مجموعه ای از اقدامات قانونی برای بیرون آوردن خیل عظیم معتادان از اعتیاد به مواد مخدر. قانونی کردن برخی مواد مخدر مثل ماری جوانا و دریافت دیگر مواد مخدر که مصرف آنها به میزان محدود و طبق تشخیص مراکز پزشکی و قانونی تایید شده است، با تجویز پزشک و از مراجع و داروخانه های دولتی. مبارزه با توزیع مواد مخدر به عنوان یک شغل غیر قانونی و پر درآمد و مسدود کردن همه شبکه های واسطه و پخش و توزیع، لغو مهریه و جهیزیه و غیر قانونی کردن چند همسری و ازدواج با افراد زیر هیجده سال، یاری به شهروندان در جهت دسترسی به هنر پیشرو، فراهم کردن امکانات ورزشی در جهت سلامت شهروندان، رایگان اعلام کردن خدمات پزشکی و دارویی، ترافیک رایگان، مسکن برای همه شهروندان و پایان دادن به کارتون خوابی و قیرخوابی و ...

اینجا لازم میدانم اشاره کنم که منظور من از "چپ و سوسیالیست"، آن گرایشی است که در سطح اجتماعی و در میان فعالان جنبش کارگری، جنبش برابری زنان و مدافعان حقوق کودک، مدافعان سکولاریسم، آزادیخواهان و برابری طلبان، پیکار گران میدان حفظ محیط زیست و بویژه آن گرایش است که در میان محافل کارگران سوسیالیست وجود دارد. محافل و افرادی که یک مساله واقعی سیاسی و اجتماعی مشغله شان است. و پاسخهائی که این مراکز و محافل و افراد و شبکه ها در دورنمای فعالیت خود گذاشته اند، به معنی واقعی در جامعه ای با آرمانها و اهداف سوسیالیستی، که تعالی و خوشبختی انسانها و پیشرفت و تکامل جامعه را از سیطره سود جوئی و بازار سرمایه و پول در آورده است، قابل تصور است. این چپ و سوسیالیسم اگر بخواهد موثرتر در سیر اوضاع دخیل باشد، و در برابر سناریوهای رنگارنگی که برای مصادره خیزش مردم، مهندسی میشوند و مهندسی شده اند، به یک لنگر و نقطه تکیه مردم متحول شود، باید به فکر تشکیل یک ابزار سیاسی، یعنی یک حزب سیاسی سوسیالیستی باشد. من بارها نوشته ام که ادبیات لازم برای ساختن چنین حزبی مدون، مستند و منسجم وجود دارد و در دسترس است.

هر دولت که در هر سناریو مفروض به قدرت رسانده شود، باید با مردمی که بر سر خواسته های اساسی خود فرموله و دقیق اند، مواجه شود. روشن است که گردانندگان این سناریوها از قبل پست و مقام و منصب را برای خود و عوامل و اکره خود ذخیره کرده اند. مساله اما این است چنانچه با یک مردم متوقع که از خواسته های پایه ای خویش کوتاه نیامده و صرفاً در تب و تاب "سرنگونی" و یا "تغییر رفتار" رژیم افسون نشده اند، و با هوشیاری مواظب اند که افکار و عقاید عقب مانده و خرافی آنان چشم بصیرتشان را کور نکند، تا چه اندازه "نیرو"ی خود را در برابر چنان نوکیسه هائی علم میکنند. در هر حال این سوالات که متاسفانه چپ موجود در انقلاب ۵۷ برای دوران "بعد از شاه" ذخیره کرده بود، دقیقاً برعکس هم اکنون باید "قبل از رفتن رژیم اسلامی" در اذهان بچرخند و در برابر هر دولت "دوران گذار" و مهندسی ساختار سیاسی جامعه از سوی فرصت طلبان سیاسی و نوکیسه های آنان، قرار داده شوند.

ایرج فرزاد ۱۲ فوریه ۲۰۲۳

و جوش و خروش از پائین است. شکلی از این اپوزیسیون موعود با رویکردهائی مثل بازسازی جامعه ایران، حل معضل آب، نقطه کورهای مانند صنعت "گردشگری" و فعال کردن سرمایه گذاری و جلوگیری از "فرار مغزها" برای این بازسازی اقتصادی، در گردهمائی و کنفرانس اخیر بین رضا پهلوی، مسیح علینژاد، حامد اسماعیلیون، و در صحنه مجازی عبدالله مهدی و ... نمایان شد. "تمامیت ارضی" به عنوان یک رکن چنین ائتلاف محتمل، ظاهراً نشان از بیمه کردن در برابر "تجزیه طلبی" مدعیان حقوق قومیت ها و اقلیتهای گوناگون بود. در هر حال "چپ" به طور کلی از چنین سناریویی، حذف شده است. در یک کلام، این سناریو موازی با هدف همراه کردن مردم با خود، به منظور به حاشیه راندن مطالبات و خواسته ها و آلترناتیو کارگری و به محاق بردن توقعات شهروندان در موهوماتی مثل "نجات ایران از چنگ آخوندها"؛ طوری چیده شده است که انگار جامعه ایران طبقاتی نیست و مشکل اساسی "تمامیت خواهی" و دیکتاتوری است. این سناریو موازی، در صورت شکست سناریو اول، امکان دارد که روی میز گذاشته شود. چرا که، دامنه و ابعاد فقر، گرسنگی و فلج شدن مکانیسمهای اقتصادی چنان وسیع است که "مردم" بطور عام با معیارهای زندگی، به سیاستها نگاه میکنند. این اپوزیسیون چنان وارد میدان میشود که انگشت روی همین خواسته های زندگی بگذارد، اما در عین حال چنان گنگ و موهوم که به جای ذهنیت آگاه با معیارهای زندگی واقعی، اساساً پیشداوریها و تعصبات عقب مانده و خرافی "مردم" را به بازی بگیرد: "نام ایران در صحنه جهانی"، اعاده ایران "غیر تک صدائی" و "رنگین کمائی" متشکل از انواع اقوام دیرین و دارای صدها و چه بسا هزارها سال آداب و رسوم و فرهنگ و سنن ویژه و بی همتای خود، مردمی اصیل، کم توقع، نجیب، ساده دل، مهمان نواز و بی تفاوت نسبت به صنعت، شهرنشینی، علم و تکنولوژی مدرن با "صنایع دستی و سنتی" شان که توریستهای غربی را پاک از خود بیخود میکند. اینکه هر شهروند بیش از هر چیز به "ایرانی" بودن، کرد، بلوچ، لر، کیلک و مازی و .. بودن خود افتخار میکند و بدون اینکه خود متوجه باشد، از این کلاه شامورتی بازی و عوامفریبی؛ پدیده مرموز "هویت طلب" و قومیت طلب را نشان میدهد. در نتیجه به هر موجودی که مدافع چنان هویت های کاذب و خرافی است، از پیش چک سفید امضاء میکند و اختیار و "وکالت" خود را واگذار.

اما با وجود همه اینها، نیروی چپ و سوسیالیست جامعه باید چنان هشیار باشد که سطح توقعات مردم تنزل نکند و سطح خواسته ها و مطالبات و نوع شعارها را چنان فرموله کنند که هر دولت سرهم بندی شده در هر کدام از این سناریوها، نتواند آنها را نادیده بگیرد. باید در برابر مفاهیم گنگ و پیش داوریها و تعصبات خرافی مثل تمامیت ارضی، کلی بافی در باره دموکراسی و "حق رای"، "نام ایران"، و از این قبیل وعده های انتخاباتی رایج، خواسته ها و مطالبات مشخص مربوط به زندگی انسانها را درست همین امروز که ایام را از سر میگذرانند، به میان آورد. به عنوان مثال ترسیم خطوط عمده یک قانون کار که به مطالبات و خواسته های سیاسی و اقتصادی کارگران پاسخ بدهد. بنیانهای بیمه بیکاری، تعیین سطحی از رفاه اقتصادی که شامل همه شهروندان بشود، برابری کامل زن و مرد در تمام عرصه ها، تضمین حقوق کودک مستقل و صرف نظر از اینکه در چه رابطه "مشروع" و یا غیر آن متولد شده اند، تضمین اعاده حیثیت و حرمت زنانی که به تن فروشی در غلطیده اند، و در این رابطه تا آن زمان که تن فروشی چون یک شغل متاسفانه وجود دارد، برسمیت شناختن اتحادیه تن فروشان و قطع و نابودی شبکه

## یک دنیای بهتر

مصاحبه با رادیو انترناسیونال

صابر: ما طی چند برنامه ضمن گفتگو با منصور حکمت به جوانب مختلف «یک دنیای بهتر» برنامه حزب کمونیست کارگری ایران میپردازیم. منصور حکمت دبیر کمیته مرکزی حزب و نویسنده این برنامه «یک دنیای بهتر» هستند. آقای حکمت با تشکر بسیار از اینکه به ما وقت دادید. قبل از اینکه سوالاتم را طرح کنم به اطلاع شنوندگان برسانم که میتوانم متن برنامه حزب کمونیست کارگری «یک دنیای بهتر» را از سایتهای مختلف حزب، شاید سایت «هفتگی» از بقیه سایتهای راحتتر باشد، دریافت کنند و در ضمن خوشحال میشویم که شما هم سوالات خودتان را از طریق پیغامگیر رادیو یا ارسال پست الکترونیکی و یا فاکس در اختیار ما بگذارید.

پیش از اینکه منصور حکمت به سوالات بخشهای مختلف برنامه بپردازد خودم دوست داشتم یک سری سوالات عمومی در مورد خود برنامه مطرح بکنم. یکی اینکه وقتی خودم برای اولین بار برنامه حزب کمونیست کارگری را دیدم، اولین چیزی که توجهم را جلب کرد اسم برنامه «یک دنیای بهتر» بود که توی چپها و احزاب دیگر من چنین چیزی ندیده بودم یک اسمی با شور و احساس «یک دنیای بهتر» اسم برنامه حزب کمونیست کارگری ایران باشد. این اسم چطور برای شما مطرح شد؟

**منصور حکمت:** راستش این پیشنهاد من نبود بعنوان اسم. اگر دقت کنید در پاراگراف اول برنامه میگوید که هدف همیشگی مردم در طول قرون و اعصار ایجاد یک دنیای بهتر بوده. وقتی در کنگره اول حزب کمونیست کارگری این سند را ارائه کردیم، الان یادم نیست چه کسی بود، یکی از نمایندگان حاضر گفت میشود همین «دنیای بهتر» بگذاریم. این پیشنهاد من نبود ولی پیشنهادی بود که آنجا مطرح شد و بنظر من هم خیلی خوب آمد و همان را انتخاب کردیم. وقتی که متن نهایی را پیشنهاد کردیم این اسم را بعنوان اسم برنامه پیشنهاد کردیم. به هر حال پیشنهاد آن دوستی بود که در آن کنگره بود. الان دقیقاً یادم نیست که کدام رفیق ما بود. اسم مناسبی بود. معمولاً چپها اسمهای رزمنده میگذارند روی اسنادشان و اسناد هویتی‌شان. ما دیدیم این گویاتر از هر چیزی هدف یک برنامه کمونیستی را منعکس میکند.

صابر: همانطور که شما گفتید این چقدر منعکس کننده این است که کلاً یک برنامه حزب یا یک برنامه سیاسی را میخواستید نزدیکتر کنید به مخاطبین خودش؟

**منصور حکمت:** دقیقاً همینطور است. ببینید، اگر یک سند کمونیستی، یک سند توده‌گیر و عمومی نباشد خاصیتی ندارد. یک برنامه سیاسی- اجتماعی هست که میخواهد به مردم نوید بدهد که دنیای دیگری را میشود ساخت، جامعه سوسیالیستی را میشود ساخت و در نتیجه اسمش هم باید اسمی باشد که یک عابری که رد میشود و این تیتراژ را ببیند حدس بزند قاعدتاً تویش چه هست، حدس بزنند که اینها راجع به یک جامعه نوع متفاوتی حرف میزنند، از دنیای جدیدی حرف میزنند. اگر اسم تخصصی برنامه

عمل حزب کمونیست کارگری را مثلاً بگذاریم رویش، خوب واضح است که این میشود یک سند تخصصی که میگویند جزو اسناد درون گروهی چپها است، خوب حالا بعداً میخوانیم. ولی «دنیای بهتر» میبردش دم دست مردم و میشود برد توی خانه مردم، اسم خیلی مناسبتری است برای این نوع سندها سیاسی.

صابر: فرض کنیم برای مثال چند دقیقه فرصت داشته باشید، خود شما رئوس این برنامه را چطور توضیح میدید؟

**منصور حکمت:** این برنامه در کل دو تا بخش اصلی دارد. یک بخش که اصول و مبانی کمونیسم ما را توضیح میدهد و چهارچوبی از آن جامعه‌ای که میخواهیم باشد، اعتراضی که به جامعه‌ای که هست داریم، تبیینی که به جامعه‌ای که هست داریم، چرا اینطوری است، چرا استثمار و ستم و تبعیض و نابرابری و ظلم در آن است، چرا فقر در آن است، چرا فساد در آن است و غیره. و یک تصویری میدهد از جامعه‌ای که ما میخواهیم داشته باشیم و اینکه مبانی این جامعه دیگر، جامعه کمونیستی چه هست.

بخش دومش میپردازد به اقدامات مشخص و فوری که یک حکومت کارگری، یک حکومت کمونیستی کارگری، فوراً به اجرا در میآورد که این اقدامات در عین اینکه مطلقاً همان چیزی نیست کاملاً و صد در صد که در یک جامعه ایده‌آل ما از آن صحبت میکنیم، اقداماتی است که شرط ضروری پیگیری آن اهداف دراز مدت‌تر یا اصولیتر هست. برای مثال جامعه‌ای که ما میخواهیم جامعه‌ای نیست که در آن یکی نیروی کارش را به کسی دیگر بفروشد و مزد بگیرد. شکل مزد از بین میرود. هر کسی شهروند جامعه است و به همان اندازه‌ای که استعدادش را دارد، توانش را دارد و علاقه دارد میرود در روند تولیدی شرکت میکند و بعد هم بعنوان شهروند جامعه حق دارد از هر محصول به وجود آمده استفاده کند. سیستم مزدبگیری از بین میرود. ولی بعنوان یک حکومتی که در یک جامعه سرمایه‌داری فعلاً میآید سر کار و اولین واقعیتی که با آن روبروست یک سرمایه‌داری است، مبتنی بر مزد است، باید تکلیف حداقل دستمزد را روشن کند، باید تکلیف اضافه دستمزد را روشن کند، اضافه کاری را روشن کند، تکلیف مدارس را روشن کند، طب را روشن کند. یک سلسله از این فورترین اقداماتی که حکومت کارگری باید در همان روز اولی که میآید سر کار به آن دست بزند را در بخش دوم آوردیم که اینها مکمل همدیگر هستند. و هر کدام اینها تیتراژی دارند. در بخش اول ما به بنیادهای سوسیالیسم میپردازیم و نقدها از سرمایه‌داری و تعریف کمونیسم، به دولت در جامعه سرمایه‌داری، اقتصاد سرمایه‌داری و بین‌الملل کمونیستی طبقه کارگر، کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوازی، انقلاب و رابطه انقلاب و اصلاحات. چطور یک جنبش انقلابی در عین حال اصلاحات را میخواهد و چطور در مبارزه‌اش برای اصلاحات همچنان تحول انقلابی جامعه را مد نظر دارد و غیره.

در بخش دوم نکات زیادی هست. مبانی حکومتی است که فوراً میتواند تشکیل شود، ساختارهای قدرت، شوراها، انحلال ارتش حرفه‌ای برای مثال، لغو بوروکراسی، دادگستری مستقل و مبانی حقوق قضایی در مملکت، آزادیهای فردی و مدنی که لیست طولی از آزادیها است از جمله آزادی احزاب، تشکل، آزادی بیان، برابری، رفع تبعیض که بخش زیادی از آن را برابری زن و مرد

اختصاص پیدا کرده. مسأله مذهب زدایی و جدایی مذهب از دولت در جامعه، مسأله ملی و رفع ستم ملی، موازین فرهنگی که در جامعه است مثل موازین مبارزه با اخلاق و سنتهای دست و پاگیر، حقوق کودکان. مسأله‌ای مثل سقط جنین، فحشاء، اعتیاد. مسأله محاکمات، حقوق مجرمین. همینطور قانون کار، اصول عمومی یک قانون کاری که فوراً میشود برقرار کرد که حق مردم را تأمین کند. نکات متفرقه دیگر هم در آن هست. باید خوانندگان ببینند تا متوجه شوند داریم اینجا راجع به چی صحبت میکنیم.

صابر: این نکات متعددی که شما گفتید همه هست و من امیدوارم که فرصت باشد در برنامه‌های بعد و نه الزاماً امشب به همه اینها بپردازیم و وارد جزئیات شویم. ولی من هنوز میخواهم بدانم روی یک سری سوالات عمومی‌تر. خب با این توصیف کلی که شما از برنامه «یک دنیای بهتر»، برنامه حزب کمونیست کارگری دادید، یک سؤال که مطرح است این است که برنامه در فعالیت احزاب مدرن چه جا و مکانی دارد؟ آیا بعنوان قولی است که احزاب به جامعه میدهند، چقدر مبنای اعلام هویت و یا ایجاد وحدت و انسجام در صفوف خود حزب یا جمع‌آوری نیرو میداند؟ کلاً مکان برنامه را چه میدانید و سؤال بعدی این است که برای حزب کمونیست کارگری ایران این برنامه چه موقعیت و نقشی ایفاء کرده؟

**منصور حکمت:** من فکر میکنم در مجموع در رابطه با مقوله برنامه، داخل حزب و بیرون حزب نداریم. یعنی برنامه سندی است هم خطاب به حزب و اعضاء و فعالینش هم خطاب به جامعه بطور کلی. یک نوع معرفی حزب است به بیرون خودش، معرفی حزب است به صفوف خودش و اینکه این حزب میخواهد چکار بکند. حزب کمونیستی بر خلاف احزاب پارلمانی انتخاباتی در جوامع غربی و یا کشورهای که به هر حال هر چهار سال یکبار انتخاباتی میشود و مجلسی هست و این دولت میرود و دولت بعدی میآید، حزب کمونیستی دارد برای تغییر و زیر و رو کردن جامعه حرف میزند. در نتیجه بحث وعده دادن و قول دادن و تعهد دادن نیست، بحث معرفی کردن خود است. ما احتیاجی نداریم به کسی وعده بدهیم. وقتی میگوییم برابری زن و مرد، این خودمان هستیم، ما میم که برابری زن و مرد را میخواهیم، ما میم که به کسی قول نمیدهیم که برابری زن و مرد را میآوریم، داریم میگوییم که ما جز این نمیتوانیم باشیم. همانطور که برای مثال یک حزب بورژوایی هر قولی بدهد وقتی بیاید سر کار شما میدانید میخواهد مبنای حاکمیت سرمایه را تحکیم کند، سودآوری را زیاد کند، احتمالاً در کش و قوس با کارگر به نفع کارفرما امتیازاتی بگیرد و غیره، یک حزبی مثل حزب کمونیست کارگری هم بنا به تعریف وقتی میخواهد بیاید سر کار میخواهد برابری ایجاد کند در نتیجه این وعده نیست. برنامه «دنیای بهتر» بخصوص بخش دومش که اقدامات مشخصی را تعریف میکند وعده‌های ما به جامعه نیست چون انتخاباتی در کار نیست، قرار نیست ما دل کسی را ببریم که کسی از این اسناد خوشش بیاید و بیاید به ما رأی بدهد. ما میگوییم این جنبش این اهدافش است و میخواهیم هر کسی میخواهد بیاید در آن شرکت بکند. در نتیجه برنامه بیش از هر چیز یک پرچم هویتی است. اینکه ما این هستیم، ما این را میخواهیم، ما این را میگوییم، ما این کار را میکنیم و در نتیجه جامعه بشناسد و طبقه کارگر که بخصوص این پرچم پرچمش است بتواند تحت آن متحد شود. به یک معنی معرفی خودمان

است به خودمان و به جامعه و واضح است برنامه عمل است. یعنی اینکه حزب کمونیست کارگری به هر درجه‌ای به قدرت نزدیک شود، هر جا سر کار بیاید، این برنامه را پیاده میکند. این نقشه‌ای است که ما داریم برای آینده، این نقشه‌ای است که ما داریم برای جامعه و هر کسی میتواند از بیرون بداند که اینها بیایند سر کار چه میشود. ممکن است در عمل بخاطر تناسب قوا، بخاطر زور دشمن آدم مجبور شود این بند یا آن بند را بایگانی کند یا نتواند پیاده کند، برای اینکه دشمن در مقابلش مقاومت میکند. ولی این برنامه دارد میگوید حزب کمونیست کارگری اگر دستش به اهرمهای تغییر جامعه برسد در این جهت تغییرش میدهد و این کار را با آن میکند. خب واضح است این هم به صفوف خود حزب انسجام میدهد و هم تکلیف مردم را با حزب روشن میکند. این هدف خودتان را هر چه بهتر و دقیقتر معرفی کنید یک جنبش منسجم‌تر و سر خطتری دارید، بعلاوه اینکه مردم هم بیشتر تکلیفشان را با شما میداند دیگر.

صابر: سؤال بعدی که برای من مطرح است این است که شما اشاره کردید اینکه چطور برنامه حزب کمونیست کارگری، «یک دنیای بهتر»، دارد یک جنبشی را نمایندگی میکند. من دوست داشتم بیشتر در مورد سابقه و تاریخچه و جنبشی که پشت سر این برنامه هست صحبت بکنید.

**منصور حکمت:** در چند سطر میشود راجع به این صحبت کرد. یکی در یک مقیاس بین‌المللی جنبشی که پشت سر این برنامه هست جنبشی است که ریشه‌هایش برمیگردد به قرون قبل، با پیدا شدن کارگر صنعتی، پیدا شدن نوع جدیدی از آدمیزاد در جامعه که حالا بردگان دوره جدید هستند، کسانی هستند که کار ساختن دنیا روی دوششان است ولی نه برده‌های قدیم اند، نه رعیت اند، بلکه نوع جدیدی از انسان کارکن به وجود آمده با صنعتی شدن و پیدایش جامعه سرمایه‌داری که کارگر مزدبگیر است، مزدش را میگیرد میرود خانه‌اش. برده کسی نیست، رعیت کسی نیست. به زمین میخکوب نیست. ارباب و فئودالی ندارد. آدمی است صاحب خودش است ولی در عین حال مجبور است برود هر روز صبح نیروی کار خودش را به یک کسی که وسایل تولید دارد بفروشد برای اینکه بتواند برود به یک معنی چیزهایی که خودش تولید کرده را از آن طرف بخرد و مصرف بکند و زنده بماند و بتواند دوباره نیروی کار خودش را بفروشد. پیدا شدن کارگر مزدبگیر و جامعه صنعتی شروع جنبشی است برای تغییر دنیا. برای اینکه حالا این هم اصول و موازین...

صابر: این را بیشتر توضیح بدهید - راجع به تغییر دنیا.

**منصور حکمت:** البته تغییر دنیا در جهت خاصی. واضح است جامعه انسانی مدام در حال تغییر است. ولی پیدایش کارگر صنعتی یک نگاه جدید می‌آورد به یک دنیایی که خود آن دنیا هم جدید است. این دنیا دیگر بر مبنای مزدبگیری است، بر مبنای تولید صنعتی است، بر مبنای شهرنشینی است، بر مبنای تفکیک آدمها به صاحبان وسایل تولید یا آدمهای فاقد وسایل تولیدی که باید نیروی کارشان را بفروشند. حالا این دنیای جدید یک منتقد جدید هم دارد و آن آدمی است که دارد نیروی کارش را میفروشد و در فقر دست و پا میزند، بی امکانات است و علتش را جستجو میکند، چرا اینطوری است؟ و فقط هم فقر نیست. تبعیض را میبیند، فقدان

ناشی از همین رابطه ناپرابر و همین استثماری است که در ذات و در مغز استخوان این نظام است.

این تعریف کمونیسم است هر چند که در طول قرن بیستم، از دهه ۱۹۲۰ به بعد، ما شاهد از معنی خالی شدن کمونیسم هستیم به طرق مختلف. و این انتقادی که من الان گفتم، بعنوان انتقاد کمونیستی از سرمایه‌داری، دیگر یواش یواش پشت صحنه رانده میشود. کمونیسم عملاً موجودی که برای مثال در شوروی و چین پا گرفت و در خیلی از شاخه‌هایی که از اینها منشعب شدند دیگر به این انتقاد آنقدر وفادار نیست. منافع ملی در آن است، حتی دیگر انتقاد کارگری نیست، عملاً این ایدئولوژی یک جاهایی تبدیل میشود به ایدئولوژی ملی بورژوازی این کشورها و بحث جداگانه‌ای است که در خود برنامه به این پرداخته‌ایم. میخواهم بگویم که به یک معنی این انتقاد قدیمی زیر یک خروار خس و خاشاک قرن بیست دفن است.

در ایران این برنامه ریشه‌اش با یک مبارزه برای بازیابی این ریشه‌های بین‌المللی کمونیسم شروع میشود. در جریان انقلاب ۵۷ و تلاشی که توسط محافل کوچک مارکسیستی شد، اوایلش محافل کوچک مارکسیستی که شروع کردند نقد مارکسیستی را احیاء کردن در مقابل سوسیالیسم خلقی، سوسیالیسمهای مختلف بورژوایی، کمونیسمهای چینی و روسی و آلبانیایی و غیره، مجدداً از موضع یک کمونیسم کارگری سخن گفتن، از موضع یک کمونیسم مارکسی سخن گفتن. در نتیجه این برنامه از یک طرف دیگر محصول بیست و چند سال زندگی آدمهای معینی در یک کشور معینی به اسم ایران است و عجین شدنش با انقلاب ۵۷ که کارگر را به میدان مبارزه سیاسی کشاند، مارکسیسم را دوباره مطرح کرد. اجازه داد که بر سر مارکس واقعاً چه گفت و مارکسیسم واقعاً چیست و کمونیسم چیست یک بحث داغی در ایران صورت بگیرد و محصول فکری آن مباحثات که خود ماها در آن وسیعاً شرکت داشتیم پیدایش خط کمونیسم کارگری در چپ ایران بود که به یک معنی خودش را در مقابل چپ ایران، در تمایز با چپ ایران قرار میدهد. آن چپ تاکتونی، آن لحظه از کمونیسم، به معنی کلاسیک کلمه، به معنی مارکسی کلمه ارزیابی نمیکند. کمونیسمی را تعریف میکند که امروز ما سعی کردیم در این برنامه نشان بدهیم. به این معنی ریشه دیگر این برنامه، تا آنجا که به ما مربوط میشود، بازیابی پایه‌های اساسی اصول کمونیسم توسط چپ مارکسیست ایران، توسط جنبش کمونیستی کارگری در ایران است که این بیست و چند سال هم راستش طول کشید. یعنی لااقل ده- پانزده سال طول کشید تا ما به این برنامه‌ها و این بحثها رسیدیم و توانستیم یک صفی را متمایز کنیم که این خطش است و فرق خودش را با بقیه میداند. به یک معنی انقلاب ایران و مبارزات مارکسیستی و حضور جنبش طبقه کارگر ایران در انقلاب ۵۷، اینها هم نقش داشت در پیدایش خطی که امروز به آن میگوییم خط کمونیسم کارگری. و این برنامه سند این جریان است.

صابر: قبلاً هم شما یک برنامه دیگری نوشتید تا آنجا که میدانم شما بخش عمده برنامه اتحاد مبارزان کمونیست را نوشتید، همینطور برنامه حزب کمونیست ایران و شما صحبت از این بیست سال تغییر و تحول کردید. میتوانید این مراحل را خیلی خلاصه تا آنجا که به بحث برنامه برمیگردد بشمارید که چه

یک زندگی غنی فرهنگی را جامعه برای خودش می‌آورد میبیند، جنایت را میبیند، ظلم را میبیند، استثمار را میبیند، بیحقوقی آدمها را میبیند. و این نگاه جدید از موضع کارگری است که جز نیروی کارش چیزی ندارد بفروشد، صاحب سرمایه‌ای نیست که بخواهد چهار چنگولی حفظش کند، این نگاه جدید یک انتقاد جدید است. ممکن است برده وقتی به جامعه برده‌داری انتقاد میکند فکر کند اگر زنجیرش را از او بگیرند و دیگر برده نباشد وضع مناسب شده، اوضاع دیگر خوب شده یا برای مثال رعیت اگر فکر کند زمین را تقسیم کنند و زمین خودش را داشته باشد تفسیرش از دنیای بهتر آن است. ولی این کارگر مزدبگیر وقتی تصویرش از دنیای بهتر ترسیم میکند میرسد به انتقاد از مقوله سرمایه. اینکه اصلاً چرا باید وسائل تولید در انحصار عده قلیلی در دنیا باشد و بعد بقیه‌مان برویم هر روز نیروی جسمی و بنیه کار کردن‌مان را به آنها بفروشیم که آنها یک چیزی به اسم پول بدهند، به اسم مزد بدهند و ما برویم توی بازار آن چیزی که دیروز از دست آدمهای مثل ما خارج شده بعنوان محصول کار را بیاییم تازه یک بخش کوچکش را بخریم، بخش اعظمش انباشت بشود در دست طبقه سرمایه‌دار. چرا باید اینطور باشد؟ وقتی نگاه میکنیم میبینیم این یک انتقاد جدید است به یک وضعیت جدید و در نتیجه نسخه‌ای که این طبقه برای جامعه میبپشد هم متفاوت است.

باید سرمایه‌ها و وسائل تولید دست جامعه باشد. چرا باید دست افراد و دست طبقاتی باشد که اقلیتی را تشکیل میدهد؟ قدرت خلاقه کار باید در خدمت جامعه باشد، محصولاتش هم باید مال جامعه باشد، و وسائل تولید هم مال جامعه باشد، انسانها هم بعنوان اعضاء جامعه بتوانند بتساوی و با حقوق برابر در استفاده از اینها شرکت کنند. این یک نقد جدید است، این دیگر سوسیالیسم است. در نتیجه ریشه دنیایی یا ریشه جهانی این برنامه‌ای که ما داریم انتقاد قدیمی مارکسیستی و انتقاد سوسیالیستی به جامعه سرمایه‌داری است که یک انقلاب کارگری را میخواهد برای از بین بردن مبانی استثمار، مبانی ستم، مبانی بیحقوقی، از طریق از بین بردن پدیده‌ای به اسم مالکیت بورژوایی بر وسائل تولید و مقوله سرمایه. یک انقلاب برای آزاد کردن آدمها و همینطور و وسائل تولید از چنگال اقلیتی است که فقط برای سود به کارش میگیرد. این یک دیدگاه جدید است دیگر.

#### قسمت دوم

صابر: شما توضیح دادید که چطور منشأ این برمیگردد به یک اعتراض جدید، انتقاد جدید، که با حضور طبقه کارگر و با وجود یک سرمایه‌داری و اعتراض کارگرها در جامعه به وجود آمده. منتها شما گفتید که ریشه و منشأ این برنامه را بخواهیم پیدا کنیم در سطوح مختلفی میشود به آن پرداخت. مایلید که سطوح دیگرش را هم اشاره بکنید؟

**منصور حکمت:** بله، من گفتم در سطح جهانی و تاریخی، ریشه‌اش در انقلاب صنعتی و پیدایش جامعه سرمایه‌داری در اروپای غربی است و پیدایش کارگر مزدبگیر صنعتی و انتقادی که این طبقه کارگر به نظام جدید میکند و نقد به نفس مالکیت بورژوایی و نفس وجود سرمایه و نفس تملک انحصاری و وسائل تولید در جامعه توسط اقلیتی و ناگزیری بقیه مردم که بروند برای آنها کار کنند و مزد بگیرند و در نتیجه همه بدبختیهای بعدی بشر هم اینجا

بنا شد، روی خط مشی سیاسی- فکری مارکسیسم انقلابی ایران در جدل با سوسیالیسم خلقی باضافه یک سلسله مطالبات اساسی اجتماعی- سیاسی و فرهنگی.

کمونیسم کارگری به یک معنی بحث متفاوتی است. بحث کمونیسم کارگری که در دل خود حزب کمونیست ایران شروع شد و ما مطرح کردیم و بعضاً هم بر مبنای آن تصمیم گرفتیم یک حزب متفاوتی را از نو ایجاد کنیم، نگاه دیگری به مسأله داشت. بیشتر از قبل ما مسأله تغییر عینی جامعه و اینکه نقش کمونیسم باید تکان دادن جامعه باشد نه اظهار نظر راجع به آن. و برای تکان دادن جامعه مسأله بسیج کردن طبقه، بیدار کردن طبقه و بالاخره نیرو شدن در جامعه مطرح است و اینکه این حرکت یک حرکت اجتماعی است، یک حرکت بیرون از چپ است. جامعه را باید تکان داد و برای اینکه جامعه تکان بخورد باید جنبشهای اجتماعی را در قامت خودشان دید و با جنبشهای اجتماعی طرف شد و نه با مکاتب فکری یا برداشتهایی از مارکسیسم. ما بطور کلی با سوء برداشت فکری روبرو نیستیم، بلکه با جنبشهایی روبرویم که بخاطر نیازهایشان یک اندیشه کمونیستی را بر میدارند تعدیل میکنند به قامت خودشان و مورد استفاده قرار میدهند. در نتیجه چیزی که دوره قبل برای ما بدفهمی از مارکسیسم یا برداشت خلقی از مارکسیسم یا تجدید نظر در مارکسیسم از یک موضع خلقی بود این دفعه دیدیم که این پرچم جنبش اجتماعی متفاوتی بوده، نه اینکه یک عده از فرط کمی مطالعه یا برای مثال از خلقگرایی شخصی‌شان مارکس را اینطوری فهمیده‌اند. نه، برعکس جنبش «خلقگرایی»، جنبش «چپ ملی» یک جنبش اجتماعی دیگر است، یک قطب دیگری است در جامعه و فرق دارد با جنبش کارگری کمونیستی و در نتیجه اجتماعی دیدن مسأله تفاوت اصلی است بین ما در بیست سال پیش و ما در ده سال پیش که این بحثها قوام گرفت و حزب کمونیست کارگری تشکیل شد.

در آن ده دوازده سال این سیکل طی شد که ما فهمیدیم که مبارزه فکری ما اساساً رویه‌ای است در یک مبارزه عمیقتر اجتماعی و باید رفت پایه اجتماعی را دید و به جنبشها فکر کرد و آنجا است که برنامه‌ای که در نتیجه سند یک حزبی میشود که اساساً خودش را بعنوان نوک تیز یک جنبش اجتماعی ببیند که به میدان بیاید و فرقی را با جنبشهای دیگر بداند، زمین تا آسمان این برنامه با برنامه قبلی که خودش را نوک یک جنبش فکری میدید که باید افکار را نقد کند و چپ را سر عقل بیاورد فرق میکند. این یکی پرچم یک جنبش عینی است، طرف مقابلش را هم بعنوان یک جنبش اجتماعی به رسمیت میشناسد و دارد سعی میکند یک حرفی بزند که این کمک کند طبقه اجتماعی در میدان حضور پیدا کند و به یک معنی بحث نیرو، بحث قدرت برای تغییر جامعه را مطرح میکند. اینجا است که دیگر برنامه «دنیای بهتر» از حد اختصاری که در یک جنبش فکری تخصصی که اگر بگویید «ف» همه میفهند منظورشان «فرحزاد» است، فراتر میرود. دارد سعی میکند مبانی را توضیح بدهد آن طوری که مردمان زیادی بفهمند. دارد سعی میکند یک بار دیگر تاریخ کمونیسم را از زاویه جنبشهای اجتماعی که پرچمشان را این کمونیسم قرار دادند نگاه کند. دارد سعی میکند به تجدید نظر طلبی در مارکسیسم از دید اجتماعی و نه فکری- مذهبی نگاه کند. چون قبل از این بحثها رویونیست و تجدید نظر طلب به کسی میگفتند که در افکار مارکس تجدید نظر کرده بود. انگار که کسی

تغییرات اساسی صورت گرفته؟ یعنی از آن ابتدای کار که وجود شوراهای کارگری، جنبش کارگری ایران در انقلاب ۵۷، همانطور که توضیح دادید و بعد آمدن چپهای جدید یا مارکسیستهایی که شما خودتان در محور این حرکت قرار داشتید، این از آنجا تا اینجا چه مرحله‌ای را گذرانده؟

**منصور حکمت:** از نظر درکهای برنامه‌ای منظورتان است؟ چون داریم راجع به این سند صحبت میکنیم، چون اتفاقات زیادی افتاده، ولی تا آنجا که به دیدگاهها برمیگردد فکر میکنم منظور شما است.

صابر: بله دقیقاً همینطور است.

**منصور حکمت:** بیست و چند سال پیش وقتی که در اوایل انقلاب ۵۷ ما جریان مارکسیسم انقلابی را بوجود آوردیم و گروه اتحاد مبارزان کمونیست را درست کردیم که با بحثهای خیلی تعرض فکری جدی را به چپ خلقی آن موقع شروع کرد و نهایتاً هم به نظر من در آن مباحثات پیروز شد، چون توانست چپ را حول پرچم متفاوتی در حزب کمونیست ایران متحد کند. آن موقع بحث علیه برداشتهایی از مارکسیسم بود که ما به آن میگفتیم سوسیالیسم خلقی، خلق‌گرایی، پوپولیسم. و این چپی بود که از مقوله خلق حرکت میکرد و نه از مقوله شکاف طبقاتی و تضاد طبقاتی، به یک معنی یک نوع چپ ملی بود. بخشهای معترض جوانان چپ‌گرای یک کشور تحت سلطه بودند که بیشتر از اینکه به سرمایه‌داری اعتراض داشته باشند و بنیادهایی که قبلاً گفتیم «رابطه کار مزدی»، اعتقادشان اساساً به عقب ماندگی این سرمایه‌داری تحت تأثیر امپریالیسم بود. انتقاد اساساً به امپریالیسم بود بیشتر از اینکه به سرمایه‌داری باشد. و در مقابل آن امپریالیسم یک خلق ضد امپریالیستی قرار داشت که بخشهای مختلف جامعه را در بر میگرفت و قرار بود این خلق یک سرمایه‌داری مستقل یا برای بعضیها یک نظام غیر سرمایه‌داری - غیر سوسیالیستی خلقی بیاورد. این ادراکات آن موقع وجود داشت باضافه نتایج سیاسی که میگرفتند. برای مثال در شیوه برخورد با جمهوری اسلامی، به جناحهای مختلفش. ما آن چپ خلقی را نقد میکردیم و تا آنجایی که نقد آن چپ خلقی ایجاب میکرد، به یک معنی، ما این اصول مارکسیستی را بیرون میکشیدیم و سعی میکردیم مبنای مباحثه قرار بدهیم. برنامه اتحاد مبارزان کمونیست رنگ این جدال علیه سوسیالیسم خلقی را در خودش دارد و اساساً نشان‌دهنده یک سندی است که دارد یک مبارزه فکری علیه چپ خلقی را جمع‌بندی میکند، اگر بخواهیم الآن به آن نگاه کنیم. درست است که راجع به مطالبات سیاسی و اقتصادی و آزادی بی قید و شرط و قانون کار حرف میزند، ولی این را دارد در چهارچوب یک جدال فکری با خلق‌گرایان چپ انجام میدهد و آنقدر مسأله‌اش نیست که این سند چقدر در مبارزه جاری بین طبقه کارگر و بورژوا یا بطور کلی در رابطه با جایگاه کمونیسم در کل جامعه چند ده میلیونی آن موقع چه جایی پیدا میکند. این سند یک سندی است نسبتاً تخصصی در جدل با سوسیالیسم خلقی و بیشتر از هر چیز دارد کمونیستهای نوع خودش را فرموله میکند. ما از آن ایستگاه عبور کردیم. برنامه حزب کمونیست ایران چیزی بیشتر از یک نسخه دوم همان برنامه اتحاد مبارزان کمونیست نیست. اگر ورقهایش را بیاورید تقریباً نود درصدش یکی است. در نتیجه حزب کمونیست ایران هم روی همان برنامه

از دینی ببرد و خارج شود و بخواد تفسیر جدیدی روی اصول دینی بگذارد. رویزونیسم میگفتند و مرتد هم به آنها میگفتند، حتی در چهارچوب فکری قدیم.

ما دیدیم که رویزونیسم برای مثال کمونیسم روسی، کمونیسم چینی اینها پرچم جنبشهای عینی و اجتماعی بورژوایی هستند که منافعشان را میشود نشان داد، اقتصاد پشتش را نشان داد، مصالح سیاسیش را نشان داد. این تجدید نظر در عقاید ما نیست. این یک جنبش مقابل ما است با همه منفعتهای مادیهی که ایجاب میکرده برود در افکار این تجدید نظرها را بکند. و در نتیجه دیدن تقابل فکری بعنوان بعدی از یک تقابل اجتماعی فرق اصلی بود. این در این برنامه منعکس است. یعنی این دفعه وقتی شما برنامه «یک دنیای بهتر» را بخوانید میبینید که این برنامه‌ای است که یکی از این جنبشها، جنبش کمونیستی کارگری دارد نظرش را راجع به دنیا میگوید. صحبت از یک تقابل فکری نیست. صحبت از یک نقد نظری نیست. صحبت از ارائه یک سلسله باورهای متفاوت نیست. صحبت از معرفی کردن یک جنبش اجتماعی متفاوت است.

این حالا خودش را در چه جزئیاتی نشان میدهد میشود رفت بحث کرد. ولی هم در سبک نوشتن برنامه، هم روی مسائلی که میپوشاند و هم در نحوه‌ای که مطالب در آن دسته‌بندی شده، این مد نظر است که این یک جنبش اجتماعی کارگری- کمونیستی است در مقابل جنبشهای بورژوایی دیگر، اعم از بورژوازی که تحت نام خودش حرف میزند تا بورژوایی که تحت نام سوسیالیست حرف میزند و این جدال اجتماعی را میخواهد جلو ببرد. جالب است که این برنامه شروع یک روندی بود برای ما که بنظر من برای اولین بار، در خیلی کشورهای دنیا، یک کمونیسم دخالتگر اجتماعی دارد بوجود میآید که به قدرت کار دارد و میخواهد به مسئله قدرت بپردازد. نمیخواهد فقط ناراضی منتقد جامعه باشد، یک گروه فشاری باشد که از بیرون حرفش را میزند. این برنامه سند یک کمونیست دخالتگر است به این معنی و حزب کمونیست کارگری هم لنگان لنگان در جهت منطق این سیر کرده و عملاً دارد تبدیل میشود به یک سازمان دخالتگر جدی.

صابر: نکته خیلی جالبی را مطرح کردید و به سؤالی که بعداً میخواستم مطرح کنم کاملاً برمیگردد و آن هم صحبت کردن راجع به کمونیسم در اوضاع حاضر، دهه اخیر و اینکه وقتی کسی این برنامه را میخواند اولین سؤالی که مطرح میکند و معمولاً بیشتر این سؤال مطرح میشود که شوروی چی؟ از کجا معلوم است که کمونیسم کارگری هم به همان دچار نشود؟ منتها قبل از اینکه شما جواب دهید باید معذرت خواهی کنم و این سؤال را میگذاریم بعنوان اولین سؤال دفعه بعد رادیو انترناسیونال...

قسمت سوم

صابر: قبل از اینکه سؤالات را طرح کنم باز به اطلاع شنوندگان برسانم که شما میتوانید متن برنامه حزب کمونیست کارگری را از سایتهای مختلف، شاید سایت «هفتگی» از بقیه سایتهای راحتتر باشد، دریافت کنید. خوب است که برنامه را مطالعه کرده باشید و از اظهار نظرهای شما و از سؤالاتی که داشته باشید استقبال میکنیم.

**منصور حکمت:** من میتوانم یک نکته به صحبت شما اضافه کنم؟

صابر: بفرمایید.

**منصور حکمت:** این صحبت سابتی که میکنید نمیدانم چند درصد از این دهها میلیون نفری که سیاست مسأله‌شان است واقعاً به اینترنت میتوانند دسترسی داشته باشند. در نتیجه اولین خواهش من این است که کسانی که دسترسی دارند به اینترنت و میتوانند بروند روی این سایتهای این برنامه را پیاده کنند و تکثیر کنند از اینترنت و به هر کسی میتوانند بدهند. نکته دوم این که این برنامه فقط روی اینترنت نیست، این برنامه بطور زمینی و کتبی در محافل زیادی در ایران گیر میآید و بخصوص اگر تماس داشته باشید با محافل فعال کارگری یا محافل فعال روشنفکری که سرشان بوی قورمه سبزی میدهد حتماً این برنامه را پیدا میکنند. و اگر کسی میخواهد بطور ویژه کتبی آن را دریافت کنند راههای مختلفی وجود دارد. میتوانند برای ما بنویسند پیغام دهند تا ما ترتیبی بدهیم این برنامه بدستشان برسد.

صابر: خیلی متشکر از توضیحاتان.

**منصور حکمت:** خواهش میکنم.

صابر: صحبت ما به اینجا رسیده بود که شما گفتید چطور «دنیای بهتر» در عین حال سند یک جنبش کمونیستی دخالتگر است. در تجارب خودم دیده‌ام که خیلیها این سؤال را میکنند که این «دنیای بهتر» حرفهای خوبی میزند، خیلی آرمانهای خوبی را مطرح میکند، خیلی خوب است که دنیا اینطور شود که این برنامه میگوید ولی شکست شوروی و تجربه شوروی را مطرح میکنند و میگویند خب از کجا معلوم است که این شدنی باشد و بشود عملی کرد. شما در مقابل این سؤال کلی چه میگویید؟

**منصور حکمت:** در مقابل اینکه از کجا معلوم شود که این حرفها را پیاده کرد؟

صابر: بله.

**منصور حکمت:** بنظر من این سؤال درستی نیست برای اینکه اولاً هیچوقت دنیا طبق پیش‌بینی کسی جلو نرفته. اگر در سال ۱۳۵۰ یکی میپرسیدند آخوندها یک روزی میآیند سر کار، شما میگفتید غیر ممکن است چطور ممکن است این آخوندها بیایند سر کار؟ اینها که میروند سر قبر روضه میخوانند و بعداً یک پولی میگذارند کف دستشان و قشر مطرود و مایه مضحکه هستند پیش مردم، چطور ممکن است امروز بیایند سر کار؟ بعد دیدیم که وقتی آخوندها به درد آمریکا خوردند آمدند سر کار برای مثال. کی فکر میکرد که مردم پابرهنه ویتنام بتوانند آمریکا را از کشورشان بیرون کنند؟ کردند. کی فکر میکرد که ما الآن بتوانیم در اقصی نقاط جهان بنشینیم و برویم پشت یک کامپیوتر و همان لحظه در چهار جمله با تمام دنیا بتوانیم تماس بگیریم یا هر کدام ما بثنهایی بتوانیم شبکه تلویزیونی یا رادیویی بگذاریم روی شبکه بین‌المللی اینترنت و همدیگر را خبر کنیم؟ کی فکر میکرد جنبش اعتراض به سرمایه‌داری میتواند از طریق اینترنت همزمان در آمریکا و



اندازه تمام خرج بهداشت آفریقا بمب «هدر داد». یعنی پولی که خرج بمباران یوگسلاوی کردند باعث میشد آفریقا را از بیماری ایدز نجات داد، با آن پول در نتیجه امکانش هست. همین الان انتخابات آمریکا یک بحث اصلیش این است که این پول چند صد میلیاردی عظیمی که بخاطر ده سال رونق اقتصادی و چلاتدن مردم، بعنوان سورپلاس مازاد بودجه‌شان دارند را چه جوری خرج کنند، خرج کی بکنند، بدهند به پولدارها یا برای مثال نگهدارند یا بدهند خرج یک کار دیگر بکنند.

منبع مالیش هست، امکانش هست، تکنولوژی آن هست، عقلش هست، نیازش هست، اطلاعاتش هست برای اینکه سوسیالیسم عملی شود. سؤال این است که آیا اراده سیاسی هم هست؟ آیا نیرویی هست که بتواند مقاومت دقیقاً این بورژوازی غول‌آسا و این طبقه سرمایه‌داری که الان دیگر تا دندان مسلح است و کنترلش را روی همه جای جهان گسترده است بشکند؟ کمونیسم راجع به این است، راجع به این است که بله، این قدرت هست. این قدرت قدرت جهانی طبقه کارگر است. نیروی سرمایه، قدرت سرمایه، عظمت سرمایه در یک حلقه قبلی این سیکل عظمت و قدرت و نیروی این طبقه است. آدمهایی که میروند کار میکنند. وقتی که میگویم طبقه کارگر منظورم فقط کسانی نیست که با آچار کار میکنند. کسانی که میروند در روند تولید کار میکنند و کارشان را میفروشند، بخشی از تقسیم کار جهان هستند برای ساختن چیزها، برای ایجاد خدمات، برای ایجاد امکانات. و از قدرت عظیم این آدمها است که ضریر منهای یک میشود و بصورت قدرت عظیم سرمایه خودش را نشان میدهد، قدرت این ارتشها قدرت کارگرها است، قدرت این دولتها قدرت این کارگرها است که به این شیوه در سیستم سرمایه‌داری خودش را در دست آن اقلیت نشان میدهد. این را میشود از آنها پس گرفت. عملی است.

به یک معنی خیلی چیزهای دیگری عملی نیست. شما اگر بگویید میشود در ایران برای مثال، یک جامعه‌ای ساخت که در آن همه این بازوها، همه شکنجه‌گرها، همه این لمپنهایی که سر کار هستند دمکرات میشوند و می‌آیند به رأی همدیگر احترام میگذارند و رأی میدهند و رأی میگیرند و آزادی بیان همدیگر را رعایت میکنند، من میگویم این تخیلی است. این خیلی تخیلی است که شما یک سرمایه‌داری در ایران داشته باشید که به مردم احترام بگذارد. برای اینکه اگر سود نبرد احترام نمیگذارد، فرهنگش هم هست، مذهبش هم هست که سر مردم را ببرد. ولی کاملاً عملی است که طبقه کارگر ایران بلند شود بیاید به میدان و قدرت را بگیرد و یک جامعه متمدن درست کند. این که خیلی عملیتر است. انتظار این که بورژوازی دمکرات در ایران داشته باشیم و یک جامعه شبیه فرانسه توسط بورژوازی بدبخت زورگوی ایران، این پا در هوا و خیالی است. انتظار این که طبقه کارگر که منفعتی در هیچ ظلم و ستمی ندارد بیاید قدرت را بگیرد و یک جامعه متمدن درست کند کاملاً عملی است.

میخواهم بگویم سوسیالیسم باید بر این مبنا قضاوت شود. آیا نیرویی که میگویم میتواند باشد بالقوه وجود دارد؟ آیا این سیستم عقلایی است؟ آیا این نیازها وجود دارد که اینها میگویند؟ آیا این تضادها وجود دارد و آیا این راه حل عینی است یا نه؟ اگر عینی باشد آنوقت دیگر برمیگردد به سؤال کننده، که آیا شما شرکت میکنید یا نه؟ چون واضح است دقیقاً باید گفت اگر شما شرکت کنید

اروپا خودش را سازمان بدهد، که همین چند هفته پیش یک نمونه دیگرش بود. به هر حال دنیا بشدت مخالف انتظارات حرکت میکند و خیلی چیزهایی که بنظر ما غیرممکن می‌آید کاملاً ممکن میشود بعد از هفت هشت سال. در نتیجه زیاد به آن جنبه‌ای که تا حالا نشده یا تجربه‌های منفی در گذشته بوده، بنظر من روی این نباید حساب کرد. من فکر میکنم یک آدم منصف و عاقل باید بنشیند و به این فکر کند آیا یک چنین چیزی، یک چنین افقی، نیروی مادی برای تحقق و جنگیدن برایش هست، آیا شانس پیروز شدن دارد؟ آیا کاملاً پا در هوا است یا نه یکی از احتمالاتی است که جامعه میتواند به سمتش بچرخد؟

بنظر من اگر کسی به این نتیجه رسیده باشد که این کاملاً پا در هوا است یعنی این بحثها کاملاً نشدنی است، نیروهایی که ما میگوییم در صحنه نیست، عینیت ندارد خب طبعاً نمیتواند با این خط همسویی داشته باشد. ولی بنظر من بخش اعظم کسانی که بخصوص خودشان مزدبگیرند و دارند از صبح تا شب میروند و مشتری پیدا میکنند برای بنیه کاریشان و فکر میکنند آخر دنیا که نمیتواند بیشتر از این اینطوری بمانند میتوانند قبول کنند این نیروی عظیم طبقه کارگر و این نیروی عظیم آزادیخواهی که خیلیهایشان کارگر نیستند، نیروی عظیم برابری طلبی که فکر کنم پنجاه در صد جمعیت جهان در آن است بخاطر اینکه زن هستند و تحت تبعیض هستند، آیا اینها با هم میتوانند دنیایی را بسازند که مبنایش بر این نباشد که یک اقلیتی چطور سود میبرد، بلکه مبنایش بر این باشد که هر کسی بتواند یک نوعی به جامعه بگوید چه کمبودهایی دارد، چه نیازهایی دارد و جامعه بنشیند برنامه بریزد که چطوری میشود اینها را برطرف کرد و به این نیازها پاسخ گفت و تولید را آن طوری سازمان دهد، آیا این عملی است؟ اگر شصت سال پیش میگفتند عملی نیست الان دیگر قاعدتاً باید عملی باشد. الان من و شما میتوانیم بنشینیم و هر مرجع برنامه‌ریزی بداند حتی ما شخصاً چه می‌خواهیم، نمره پای ما چند است، اندازه کت و شلوارمان چند است، چه کتابی میتوانیم بخوانیم، چه چیزی سرگرممان میکند، چقدر میتوانیم کار کنیم، چه روزهایی میتوانیم بیاییم سر کار. همه ما بسادگی میتوانیم این را با شبکه‌های فعلی به اطلاع برسانیم و بسادگی با آسانترین مدلهای ریاضی و برنامه ریزی میشود فهمید که هر کسی باید از صبح تا شب چکار بکند تا این سیستم کار بکند.

در نتیجه سوسیالیسم هیچوقت به اندازه الان از نظر عقلی و از نظر فنی عملی نبوده. هیچوقت به اندازه الان ساده نیست که آدم بتواند در ظرف شش ماه به همه بچه‌های آفریقا واکسن بزند. هیچوقت به اندازه الان عملی نبوده که آدم مسأله مسکن را حل کند. الان میشود اتفاقاً حل کرد. یک قرن پیش، هشتاد سال پیش، وقتی که انقلاب بلشویکی شد ممکن بود بگویند آقا دوره چراغ موشی است و خیلی جاها هنوز برق نکشیده‌اند. ولی الان کسی فکر کند دنیا نمیتواند یک سیستم عقلایی بگذارد سر کار که بگوید آقا بجای اینکه به سود ماکروسافت و آی.بی.ام و به شرکت اسلحه‌سازی فکر بکنید، بجای اینکه به سود سیستم بانکی فکر کنید بیایید به این آدمها فکر بکنید که دارند زندگی میکنند و ببینیم که چه می‌خواهد، چه کم دارد، چه نیازی دارد، کجا دکتر کم است، کجا دکتر زیاد است، کی را باید آموزش داد، در چه جهتی که جامعه بتواند به نیازهای همه رسیدگی کند. امکانات مالی آن هست، امکانات مادی آن هست. یک فقره بمباران یوگسلاوی به

قلم افتاد. سختی کار بنظر من در بخش اول بود. بخش دوم آدم خیلی زود میفهمد که بله، ما یادمان رفت راجع به اضافه کاری حرف بزنیم و حتماً قانون اضافه کاری را اضافه کنیم. ولی وقتی که شما یک فرصت یک صفحه‌ای، یک صفحه و نیمی دارید که انتقادات را از سرمایه‌داری بطور موجز بیان کنید، این وقت میگیرد بخاطر کم بودن حجمی که دارید برای کارتان. در نتیجه بخش اولش بیشتر طول کشید. منتها شاید آن مقدار کار معینی که شده، چون کار نوشتن هم اینطور نیست که آن وقتی که شما پشت میز مینشینید وقتی نیست که صرفش کرده‌اید. آن تمام لحظات با شما است تا وقتی که بالآخره نوشته شود. در نتیجه نمیتوانم به شما بگویم چقدر طول کشید. ولی کل روند، تصویب اینکه ما یک برنامه بنویسیم تا اینکه نوشته شد و به کنگره داده شد و کنگره تصویب کرد فکر کنم حدود دو سال طول کشید. الان دقیقاً یادم نیست.

صابر: فکر نمیکنید این مدتی که طول کشید بخاطر این بود که شما باید با یک چیزهایی هم از نظر فکری و تحلیلی تسویه حساب میکردید؟ یا یک نوع دیگری این سوال را مطرح کنم؛ آیا خود نوشتن برنامه برای شما نقطه عطفی بود از لحاظ سیاسی؟

**منصور حکمت:** برای من از نظر مفهومی نقطه عطف نبود نه. به این معنی که بگویم من در روند نوشتن این برنامه یا با نوشتن این برنامه تعیین تکلیف کردم با یک مقولاتی که قبلاً تعیین تکلیف نکرده بودم. شاید چیزی که مدنظر شما است مثلاً بحث مسأله ملی، شیوه برخورد به مسأله ملی یا مسأله دمکراسی یا مذهب حتی به یک معنی، اینها نکاتی است که در عین اینکه این برنامه را مینوشتیم در نشریات حزب راجع به آن مقاله مینوشتیم. این حرف درست است. ولی تا آنجا که به برداشت داخلی خودم نسبت به مسأله مربوط میشد، من ابهامی نداشتم راجع به اینکه باید راجع به مسأله ملی چه گفت. در مقطعی که این برنامه را دست گرفتم میدانستم خواست ما راجع به مسأله باید این باشد و آن کلیشه همیشگی نباشد. یا مثلاً دمکراسی را باید به چه عنوان اینجا مطرح کرد یا بحث اصلاحات و انقلاب را باید چطور مطرح کرد، یا بحث اصلاحات و انقلاب را باید چطور مطرح کرد. خیلی از تمهای این برنامه در یک دوره سه چهار ساله در مبارزه فکری در داخل حزب کمونیست ایران و در چهارچوب حزب کمونیست ایران مطرح شده بود. چون خط حزب کمونیسم کارگری در نقد - حتی برداشتهای مارکسیسم انقلابی - برداشتهایی که خودمان قبل از آن در حزب کمونیست ایران داشتیم به یک درجه‌ای فرموله شده بود و این سایه روشنها بیان شده بود. به این ترتیب خود مفهوم سخت نبود. کار نو بود. یعنی نوشتن اینها بصورت یک سند موجز چند ده صفحه‌ای. خیلی آسانتر است نوشتن یک مقاله چهل صفحه‌ای راجع به یک مسأله تا یک نوشته پنج صفحه‌ای که میخواهد همان حرف را بزند و مؤثر هم بزند. در نتیجه سختی کار انتخاب این بود که از بین تمام حالت‌هایی که شما میتوانید این بحث را ارائه کنید کدامش مناسب است، کدام سلسله جملات بالآخره حرف شما را خواهد زد. این جنبه‌اش برای من سخت بود. یعنی خیلی به آن فکر کردم تا بالآخره تصمیم گرفتم به این فرمت و شکل معین. ولی نفس تزی که باید مطرح میشد، نفس تبیینی که باید میشد فکر کنم در مقطعی که شروع کردیم به نوشتن داشتیم اینها را. اینطور فکر میکنم.

میشود. شعار ما است این دیگر «اگر شما بیاید میشود». اگر هر کسی بنشیند کنار گود خب معلوم است که نمیشود. ولی اگر قبول کنیم که نجات بشریت از این طریق است، آنوقت دیگر باید به آن پیوست و اگر بپیوندند قطعاً میشود. قانع کردن مردم، بخصوص مردم زحمتکش، مردم شریف، مردمی که از طریق چلانیدن دیگران زندگی نمیکند، به اینکه سوسیالیسم یک راه نجات است و اینکه میشود به آن پیوست و کارساز است سخت نیست. رسانه‌ها و سخنگوهای طبقه حاکم و اساتید دانشگاه‌هایشان و کسانی که پول خرجشان شده که این را رد کنند هستند که بیشتر این استدلالها را پرت میکنند. وگرنه ما هیچ مشکلی در قانع کردن یک آدم شریف متعارف به اینکه باید به این جنبش کمونیستی پیوست و این کارها را برایش تلاش کرد نداشته‌ایم. مشکل همیشه وقتی میشود که فلان استاد دانشگاه تشریف میآورد و میگوید که این کارها تخیلی است و یا فلان روزنامه نگاری که دوره دیده در جنگ سرد میآید میگوید نمیشود. یا کسی که بالآخره منفعتش ایجاب میکند که اینطوری نشود، منفعتش ایجاب میکند کمونیسم رشد نکند، خب میآید میگوید بله، نمیشود، عملی نیست! بنظر ما کاملاً عملی است. سخت است ولی عملی است.

صابر: یک سوال دیگر که لااقل خودم دارم، حالا شاید برگردد به جنبه‌های تخصصی‌تر از خود شما، شما چقدر کار کردید برای نوشتن این برنامه؟ چون بعضی تکه‌هایش در جزئیات خیلی دقیق است؛ رفت‌اید توی برای مثال مطالبات در مورد بهداشت عمومی یا خیلی جاهای دیگر. میخواستم ببینم خود شما چه مدت طول کشید تا برنامه را نوشتید؟

**منصور حکمت:** آخ، آخ، آخ. از روزی که این برنامه قرار شد نوشته شود تا روزی که نوشته شد فکر میکنم دو سالی طول کشید، اگر بیشتر نبود. ولی معنی این نیست که در این دو سال مدام پشت میز مشغول نوشتن بودم. گاهی کار ول میشد و در دوره‌های کوتاهی با فواصل زیاد این برنامه نوشته شد. اتفاقاً تکه سختش این چیزهایی که شما میگویید نبود. چون آدم وقتی به یک سنی میرسد و یک ده پانزده سال مشغول مطالبه داشتن بود و نگاه کرد دور و بر نوشتن برای مثال حقوق مجرمین، متهمین یا موازین دادگاههای منصف، چه باید بشود کار سختی نیست یا حقوق کودک. بنظر من برای کسی که شش ماه به این مسأله یک درجه از نزدیک نگاه کرده باشد یا علاقمند بوده باشد به وضع کودکان در جامعه نوشتن یک سندی، یک سلسله مطالباتی که بیانگر اصول خواسته‌های ما راجع به حقوق کودک در این جامعه باشد سخت نیست. بخش دوم برنامه نوشتنش سخت نبود. بیشتر شاید به این معنی وقتگیر است که آدم باید مطمئن شود که آیا خواست جدی‌ای است که آدم جا نینداخته باشد. خب واضح است این برنامه چند بار رفته و آمده و عده‌ای در مورد آن اظهار نظر کردند و تذکر دادند که اینها هم خودش کمک کرده.

سختی آن بخش اول بود، یعنی آن بخش اصولی و بخش ارائه نقد و ارائه تبیین‌مان از جامعه سرمایه‌داری و اصول نقد سوسیالیستی. به این معنی که زبان درستی را انتخاب کنیم، اسلوب نگارشی مناسبی را برای چنین کاری انتخاب کنیم، متوجه بشویم که چه فصل‌بندی‌هایی باید داشته باشد، انتخاب کنیم که مثلاً شش بند دارد یا هشت بند دارد و سر تیترهای اینها چه است. و اینکه کدام جمله زیادی است در این بحث، کدام جمله زیادی نیست، کدام نکته از

صابر: شما فکر میکنید که این برنامه تا همینجا بطور عینی چه نقشی ایفاء کرده است؟

**منصور حکمت:** من فکر میکنم بطور برگشت ناپذیری هویت حزب کمونیست کارگری و خط ما را تعریف کرده. یعنی این برنامه شخصاً خودم فکر میکنم اگر همه نوشته‌هایی که در این بیست سال و خرده‌ای سال که کم نیست بگذارند کنار هم، این یکی از همه برجسته‌تر می‌آید بیرون. بخاطر جامعیتی که این دارد، بخاطر ایجازی که دارد و اینکه مسائل را پوشانده، به یک معنی تمام حرف یک دیدگاه را زده است. میشود سر نخ هر تبیینی را در خود این برنامه پیدا کرد. بخش اعظمش را. حالا بگذریم از نکات نویی که بعدش برایمان مطرح شده. اهمیتش بنظر من این است که هویت مارکسیسم انقلابی را بطور برگشت ناپذیر و به یک معنی تفسیر ناپذیری مسجل کرد و یک جا قرار داد. الآن این هفت هشت سالی که از چاپ این برنامه میگذرد و از مطرح شدن این نظریاتی که در برنامه هست و فرموله شدنش، دیگر روی این مسائل هیچ مشکلی نداریم، نوسانی نکرده‌ایم. و کاملاً نشان میدهد که این چپی که این حرفهایش است از خاندان تاکنونی چپ سنتی نیست. چه در ایران و چه در اروپای غربی. نشان میدهد که اینها مائویست نیستند، استالینیست نیستند، اینها تروتسکیست نیستند، اینها خط خلقگرا نیستند، اینها چپ ضد امپریالیست آمریکای لاتین نیستند، اینها یک نوع معینی از کمونیسم اند.

در نتیجه این معرفی که اول بحث، در همان اول صحبتیمان به آن اشاره کردم انجام شد. این هویت تعریف شد. این که چقدر توانسته دور خودش نیرو جمع کند، الآن تازه شاهد رشد تصاعدی کسانی هستیم که حتی میبویندند به این برنامه، به این خط. یک سیر صعودی شتاب گیرنده‌ای داشته پیوستن و یا نزدیک شدن به حزب کمونیست کارگری. بخصوص در یک دو سال گذشته در خود ایران. در نتیجه به یک معنی این برنامه دارد آن نقشش را تازه شروع میکند بازی کند، که پرچمی بشود برای اتحاد یک عده بسیار زیادی از آدمهایی که میخواهند برای یک خطی مبارزه کنند. ولی بنظر من این لولای حزب کمونیست کارگری ایران است. لولای خط کمونیست کارگری در ایران است. چیزی که همه ما را نگهداشته دور یک پرچم. واقعاً یک پرچم است برخلاف خیلی از اسنادی که می‌آیند و می‌روند این یک پرچم شده و مانده. جالب است که هیچکس هم نمیگوید بیاییم حالا تصحیحاتی در آن بکنیم یا یک بندی به آن اضافه کنیم. کسی حتی نیاز مبرمی حس نمیکند که این برنامه را بنشیند یک خرده دقیقتر کند. اینقدر جای خودش را بنظر من قرص کرده است.

صابر: بعنوان آخرین سؤال این بخش از صحبت ما که دو سه دقیقه وقت داریم، الآن بعد از شش سال خود شما فکر نمیکنید که نیازی به تغییر و حک و اصلاح داشته باشد؟

**منصور حکمت:** تا آنجا که من فکر کردم، در بخش دوم بعضی از مطالبات و خواستها را باید به آن اضافه کرد که بیشتر در آن دقیق شده‌ایم. مثلاً اینکه حجاب اسلامی سر جوان زیر هجده ساله کردن باید ممنوع باشد. هر کسی میخواهد حجاب سرش کند بعد از هجده سالگی خودش تصمیم بگیرد و دولت آزاد در ایران نباید اجازه دهد که هر فرقه‌ای بیاید با بچه‌اش بعنوان خرگوش یا خوکچه آزمایشگاه هر کاری میخواهد بکند، یکی لچک سرش بکند، یکی

فلانجای بدنش را ببرد، یکی به فلان قیافه درش بیاورد و از فلان چیز محروم کند! دولت باید بگوید بچه حقوقش معلوم است، مسجل است و شما نمیتوانید بچه را از شنا کردن و راه رفتن و شادی کردن و بازی کردن محروم کنید، یا از اینکه بخندد، بدود و با هم سنهای خودش بازی کند و این حجاب برای مثال تحمیل است به بچه. هیچ بچه نه ساله‌ای بلند نمیشود برود بگوید من بروم یک متر پارچه بخرم بیندازم روی سرم. در نتیجه با یک سال بحث ممنوعیت حجاب اسلامی برای کودکان باید بیاید بعنوان یک بندی از حقوق کودک و جاهای دیگر هم مطرح شود. نکات اینطوری هست که میشود در بخش دوم بخصوص مشخصتر و دقیقتر راجع به آنها صحبت کرد. در رابطه با اتفاقاتی که در این هفت هشت سال افتاده. من فکر میکنم شاید اگر الآن هم این برنامه را بنویسیم باید برگردیم و به مسیری که بعد از سقوط شوروی طی شد، دوباره نگاه کنیم. بندهایی داشته باشیم که نشان میدهد الآن به کجا رسیده. نظم نوین جهانی چه شد. دنیای یک قطبی بالآخره به چه وضعیتی در آمد. دورنما و افق انقلاب کمونیستی و راهی کمونیستی در جهان چقدر آسانتر و چقدر سختتر شده. وضعیت نیروهای طبقه الآن چه است. به یک معنی نگاه مجدد به جهان سرمایه‌داری آن چیزی که الآن هست و همینطور به کمپ کمونیسم، به کمپ طبقه کارگر همانطور که الآن هست. این هم جایز باز است. البته واضح است که هر وقت سندی را بعد از پنج شش سال نگاه کنیم میتوانیم خیلی جاهایش را اصلاح کنیم. اگر دست بکارش بشویم ممکن است جاهای بیشترش تغییر کند، ولی اینها آن بندهای اصلی است که فکر میکنم میتواند تغییر کند.

#### قسمت چهارم

صابر: با شب بخیر و تشکر از حضور شما منصور حکمت.

#### منصور حکمت: خواهش میکنم.

صابر: در چند برنامه قبلی ما بیشتر سوالات کلی و عمومی‌تری در مورد برنامه داشتیم. حالا بیشتر میخواهیم به نکات مشخصتری در برنامه بپردازیم. ابتدای برنامه حزب کمونیست کارگری از «یک دنیای بهتر» صحبت میشود و اینکه میشود، انسانها میتوانند، این دنیای بهتر را درست کنند و اینکه کمونیست کارگری قبل از هر چیز به همینجا تعلق دارد. سؤالی که هست این است که گویا حرف زدن از ساختن یک دنیای بهتر امروز خودش به یک وجه تمایز یک جریان تبدیل شده. آیا هیچ جریان سیاسی هست که به مردم وعده یک دنیای بدتر را بدهد؟

**منصور حکمت:** طبعاً چنین جریانی نیست، نه، شاید باید بیشتر منظورتان را توضیح بدهید. واضح است که چنین جریانی نیست.

صابر: منظورم این است که چرا باید از اینجا شروع کنیم؟ چرا برنامه حزب کمونیست کارگری درست می‌آید از «یک دنیای بهتر» و اینکه این دنیا را میشود ساخت...

**منصور حکمت:** نقطه شروع برنامه «یک دنیای بهتر» این است که کمونیسم یک چیز جدا از تلاشهای تاریخی انسان برای بهبود زندگی نیست. این یک نقطه شروع تحلیلی این برنامه است. برای اینکه شاید مد باشد که کمونیسم را با یک سلسله ایده‌آلها و

یک آرمانها و برنامه‌هایی برای جامعه تداعی کنند که نازل شده و الان ما این را می‌خواهیم. چیزی که در برنامه ما داریم می‌گوییم این است که خواست عدالت اجتماعی، خواست رفاه، خواست برابری، خواست آزادی خواست‌هایی است که تاریخاً از وقتی بشر بوده این تمایل وجود داشته و از وقتی تبعیض هست برابری خواستش هست، از وقتی اسارت هست آزادی یک آرمان بشری است، رفاه همیشه یک آرمان بشری است. و کمونیسم به این معنی وسیعتر بخشی از آن تلاش تاریخی انسان است برای بهتر زندگی کردن، برای آزادتر زندگی کردن، برای عادلانه‌تر زندگی کردن. این را اول برنامه دارد می‌گوید.

صابر: سؤالی که می‌خواهم بکنم در همان اول برنامه وقتی صحبت میشود در عین حال روی یک نکته که تأکید میشود این است که با عقاید خرافی که می‌خواهد وضع موجود را دائمی جلوه بدهد. یعنی این بحث مطرح میشود که کمونیسم کارگری مخالف این تصور از وضع موجود و از دنیا است.

**منصور حکمت:** نه، چیزی که برنامه دارد می‌گوید این است که مردم مخالف این هستند. دارد می‌گوید یک رگه‌ای در عمق وجود هر آدمی هست و هر نسلی از بشریت هست که زندگی بهتری می‌خواهد و فکر میکند این زندگی بهتر به دست خودش ساخته میشود و این را مقابل قرار میدهد با افکار حاکم، آراء حاکم که حتی در جهان مدرن امروزی به مقدار زیادی بشر را قربانی عواملی خارج از اراده خودش میدانند. فقر، نابرابری، تبعیض، محرومیت و مشقت را چیزهایی میدانند که آدم نمیتواند از شر آنها خلاص شود. برنامه با این بحث شروع میکند که بشر در عمق وجودش، هر انسانی میدانند یا لاقلاً امیدوار است به اینکه با تلاش خودش زندگی را بهتر کند و این فرض وجود آدمیزاد است، چه بعنوان فرد چه بعنوان یک پدیده جمعی و چه بعنوان یک نسل. و کمونیسم دقیقاً از این گوشه مشترک همه انسانها ناشی میشود، قبل از هر چیز. قبل از اینکه به کارگر برسیم، قبل از اینکه به استثمار برسیم، کمونیسم از اینجا ناشی میشود که آدمها میخواهند بهتر زندگی کنند. این بحث برنامه است. اولاً میخواهند بهتر زندگی کنند و ثانیاً میدانند به همت خودشان میتوانند بهتر زندگی کنند. اینجا است که این را در مقابل قدرگرایی و بی‌اختیاری بشر که در افکار حاکم است و بخصوص در مذهب تبلیغ میشود قرار میدهد. می‌گوید آدمها هر چقدر هم افکار خرافی را دور و برشان تبلیغ میکنند، علیرغم حاکمیت مذهب، علیرغم حاکمیت ایدئولوژیهای رسمی جامعه سرمایه‌داری که آدم را بسیار ناچیز جلوه میدهد در مقابل مسائلی که روبرویش هست و ناتوان جلوه میدهد از تغییر اوضاعش، آدمها ته دلشان مدام دارند در زندگی‌شان تلاش میکنند بهتر زندگی کنند و این تلاش جوهر مشترک کمونیسم است با کل بشریت.

صابر: آیا اینجا این بحث فلسفی است راجع به نقش بشر در زندگی خودش یا اینکه همین که گفتید یک نوع اعلام اینکه یک کمونیسم کارگری به این تمایل همه انسانها برای بهبود زندگی‌شان تعلق دارد؟

**منصور حکمت:** واضح است که یک بحث فلسفی پشت این هست و این یک بحث فلسفی خیلی شناخته شده و وسیعی است. در همه مکاتب یک بار راجع به جبر و اختیار بحث میکنند، راجع به اینکه

سرنوشت آدمها دست خودشان است یا مقدر است، راجع به اینکه سهم ما از زندگی چیزی است که خودمان تعیین میکنیم یا اینکه از پیش تعیین شده است. این را همه مکاتب به یک درجه‌ای از اینجا شروع میکنند که ببینند آدم چقدر اختیار دارد در زندگی، چقدر توانایی دارد. به این معنی کمونیسم، لاقلاً کمونیسم ما، کمونیسم ما دارد می‌گوید که سرنوشت بشر از نظر عدالت، از نظر آزادی، از نظر رفاهش کاملاً دست خودش است و تلاشهای فردی و جمعی آدمها است که تعیین میکند چه جوری زندگی میکنند. به این معنی خب یک بار فلسفی پشتش هست و آن اصالت پراتیک و اصالت عمل است، در این شکی نیست. اما برنامه ما دارد این را در مقابل آن تصویری از کمونیسم قرار میدهد که گویا کمونیسم یک فرمول و نسخه‌ای است برای بهبود جهان که نازل شده و هم اجتناب ناپذیر و هم نو است. به این معنی نو است که گویا یک مدینه فاضله‌ای است که به عقل کسی رسیده و می‌خواهد عرضه کند. ما داریم می‌گوییم این تلاش کمونیستی امتداد تلاش همیشگی بشر است برای بهبود اوضاعش، که اگر بعداً دقت کنید، وقتی به فصل انقلاب و اصلاحات میرسیم در همین برنامه، مجدداً ما با این ایده در یک چهارچوب معاصر چفت میشویم. اینجا داریم می‌گوییم که تاریخاً بشر عدالت خواسته، آزادی خواسته، رفاه خواسته و کمونیسم هم از همین تلاش و آرزوی قدیمی و ذاتی بشر درمی‌آید. در بخش انقلاب و اصلاحات می‌گوییم کمونیسم الان در هر سنگر مبارزه برای رفاه و آزادی و اصلاحات کنار آدمها است، ولو اینکه آن تلاش فی‌نفسه کمونیستی نباشد. می‌خواهم بگویم رابطه‌ای دارد با این جنبه تلاش انسان برای بهبود وضع خودش.

صابر: این نکته‌ای که گفتید کمونیسم کارگری تعلق به یک کمونیسم پراتیک و دخالتگر دارد، این را دوست داشتیم یک مقدار بیشتر توضیح دهید.

**منصور حکمت:** همان مقوله اجتناب ناپذیری که یک مقدار از آن صحبت کردید، که گویا تاریخ بشر از پیش نوشته شده است و بعضاً حتی کسانی که در سنت کمونیستی کار کرده‌اند به یک درجه‌ای این تصور را رشد داده‌اند که گویا کمونیسم یک ایدئولوژی است مبتنی بر اجتناب ناپذیری مراحل تاریخی و اینکه آینده مقدر است. حالا در دیدگاههای مذهبی به دلیل مشیت الهی یا دست تقدیر آینده مقدر است، در تئوری کمونیسم غیر کارگری و سوسیالیسم غیر مارکسی اینطور مقدر است که جهان و طبیعت و نیروهای مولده و ساختارها و روابط تولیدی بشر را به یک سمت اجتناب ناپذیری میراند. ما اینطور فکر نمی‌کنیم. در عین اینکه خب واضح است جهت عمومی جامعه بشری به سمت مقابله با تضادها و تنشهایی است که الان وجود دارد و رفع تنشهایی که الان وجود دارد و حل کردن این تضادها، در عین حال آینده بشر را محصول پراتیک بشر میدانیم و اگر آدمها باید انتخاب بکنند و نسلهای انسانی معینی راه معینی را در پیش بگیرند آینده طور دیگری رقم زده میشود. به این معنی کمونیسم ما یک کمونیسم متکی به اصالت عمل و اصالت آگاهی است. به این معنی که پیروزی سوسیالیستی، پیروزی عدالت طلبانه بشر ناشی از رشد جنبشی است که این عدالت را می‌خواهد، این آزادی و رفاه را می‌خواهد و این جنبش باید حی و حاضر وجود داشته باشد و برایش کار شده باشد و این جنبش باید فعال باشد و رهبرانش درست تصمیم بگیرند تا پیروزی به دست بیاید. هیچ جا در ناصیه بشر ننوشته‌اند که الزاما از کاپیتالیسم وارد سوسیالیسم میشود و همه آزاد میشوند.

خط ما این نیست. کمونیسم این نیست. اگر کسی در مارکس دقیق شود میبندد مارکس اصلاً راجع به وعده دادن یک ناجی جدید با یک بهشت جدید و یک مدینه فاضله جدید نیست. یک نوع دیگری دوباره نسخه دوم و سوم مسیحیت نیست. کمونیسم یک جنبش پراتیکی مادی، سیاسی، زمینی معاصر است و کاملاً بحثش قدرت سیاسی است، بحث دولت است و نه نجات به معنی قدیمی کلمه. یک جدایی از تفکر مذهبی است که آدمها را به دنبال منجیان و ناجیان میکشاند. اختیار آدمها را دست خودشان میدهد، قدرت میدهد به آنها که در سرنوشت خودشان دخالت کنند در نتیجه مقولاتی مثل آگاهی، وحدت، تشکل، مبارزه، قیام، اعتصاب، اینها تعیین کننده میشود در این اندیشه، در مقایسه با اعتماد، توکل، دعا، امید، باور که در دیدگاههای خرافی-مذهبی برجسته میشود در این یکی تلاش تشکل، اتحاد، مبارزه، آگاهی و غیره تعیین کننده است. در نتیجه با علم به اینکه از کمونیسم هم روایتهای مذهبی شده، کمونیسم ما روایت کاملاً غیر مذهبی، ضد مذهبی از سوسیالیسم است. متکی است بر عینیت جامعه و مادی بودن جامعه و پراتیک انسانها و تعیین کنندگی این پراتیک.

### قسمت پنجم

صابر: چند تا مفهوم کلیدی در «یک دنیای بهتر» بارها و بارها تکرار میشود یکی از آنها آزادی و برابری است. حالا شاید بگوییم دو تا مفهوم. من میخوامم یک مقدار راجع به اینها امشب صحبت کنیم. خود شما همانجا اشاره میکنید که حزب کمونیست کارگری تنها جریانی نیست که چه تاریخاً و چه همین امروز از آزادی و برابری حرف میزند. من میخوامم سؤال کنم اگر بخواهیم منشأ و ریشه‌ای برای این آزادی و برابری پیدا کنیم شما تا کجا برمیگردید عقب؟

**منصور حکمت:** فکر میکنم تا شروع اولین جلوه‌های اسارت. از بردگی تا اینکه اولین آدمها اسیر شدند و برده شدند تا امروز مقوله آزادی مطرح بوده. از اولین تبعیض، از اولین جایی که جامعه تقسیم میشود به طبقات و اقشار بخشهای فرودست و فرادست و بالادست. از اولین جایی که دولت به وجود میآید و از اولین جایی که سرکوب و اختناق شروع میشود، سلطه شروع میشود در نقطه مقابلش مقاومت در مقابلش شروع میشود و شعارهای این مقاومت در مقابل ظلم و اسارت خب آزادی است، در مقابل تبعیض شعار برابری است که البته بشر در طول چند هزار سال تاریخش مفهوم این آزادی و برابری را با توجه به اینکه در چه جهانی سیر میکرده در هر لحظه تعریف کرده، برای یک برده آزادی یعنی اینکه دیگر برده نباشد. ولی اینکه حالا که برده نیست ولی مقوله حق رأی آخر هنوز ابداع نشده یا هیچ نظام و هیچ دولتی متکی بر و منبعث از مردم نیست و متکی به رأی مردم نیست آن موقع اصلاً به ذهن کسی خطور نمیکند و موضوعیت ندارد. همین که برده نیست و داغش نمیکند و جسمش مال کسی نیست، یک آزادمرد است و میتواند راه برود توی بیابان و کسی لاقلاً بخاطر برده بودن نمیتواند بگیرد و غل و زنجیر به او بزند، این یک مقوله آزادی را برای آن توضیح میدهد یا برای رعیت آزادی یک معنی دارد. برای جهان امروز هم آزادی معنی دارد که به جهان امروز مربوط است. بیحقوق‌ترین آدم امروز از برده هزار و پانصد سال پیش با حقوق‌تر است. در این شکی نیست. ولی آزادی در هر دوره در رابطه با اسارت در آن دوره معنی

ممکن است وارد بربریت بشود، ممکن است وارد فاشیسم بشود یا لاقلاً ممکن است سه سال، پنجاه سال، صد سال این پروسه‌های تاریخی عقب بیفتند. خب توی صد سال سه نسل میآیند و میروند و از نظر آنها هیچ آینده اجتناب ناپذیری نبوده، در نتیجه. میخوامم بگویم که این نوع کمونیسمی که ما مطرح میکنیم و «دنیای بهتر» چکیده دیدگاهش است عمیقاً پراتیک است و معتقد است به نقش خود آدمها در ساختن زندگیشان.

صابر: یک سؤالی که اینجا میتواند مطرح باشد، همان طوری که شما گفتید، تقریباً بسیاری از ایدئولوژیها یا شاید تمام آنها بحثشان سر این است که بله، یک چیزی اجتناب ناپذیر است یا همین وضع، وضع موجودی که هست، همین است که هست، یا این که مذهبیها میگویند یک روزی مسیح میآید یا امام زمان میآید یا فلان میآید دنیا را نجات میدهد. ولی کمونیسم و کمونیسم کارگری بحثش سر این است که انسانها خودشان باید تاریخ را بسازند همانطور که گفتید. منتها آیا این فکر نمیکند تضعیف بکند موقعیت این را از لحاظ این که هر کسی باید از خودش بپرسد که آیا کمونیسم شدنی هست یا نه؟ متوجه منظورم شده‌اید؟

**منصور حکمت:** بله کاملاً متوجه‌ام. ببینید، این دیدگاه قدرگرایانه و دیدگاههایی که به یک معنی نوعی اوضاع خوبی را وعده میدهند و مردم را میبرند به دنبال یک بهشت موعودی و حتی ناجیانی را از پیش معرفی میکنند، کسانی یا بخشهایی از جامعه که میآیند و نجات میدهند، اینها دارند روی عواطف و احساسات توده‌های وسیع مردم کار میکنند. به این معنی که خوشبینشان نگه میدارند که در صحنه بمانند علیرغم مشقاتی که هست، صف مبارزه را به این ترتیب برای مثال زنده نگهدارند. جنبشهای مذهبی با وعده دادن بهشت و وعده دادن این که حتی اگر شکست بخورند عملاً پیروز شده‌اند سعی میکنند جلوی تحلیل رفتن صفشان را بگیرند و کمپشان را متشکل نگهدارند. این استفاده از خرافه و استفاده از مواعید موهوم برای به خط کردن و بسیج آدمها یک گوشه همیشگی تاریخ تائونی بشر بوده و این را میشود گفت استفاده از جهل، سرمایه‌گذاری روی جهل آدمها و سرمایه‌گذاری روی ترس آدمها، سرمایه‌گذاری روی امیدهای نامفهوم و مبهم آدمها. در صورتی که کمونیسم راجع به این نیست. کمونیسم جنبش سیاسی یک طبقه اجتماعی بسیار عینی است که دارد در کارخانه‌ها کار میکند، منفعتی در استثمار و استبداد ندارد، منفعتی در تبعیض ندارد، منفعتی در مالکیت خصوصی ندارد در نتیجه خیلی عینی دارد سعی میکند این را عوض کند و چیز دیگری جایش بگذارد مبتنی بر مالکیت اشتراکی و برابری انسانها. و این جنبش سیاسی خب واضح است اگر تصمیمات اشتباه بگیرد در مسیر حرکتش از هدفش دور میشود. ما به همین سادگی داریم بحث میکنیم. ما میگوییم کمونیسم کارگری به معنای جنبش سیاسی طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر جنبشی است که عملاً به جناح مقابلش پیروز شود، باید عملاً نیرویش را گسترش دهد، باید عملاً در بزنگاههای تاریخی تصمیم درست بگیرد تا پیروز شود. روی پیشانی‌اش نوشته‌اند که پیروز میشود.

ببینید، این هست در تبیین‌های مختلفی از کمونیسم تائونی که طبقه کارگر را جای مسیح و امام زمان نشانده‌اند. عملاً طبقه کارگر ناجی جامعه هست و دقیقاً همان سناریو و نمایشنامه مذهبی را گرفته‌اند و سوسیالیسم را سعی کردند با آن بار تبلیغ کنند.

دارد. آزادی بنظر من یک مفهوم اساساً...

صابر: ببخشید برویم سر آزادی. من میخواستم بدانم در دنیای مدرن، آزادی و برابری که الان از آن صحبت میکنید منشأ این از کجا است؟ همانطور که شما توضیح دادید فرق دارد با آزادی که برای برده مطرح بود یا برای یک رعیت. الان خیلیها از آزادی و برابری صحبت میکنند الان این از کجا میآید؟

**منصور حکمت:** این دو تا را از هم تفکیک کنیم چون آزادی و برابری دو مقوله کاملاً متفاوتند، میشود راجع به هر کدامشان مستقیماً حرف زد.

صابر: کاملاً موافقم اول در مورد آزادی مطرح کنید بعد در مورد برابری.

**منصور حکمت:** آزادی اساساً دو جنبه دارد یکی جنبه سلبی است. یعنی اینکه چه قیودی بر آدم نباید باشد. چیزی که در مقابل اسارت مطرح میشود. چی نباید باشد. آزادی به این معنی که کسی نمیتواند آدم را محدود کند. آزادی به این معنی که اجباری بر شما نیست شما میتوانید خودتان محق هستید، مجاز هستید اینکه خودتان را ابراز کنید. این آزادی از نظر سیاسی معنی دارد. از نظر حقوقی و فرهنگی معنی دارد. آزادی در روابط شخصی و در روابط اجتماعی معنی دارد. میشود به آن پرداخت. یک جنبه دیگر آزادی جنبه اثباتی آن است. اینکه فرض کنید من آزادم نظرم را بیان کنم ولی اگر برای بیان نظر در قرن ما رسانهها لازم است و من سر سوزنی امکانات مادی ندارم که رسانه‌ای را کنترل کنم و در آن شرکت کنم و از آن استفاده کنم خب طبعاً آن آزادی من روی کاغذ است و آزادی بیان من وقتی هیچ فرجه‌ای نیست برای اینکه من بتوانم حرفهایم را بزنم عملاً از نظر سلبی سر جایش هست. کسی نیامده جلوی دهانم را بگیرد ولی از نظر اثباتی وسیله‌ای نیست من این را پراتیک کنم. مثلاً در حالت تجریدیش برای مثال کسی مزاحم شما نیست آزاد هستید پرواز کنید ولی از نظر فنی، از نظر جسمی امکانش را ندارید. در نتیجه نحوه‌ای که بشر این آزادی خودش را مبنی بر پرواز را پراتیک میکند این است که میرود سعی میکند یک ابزارهایی را بسازد، امکاناتی را ایجاد بکند که به او اجازه میدهد عملاً هم پرواز کند. پرواز بشر ممنوع نیست ولی مقدور نیست بخاطر نبود امکانات.

آن جنبه سلبی که خیلی مهم است، فوراً مقوله دولت و طبقات حاکم را پیش میکشد و سنتها و ایدئولوژی و نهادهای سیاسی و نهادهای فرهنگی که بشر را مجبور میکند خودش را ابراز نکند. برای مثال اجازه ندارد چیزهای معینی را بگوید، اجازه ندارد رفتار معینی بکند، اجازه ندارد به کار خاصی دست بزند، این طیف وسیعی دارد. از حق رأی نداشتن و حق فعالیت سیاسی و تشکیلات و اتحادیه درست کردن نداشتن تا اجازه سفر نداشتن، تا اجازه طلاق نداشتن، تا حق تحصیل نداشتن، تا اجازه اظهار نظر ضد دینی نداشتن، تا اجازه اظهار نظر جمهوریخواهانه در کشور سلطنتی نداشتن، طیف وسیعی را در بر میگیرد. در همین جهان معاصر خودمان که میپرسید همه جورش هست. حقوقی که یک آمریکایی دارد من و شما در ایران نداریم. او میتواند براحتی به بالاترین نهاد مملکتش بگوید پاور ندارم، قبول هم ندارم و بگوید من آزادی اندیشه دارم و هر چه هم بخواهم میگویم. در ایران

بطور عادی نمیشود حتی اظهار نظر کرد راجع به حجاب. میگویند شما معتقد هستید حجاب خوب چیزی نیست؟ بیا برو زندان! حتی تا این حد. کاری به این ندارم که به اینکه آن مملکت فاشیستی و عقب مانده و چقدر حکومتش ارتجاعی است. میخواهم بگویم حتی اظهار نظرت راجع به یک مسأله‌ای، موضع ثالثی ممکن است در یک کشوری در همین جهان امروز با اعدام جواب بگیرد در یک کشور دیگری مجاز باشد. ولی آن طیف آزادیهای سیاسی جنبه سلبی قضیه است. رابطه بشر با تولید، رابطه بشر با... جنبه اثباتی آن است.

\* \* \*

صابر: شما گفتید آزادی دو جنبه سلبی و اثباتی دارد. میتوانم یک سؤال هم همینجا مطرح کنم؟ آیا میشود گفت جنبه سلبی بیشتر منظور شما جنبه حقوقی آزادی است و جنبه اثباتی آن بیشتر جنبه عملی و واقعی یا آنجایی که به هر حال به دنیای واقعی میرسد؟

**منصور حکمت:** با یک درجه اغماض ممکن است بشود این تفسیر را کرد، ولی جنبه سلبی فقط حقوقی نیست. ببینید، ضمانت اجرا دیگر حقوقی نیست. فرض کنید شما میگویید من باید آزاد باشم که هر نظرم را راجع به خدا، مذهب، بی مذهبی بگویم، درست است؟ ممکن است از نظر حقوقی آزاد باشید ولی انجمن تروریستی اسلامی سر خیابان شما را با تیر بزند، اگر این کار را بکنید. کما اینکه مثلاً سلمان رشدی حرفش را میزند میگذارند دنبالش با تیر بزنندش یا من و شما حکم اعداممان را هم احتمالاً صادر کردند یک جا گذاشته‌اند بخاطر نظرهایی که داریم. در نتیجه اینکه آدم اجازه دارد نظرش را بگوید با اینکه آیا این گفتن ضمانت اجرایی دارد و اینکه این گفتن جان آدم را به خطر میندازد، آیا آدم باید خود سانسوری بکند یا نه دو بحث است. یعنی آن هم حقوقی نیست. آن هم برمیگردد به اینکه چه نهادهایی در جامعه هست که از این آزادی حراست میکند. چقدر این اصل است و سرکوب آزادی استثناء است. چقدر سرکوب آزادی به چشم بد نگریسته میشود و چه جوری در جامعه از آن ممانعت میشود. فقط حقوقی نیست. اگر شما هزار و یک قانون بگذارید که اختیاراتی به افراد میدهد بدون اینکه تناسب قوای واقعی سیاسی و آرایش مدنی جامعه جوری باشد که این حقوق را حراست کند فایده ندارد - البته فایده دارد همانش از هیچ چیز بهتر است - ولی هنوز جوابگو نیست. من و شما آزادیم نظرم را بدهیم ولی اخوان المسلمین تصمیم میگیرد ترورمان کند یا جوخه‌های مرگ جناحهای دست راستی طرفدار آمریکا ممکن است فلان کار را بکنند با فلان منتقد. این محدود کننده آزادی است. به این معنی حقوقی ظاهر قضیه است ولی نشان‌دهنده تناسب قوای مدنی و سیاسی است.

اما آن جنبه اثباتی. این که آزادی واقعاً حقوقش به جای خود محفوظ، اختیار را آدم دارد ولی چقدر از نظر مادی و از نظر اجتماعی امکان ابراز آن آزادی و به کار بستن آن آزادی و متحقق کردنش هست به یک درجه زیادی اقتصادی است، به یک درجه زیادی باز آن هم حقوقی است. فرض کنید همانطور که گفتیم مثال رسانه‌ها را بزنم. اگر در یک جامعه‌ای رسانه‌ها دست بخش خصوصی اند و بر مبنای سود اداره میشوند خب کسی میکروفن را جلوی یک آدمی که توی خیابان دارد میرود نمیگیرد ببیند نظرش راجع به فلان مسأله چه است. ولی اگر سیستمی که رسانه‌ها در آن هست درش به روی مردم باز است، شیوه‌های

و باید در اختیار بشر بعنوان یک جمع باشد و انحصار فردی و گروهی نباید روی آن باشد.

#### قسمت ششم

صابر: این ششمین سری برنامه ما از سری صحبتهای ما است که با منصور حکمت نویسنده «یک دنیای بهتر» برنامه حزب کمونیست کارگری ایران داشتیم. و همانطور که وعده‌اش را دادیم بحث در مورد آزادی را ادامه میدهم آنطوری که در برنامه حزب کمونیست کارگری ایران آمده. آقای حکمت ضمن تشکر از شما میخواستم این را بگویم: ببینید، الان کسان دیگری هم از آزادی حرف میزنند در جوامع بشری.

**منصور حکمت:** همه حرف میزنند.

صابر: بله، همه حرف میزنند. شما دفعه قبل یک مقدار توضیح دادید در مورد نقشی که لیبرالیسم داشته تاریخاً. کلاً آزادی در دستگاه فکری لیبرالی چه است؟

**منصور حکمت:** لیبرالیسم ایدئولوژی و مکتبی است که دارد سعی میکند فرد را از انقیاد فنودالیسم در بیاورد. فرد را فرد کند. برای اولین بار آدم رعیت کسی نباشد، آدم جزو مایملک و یا جزو ابواب جمعی هیچ قشر فنودال یا هیچ سلطنت یا کلیسا نباشد. فرد فرد باشد و بتواند آزادانه از محل زندگی بلند شود و برود یک جای دیگر کار کند، بتواند برای هر کسی خواست کار کند، بتواند صاحب چیزی باشد، بتواند بفروشد، بتواند بخرد. به یک معنی فرد اتمیزه بشود، به واحد اولیه خودش تجزیه شود در جامعه بشود فرد، که این بتواند در نتیجه بازار سرمایه‌داری که آن هم به سهم خودش به کالاها و واحد کالاها مبتنی است را با آن چفت شود. اگر شما بنا باشد با عشایری که همه به رئیس قبیله‌شان گوش میدهند سرمایه‌داری نمیشود داشت. سرمایه‌داری یعنی اینکه هر کسی بیاید در بازار کار کار خودش را بفروشد، هر کی خواست برود پولش را ببندازد به گردش، اگر هر کی صاحب یک چیزی شد سرمایه‌گذاری بکند، شرکت راه ببندازد، رقابت بکنند. این انعطاف‌پذیری و این تجزیه‌نهادها و ساختارهای جامعه کهنه جوری که فرد را آزاد بکند، این شرط لازم سرمایه‌داری است. در نتیجه لیبرالیسم ایدئولوژی عروج سرمایه‌داری است و ایدئولوژی خلاصی انسان قرن هفده و هجده و نوزده است از سلطنت فنودالی، از کلیسا و از نظام ارباب و رعیتی و سیستم زمینداری اروپای غربی است. این نقش لیبرالیسم است. و واضح است که هیچ مکتبی نمی‌آید بگوید ما می‌خواهیم این کار را بکنیم. همه از ایده‌آلها حرف میزنند. در نتیجه لیبرالیسم ایده‌آل‌های خودش را تعریف میکند، حقوق ذاتی بشر را تعریف میکند، تصویری از یک انسان آزاد میدهد. و وقتی اینها را می‌گذارید کنار هم ببینید این انسان آزاد لیبرالیسم خیلی شبیه یک بورژوا از آب در می‌آید. کسی که میتواند مایملک خودش را بفروشد، بخرد، کارگر استخدام کند، صاحب خانه‌اش باشد، صاحب جنس خودش باشد، مالکیتش مقدس باشد، دولت نتواند در کارش دخالت کند، فنودال نتواند در کارش دخالت کند، ارتشها نتوانند به رویش شمشیر بکشند و این آدم حرمت داشته باشد.

صابر: ببخشید، در همین رابطه آیا بیانیه حقوق بشر، که الان

مختلفی هست که آدمها میتوانند دور هم جمع شوند، روزنامه داشته باشند، کانال تلویزیونی داشته باشند، کانال رادیویی داشته باشند، روی اینترنت باشند آنوقت میبینیم که آدمها اجازه بیشتری دارند، امکان بیشتری دارند حرف بزنند. همین مقوله اینترنت را اگر در نظر بگیرید و اینکه الان هر کسی تقریباً میتواند یک غرفه درست کند رویش و حتی کانال تلویزیونی یا رادیو خودش را با خرج کمی بگذارد روی اینترنت و جلویش را هم عملاً نتوانستند بگیرند و خیلی از کشورهای استبدادی هم نتوانستند جلویش را بگیرند، دارد یک درجه‌ای به آدمها قدرت میدهد، به افراد قدرت میدهد که بتوانند حرفش را بزنند. جنبه اثباتی آزادی این دیگر میشود وظیفه سوسیالیسم، وظیفه انقلاب سوسیالیستی که بیاید امکانات جامعه را یک نوعی بین مردم تقسیم کند و در اختیار مردم بگذارد بتساوی و آزادانه که هر کسی بتواند خودش را شکوفا کند و حرفی که روی دلش مانده را بزند و از آن آزادی بیان و آزادی ابراز وجودی که هر آدمی از آن برخوردار است، با صرف به دنیا آمدنش، برخوردار باشد. آدمها بتوانند بروند صدایشان را به گوش همدیگر برسانند، بتوانند مکنونات قلبی‌شان را بیاورند بیرون. بتوانند طرحهایشان را برای جامعه با بقیه مطرح کنند. بتوانند آلترناتیوهایشان را مطرح کنند. بتوانند بگویند به چه سمتی باید رفت و به چه سمتی نباید رفت. بتوانند خلاقیت‌های هنریشان را بنمایش بگذارند برای همدیگر. این دیگر بحث امکانات است، بحث اینکه جامعه متعهد شود به این که وظیفه جامعه است که اجازه بدهد شهروندانش خلاقیت‌هایشان شکوفا شود. این دیگر دست سوسیالیسم را میبوسد. یعنی اگر جنبه سلبی آزادی تا یک درجه‌ای تاریخاً روی دوش لیبرالیسم و مقابله لیبرالیسم با تفکر استبدادگرا و مطلق‌گرا بود، جنبه اثباتی آزادی و تحققش یک مقدار زیادی نتیجه پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم خواهد بود.

صابر: خیلی متشکر. ما وقت خیلی کمی داریم منتها این جنبه اثباتی را که روی دوش کمونیسم خواهد بود مشخصاً اگر میشود یک مقدار بیشتر توضیح بدهید. یعنی آیا منظورتان این است که با تحول در مناسبات اقتصادی و از بین بردن استثمار و تبعیض و ایجاد یک برابری اقتصادی میشود آزادی واقعی را هم به دست آورد؟

**منصور حکمت:** به یک معنی آن وجهی از آزادی است که شرطش ایجاد برابری است. بیشتر از هر چیزی شرطش ایجاد یک کنترل اشتراکی و یک مالکیت اشتراکی بر ثروت بشریت است. اگر بنا باشد امکانات دنیا دست این و آن محبوس باشد و انحصار این یا آن فرد و یا کمپانی باشد خب بقیه مردم دنیا از دایره‌اش میافتند بیرون و هیچ استفاده‌ای از آن نمیتوانند بکنند برای اینکه خودشان را ابراز کنند یا روی سرنوشت جهان‌شان تأثیر بگذارند. اگر شرط اینکه آدمها واقعا حس کنند آزادند و اگر چیزی بنظرشان میرسد میتوانند با بشریت زمان خودشان در میان بگذارند و تأثیر بگذارند روی سرنوشت فردی و جمعی خودشان این است که این امکانات هم برایشان قابل استفاده و در دسترسشان باشد. به این معنی هیچ مکتبی بجز کمونیست تلاش نکرده که جامعه را در اختیار جامعه قرار بدهد، که جامعه را در اختیار بشریت قرار دهد. بقیه مکاتب صحبتشان سر این است که این انحصار دست کی باشد. کمونیسم تنها مکتبی است که میگوید انحصار نمی‌خواهیم، مالکیت خصوصی نمی‌خواهیم، جامعه محصول جمعی بشریت است

خیلی هم دینفوذ است در دنیا، در همین چهارچوب است؟

**منصور حکمت:** بنظر من بیانیه حقوق بشر یک پایش لیبرالیسم هست، حتماً. منتها بیانیه حقوق بشر حاصل یک دوره مبارزه آدمها است برای گرفتن یک حقوق پایه‌ای. برای مثال در مکتب لیبرالیسم بخودی خود چیزی راجع به تبعیض نژادی نیست که سفید پوستان یا سیاه پوستان چه رابطه‌ای باید داشته باشد. چون یک لیبرال میتواند بنا به تعریف - و همینطور هم بوده - طرف لیبرال است ولی زن را انسان تعریف نمیکرد و به او حق رأی هم نمیداد ولی بنظر خودش از مکتب لیبرالی عدول نکرده بود. یک سیاه پوست را آدم قبول نمیکرد، خودش را جمهوریخواه و لیبرال میدانست ولی سیاهپوست را لنینج میکرد و رأی هم به او نمیداد. تا همین وسطهای قرنی که پشت سر گذاشتیم، در دهه شصت در آمریکا حق رأی نداشتند. همان کافه‌ای که یک سفید پوست غذا میخورد یک سیاه پوست حق نداشت وارد بشود یا بچهای نمیتوانست همان مدرسه‌ای برود که سفید پوستها میرفتند. میخوام بگویم از نظر خود آنها هم این با لیبرالیسم تناقضی نداشت. بیانیه حقوق بشر یک درجه‌ای ناشی از تلاشهای بقیه مردم است که این بدیهات را هم در عین حال تحمیل کنند - بله تحمیل کردند. یعنی لیبرالیسم لخت و عریان فقط در چهارچوب لیبرالی خودش بعنوان یک مکتبی که آزادی را سلبی تعریف میکند و جلوی دخالت دیگران را در زندگی افراد میگیرد بخودی خود به هیچکدام از این ایده‌های انسانی لژوما نمیرسد. تاچریسم هم میتواند از آن بیاید بیرون، یک فعال مایشایی قانون جنگل هم میتواند از آن بیاید بیرون. اینکه چه درجه‌ای حقوق مدنی آدمها و حقوق مدنی آدمها، نه فقط مدنی، حقوق انسانی آدمها، حقوق بشر وارد صحنه میشود هنوز حتی در این چهارچوب هم مدیون حرکت‌های چپگرایانه، سوسیالیستی یا سوسیال دموکراتیک است که یک درجه‌ای اینها را وارد مکتب ایدئولوژی حاکم اروپای غربی میکند که پشت بیانیه حقوق بشر است. ایدئولوژی اروپای غربی یک رکنش لیبرالیسم است ولی یک رکن دیگرش تلاشهای سوسیال دموکراتیک است که آن فعال مایشایی لیبرالیسم و خصالت کاملاً سلبی و نفی‌ی آن را تعدیل کرده و یک جنبه اثباتی هم به بعضی مطالباتش داده است.

صابر: حالا که بحث حقوق بشر شد بگذارید یک نکته را هم اینجا بگویم بعد بحث آزادی را عمومی‌تر ادامه بدهیم. آنجا تأکید میشود که حق مالکیت یک حق مقدس است برای انسانها. خب این چیزی است که از لیبرالیسم آمده. نکته این است که همین حقوق بشر با به رسمیت شناختن حق مالکیت عملاً میدان میدهد به همین وضعی که هست. آنوقت سوال این است که بیانیه حقوق بشر چقدر میتواند پرچم یک مبارزه واقعی باشد برای آزادی؟

**منصور حکمت:** بنظر من مردم فقط وقتی با این بیانیه رویرو میشوند که مثلاً در مقابل حکومت مارکوس در فیلیپین یا خمینی در ایران، خامنه‌ای، خاتمی، در مقابل طالبان، در مقابل رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی مطرح میشود. به این عنوان خب این بیانیه که سهل است، یک خواست پیش پا افتاده «آقا اختناق را لغو کن» میتواند پرچم مبارزه باشد. میخوام بگویم جامعه ناموزون است جامعه قرن بیستم که ما در آن زندگی میکنیم، از خشنترین اختناقها به یک حکومت‌هایی مثل فرانسه و سوئد و آمریکا را در بر میگیرد. بیانیه حقوق بشر دیگر به درد مبارزه

در فرانسه نمیخورد. اینکه شما بخواهید در فرانسه این را پرچم یک مبارزه آزادیخواهانه بکنید، حداقل مثل اوضاعی که هست. یا بعضاً میتوانید در بعضی موارد اجحاف را با استناد به آن جلوگیری بکنید. ولی خب بیانیه حقوق بشر را اگر کسی در مقابل حکومت خامنه‌ای، رفسنجانی، خاتمی قرار بدهد مثل ماتیفست کمونیست بنظر میآید در آن مملکت. برای اینکه هر چیزی که این تو هست در ایران نفی شده. بحث تقدس مالکیت هم دقیقاً اگر مالکیت مقدس باشد و بگذارند هر کسی با اموالش و با سرمایه‌اش هر کاری بکند بیمه بیکاری وجود خارجی نخواهد داشت، بهداشت مجانی و حتی واکسیناسیون وجود خارجی نخواهد داشت. اگر این چیزها در جامعه سرمایه‌داری وجود دارد به خاطر این است که از پایین آمده‌اند اینها را از صاحبان مالکیت گرفته‌اند، مجبورشان کرده‌اند به این قدرش رضایت بدهند. در نتیجه خود تقدس مالکیت با حقوق بشر تناقض دارد. شما نمیتوانید تقدس مالکیت داشته باشید و مدعی دفاع از حقوق بشر باشید. برای اینکه حقوق بشر را باید رفت از خود صاحبان وسائل تولید گرفت و آنها به زبان خوش نمیدهند و باید رفت از آنها گرفت. باید مالکیتشان را نقض کرد برای اینکه سهمی را به مردم اختصاص داد. در نتیجه آن جوابگو نیست، برای اروپای غربی و برای آمریکا بیانیه حقوق بشر هیچ سند به درد بخوری برای مبارزه نیست. برای اینکه یک لیبرالی یا یک نویسنده‌ای یا یک انساندوستی در افغانستان این پرچم را بلند کند و بگوید «بابا این را مینا قرار بدهید» خب واضح است لابد همه مردم آنجا میآیند و دستش را هم میبوسند و میگویند چه پیغمبری، چه ناجی بزرگی آمده، ببینید چه دارد میگوید! میگوید بشر را نباید همینطوری این ور و آن ور پرت کنید و بکشید، چه بکنید و چه نکنید، بشر حقوقی دارد. میخوام بگویم ناموزونی اوضاع است که به این بیانیه موضوعیت داده است. وگرنه دوران ما از این بیانیه فراتر رفته است.

صابر: شما داشتید درباره آزادی و لیبرالیسم صحبت میکردید. همینطور در صحبتتان هم یک اشاره‌ای کردید که چطور تا الان در اروپای غربی مفهوم آزادی یا بیانیه حقوق بشر که شاید عالیترین حد آن آزادی را توضیح داده باشد به یک درجه‌ای هم تحت تأثیر مبارزات سوسیال دموکراتیک است. من میخوام شما روی این قسمت «مبارزات سوسیال دموکراتیک» بیشتر توضیح بدهید که این چطور تأثیر گذاشته و خود این در مطالبه آزادی چه محدودیتهایی دارد؟

**منصور حکمت:** ببینید، بنظر من پایه اساسی اندیشه‌های سوسیال دموکراتیک مسأله توزیع ثروت است. در عین اینکه جامعه در چهارچوب کلیش کاپیتالیستی است و لیبرالیسم ایدئولوژی رسمی است و هر مالکیت مقدس است و طبقه سرمایه‌دار باید حاضر بشود که بخشی از ثروت و محصول انباشت ثروتش را توزیع کند برای ثبات جامعه یا برای به وجود آوردن یک جامعه با چهره انسانی، که فقر برای مثال در آن نباشد یا تحصیلات در آن وجود داشته باشد، طب بتواند در آن وجود داشته باشد و شهروند جامعه علی‌العموم از سطح رفاهی بالاتری برخوردار باشد، جامعه قابل تحمل باشد. خب واضح است که این تا اندازه‌ای نشاندهنده بخشهای از خود طبقه حاکمه است که یک جامعه متمدن‌تری را آرزو میکنند. فقط نفس انباشت و انباشت برایش تمام مسأله نیست فکر میکند باید بخشی از این انباشت هدفش این باشد که جامعه را به یک حد قابل قبولی که بشود با وجدان راحت لااقل از



محصولات سرمایه‌گذاریشان برخوردار باشند، جامعه را مرفه‌تر کنند. اگر جامعه‌ای که بچه شش ساله‌اش در معدن زغال سنگ دارد میبوسد، بورژوازی آخر قرن نوزده و قرن بیست که دارد راست راه می‌رود احساس شرف و احساس احترام به خودش نمی‌کند تلاش میکند که بعضاً این بحث هست. بخصوص که رقابت همینطور، یک معدنی یا یک واحدی که کار کودک را توی خودش مجبور میشود زیر فشار لغو بکند، خودش میشود عنصر فشار روی سایر واحدهای تولیدی رقبا که آنها هم باید لغو بکنند. به یک معنی یک مکانیسمی است که در آن این حقوق برجسته میشود. ولی پشت همه این رضایت دادن طبقه حاکم به این اصلاحات فشار طبقه کارگر را میبینیم. فشار طبقه کارگر را میبینیم که کل این پدیده را نمیخواهد. در نتیجه سوسیال دموکراسی همیشه بصورت یک ظرف بورژوازی، یک ظرف طبقات سرمایه‌دار برای کانالیزه کردن فشار کارگر به یک اصلاح طلبی در چهارچوب جامعه موجود تبدیل میشود. سوسیال دموکراسی عملاً همه جا این است، چه جناحهایی از طبقه حاکم که ظرفی را درست میکنند در چهارچوب قانونیت وضع موجود و در چهارچوب تقدس مالکیت و تقدس سرمایه‌داری، برای اینکه فشار اصلاح طلبانه و تغییر خواهانه کارگر کانالیزه بشود به حرکت‌های قانونی و به تعدیلهای گام به گام در جامعه. یک حرکت اصلاح طلبانه است در جامعه. پشتش فشار طبقه کارگر محرومان جامعه است. اینطرفش اعتقاد بخشی از طبقات حاکم که بعضاً این تعدیل باید برای ثبات جامعه صورت بگیرد یا برای قابل زندگی بودن کاپیتالیسم صورت بگیرد. ایدئولوژیهای خودشان را هم داشتند.

صابر: یعنی میخواهید بگویید سوسیال دموکراسی یک نوع سرمایه‌داری بهتر است؟

**منصور حکمت:** سرمایه‌داری با چهره انسانی، سرمایه‌داری بهتر. منتها تاریخاً اینطوری شکل نگرفته. تاریخاً اولین حرکت‌هایش را همیشه توی طبقه کارگر میبینید. یعنی اینکه چه ایدئولوژیهای جلوی صحنه می‌آیند، سوسیال دموکراسی را فرموله میکنند و جنبش کارگری را به خودشان متصل میکنند و هژمونی رویش نگه میدارند بحث دیگری است. شما ممکن است از یک در بروید توی سوسیال دموکراسی ببینید این که گوش تا گوش کارگر نشسته اینجا، اتحادیه‌های کارگری وسیعاً به آن ربط دارند، خیلی از سران سوسیال دموکراسی کارگرهایی هستند که از موضع حق طلبانه بار آمدند و سعی کردند جنبش طبقه خودشان را نجات بدهند از این وضعیت. ولی در این واقعیت تغییری نمیدهد که کل چهارچوب عمومی ایدئولوژیکی سیاسی سوسیال دموکراسی و «لیبرالیسم» - همین جریاناتی که در انگلستان برای سالها سر کار بودند یا در سوئد سر کار بودند و در فرانسه سر کار بودند - جناح چپ طبقه حاکمه است که سعی میکند یک کاپیتالیسم تعدیل شده با چهره انسانی ایجاد بکند که از نظر آنها قابل دوام باشد.

صابر: وقت خیلی زیادی نداریم ولی یکی دو تا سؤال را میخواهم اینجا کوتاه هم که شده به آنها پردازیم. یکی اینکه الان رسیدیم به تعبیر آزادی در سوسیال دموکراسی هم صحبت کردیم منتها راجع به چپهای دیگر چی؟ کمونیسم روسی؟ یا کسانی که کمونیست معرفی شده‌اند برای سالها، اینها چه تمایزی با تعبیر لیبرالی یا سوسیال دموکراتیک از آزادی دارند؟

**منصور حکمت:** این بحث خیلی مفصلی است نمیدانم چقدر، لااقل امروز چقدر میخواهید به آن پردازیم. ولی چیزی که به اسم کمونیسم به وجود آمد در طول قرن بیستم بخصوص در دو قطب شوروی و چین حاصل یک روند تاریخی مشخصی بود. بعنوان یک اندیشه از آسمان نازل نشد. محصول یک اتفاقات تاریخی قبل از خودش بود. بخصوص تجربه شوروی از این نظر مهم است که آنچه بعداً به اتحاد جماهیر شوروی یا بلوک شرق تبدیل شد شروعش یک انقلاب کارگری است، کمابیش روی خطوطی که ما الان بیان میکنیم. سال ۱۹۱۷ یک انقلاب کارگری در روسیه صورت میگیرد و از یک موضع کاملاً انترناسیونالیستی است. کارگرهایی که میخواهند به جنگ «نه» بگویند و رفاه را در جامعه برقرار کنند. همان اندیشه‌هایی که در «دنیای بهتر» ما میبینیم به یک درجه زیادی مبنای حرکت بلشویسم است. ولی بعد از ۵۰ سال، ۶۰ سال، ۷۰ سال که به آن نگاه میکنید، دوره‌ای که دیگر دارد سقوط میکند، هیچ نشانی از آن حرکت اولیه ندارد. بنابراین بحث سر تجربه شوروی و چین و این نوع کمونیسمها بر سر این است که بر سر آن اتفاق تاریخی و قیام حرکت کارگری چه آمد. در مورد چین حتی اینطور هم نیست. چین از اولش یک حرکت ملی است، یک حرکت ضد استعماری است، یک حرکت ضد امپریالیستی ملی در جامعه است که بخاطر اعتبار و وزنه‌ای که اسم کمونیسم در آن دوران دارد و بخصوص بخاطر اعتباری که اسم کمونیسم در بین محرومان جهان پیدا کرده و هر کسی میخواهد از شر استعمار راحت بشود اسم خودش را سوسیالیست میگذارد چین هم به یک حرکت سوسیالیستی دست زد. اگر قرار بود امروز آن اتفاق بیفتد آن حزبی که حزب کمونیست چین شد اسم خودش را حزب کمونیست چین نمی‌گذاشت، می‌گذاشت حزب دمکرات چین و به خودش هم نمی‌گفت چین سرخ یا چین کمونیست، می‌گفت چین دمکراتیک یا چین دمکرات یا چین پارلمانی. امروز آن اعتبار را که مقوله دموکراسی و دموکراسی غربی دارد. ولی در زمانی که اواسط قرن بیست در چین انقلاب مردمی میشود، انقلاب توده‌ای میشود برای اینکه از آن موقعیت در بیاید و یک انقلاب ملی، از جنس همه انقلابات ملی و استقلال طلبانه و کشور سازانه‌ای که در خیلی از کشورهای عقب مانده جهان در آن دوره صورت میگیرد، به خودش میگوید «چین کمونیست» و مانو تسه‌دونگ که فی‌الواقع یک رهبر ملی است، دنبال عظمت کشورش و بهبود وضع بازار داخلی چین است، میشود یکی از قطبهای «کمونیسم» بین‌المللی. در نتیجه این بحث پیچیده است اینکه مثلاً استالین، مانو، تروتسکی اینها چه جایگاهی دارند در اندیشه کمونیستی کارگری یک بحث است، اینکه این قطبها چه ربطی با کمونیسم داشتند بحث دیگری است. از نظر باورهای این قطبها (چین را بگذاریم کنار چون بنظر من یک تجربه عقب مانده است در مجموع)، از نظر مقوله‌ای مثل تجربه شوروی یا کمونیسم اروپایی یا «چپ نو» از نظر باورها، اینها نسبت به لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی غربی نقطه ضعفها و نقطه قدرتهایی دارند و از بعضی جهات عقب اند حتی از نظر آزادیخواهی و آرمانخواهی انسانی از اینها و از بعضی جهات جلو هستند که این را باید در یک بحث مفصلتری بنظر من شکافت.

اصل این مصاحبه شفاهی است. این متنی است که دنیس آزاد از روی نوار این مصاحبه پیاده کرده است.

## آلترناتیو کمونیسم کارگری

مصاحبه با رادیو انترناسیونال

### قسمت اول

جوادی: در این قسمت برنامه گفتگو میکنیم با منصور حکمت لیدر حزب کمونیست کارگری ایران. منصور حکمت به برنامه ما خوش آمدید.

### منصور حکمت: خیلی متشکرم.

جوادی: منصور حکمت روز گذشته در رابطه با تحولاتی که در سال گذشته افتاد با چشم‌اندازی از تحولات سال آتی صحبت کردید. سال پُر تحولی را بنظر میرسد که پشت سر گذاشته‌ایم و بنظر سال تعیین‌کننده‌ای را پیش رو داریم. سالی که گذشت جنبش دوم خرداد شکست خورد مردم توجه‌شان به جنبش سرنگونی طلبی و جنبش احزاب که در این جنبشها فعال هستند جلب شده. مردم دنبال راه حل میگردند و حزب کمونیست کارگری ایران یک نیروی جدی و مطرح در این جنبش وجود دارد. چرا باید این حزب را انتخاب کنند؟

**منصور حکمت:** احزاب سیاسی خُب طبعاً هر کدام اهدافی را نمایندگی میکنند، تغییراتی را میخواهند باعث بشوند. حزب کمونیست کارگری نماینده برابری، آزادی، عدالت اجتماعی، جامعه مدرن، برابری زن و مرد، خلاصی از استثمار مزدی و غیره است. مردم باید حزب کمونیست کارگری را انتخاب کنند برای اینکه این تنها راهی است که بنظر من برای آزادی سیاسی و یک زندگی اجتماعی انسانی، برای گشایش فرهنگی در ایران وجود دارد. مردم میتوانند احزاب سیاسی دیگر را بگذارند توی یک ستون و خواسته‌هایشان را بنویسند توی آن ستون، خواسته‌ها و سیاستهای حزب کمونیست کارگری را مقایسه کنند و ببینند چرا باید حزب کمونیست کارگری را انتخاب کنند. آیا یک آخوند معتدلی که فرض کنید به جای هجده تا سنگسار در سال شش تایشان را تصویب میکند، این آرزویی است که باید مردم ایران باید داشته باشند؟! یا اینکه برای مثال زنها روسریها را یک ذره بگذارند وسط سر؟! یا آیا آن خواستی را که مردم ایران باید برایش بروند که یک جامعه آزاد و برابری که نمونه باشد برای جهان امروز؟ مردم ایران این انتخاب را الان برای اولین بار به دست آورده‌اند بعد از سالها که میتوانند نظام سیاسی- اجتماعی را عوض کنند و بنظر من باید تصمیمات بزرگ بگیرند. حزب کمونیست کارگری نماینده این تغییر اساسی در جامعه است.

ماجدی: شما درباره این صحبت کردید که «آیا یک آخوندی که شش تا سنگسار میکند یا روسری...» من فکر میکنم خوب است برویم به عرصه‌های مختلفی. یعنی هر کسی که علاقه معینی دارد و در عرصه معینی از حقوق مدنی یا اقتصادی بتواند جوابش را بگیرد. اولین سوالم این است که مردم رفا

اقتصادی میخواهند، زندگی مرفه و سعادت‌مند میخواهند، در این مورد حزب کمونیست کارگری ایران چه میگوید و چه برنامه‌ای دارد؟

**منصور حکمت:** ببینید، دعوا اساساً بین دو اردوی اصلی در جامعه است. اردویی که معتقد است آدمها به دنیا می‌آیند تا برای یک موجودی به اسم سرمایه کار کنند و به اندازه‌ای که بتوانند دوباره فردا صبح رمق داشته باشند بیایند توی بازار پول بگیرند و بروند معاش خودشان را تأمین کنند، یا یک اردویی که میگوید که آدمها برابرند، افراد آزاد هستند، مساوی هستند و جامعه باید از هر کس به اندازه استعدادش استفاده بکند و به هر کس به اندازه نیازش مایحتاجش را در اختیارش بگذارد. جامعه‌ای که در آن آدمها کالا نیستند، نیروی کارشان را نمیبرند توی بازار بفروشند بلکه چون شهروند هستند، به صرف اینکه دنیا آمده‌اند یک حقوقی دارند از نظر اقتصادی، و باید تأمین بشود، از غذا و معاش و مسکن و غیره تا نیازهای سیاسی و فرهنگی، نیازهای آموزش و پرورش، بهداشت، طب و غیره را نظام حق مردم میداند. در نتیجه جنگ بین دو اردوی اساسی سرمایه یا سوسیالیسم است. در اردوی سرمایه خب نماینده‌های مختلفی هست. یکی هست که میخواهد بازار آزاد را با همه زشتیهایش به جان مردم بیندازد، یکی میگوید حالا برای مثال بیاییم بخشی از بهداشت را از دست بازار آزاد در آوریم بگذاریم جزو وظایف دولت.

حزب کمونیست کارگری از نظر اقتصادی بنابراین دارد یک نظامی را پیشنهاد میکند و برای یک نظامی تلاش میکند که در آن آدمها بعنوان شهروندهای آزاد سهم میگذارند و باید محصول جامعه را به اندازه نیازشان برداشت میکنند. این اساس عمومی کمونیسم است. برنامه اقتصادی کوتاه مدت و مشخص برای مثلاً امسال و سال آینده اگر بخواهیم بحث کنیم میشود راجع به جزئیاتش صحبت کرد، ولی این چهارچوب کلی است که فکر میکنم هر کس باید یادش باشد. دو سیستم یکی مبتنی بر استثمار فرد توسط سرمایه یکی مبتنی بر همکاری و تعاون آزادانه آدمها برای ساختن یک جامعه. این دو تا سیستم متفاوت است. ما معتقدیم یکی فقر و بدبختی می‌آورد همانطور که تا حالا آورده، یکی هم رفاه و آزادی می‌آورد.

جوادی: در پاسخ به این نکته شما معمولاً مطرح میشود که این تغییرات مطلوب است، تغییرات ایده‌آلی است ولی ممکن نیست، که اجازه نمیدهند، نمیگذارند، عملی نیست...

**منصور حکمت:** البته این حرف عجیبی نیست. فکر میکنم اولین برده‌ای که گفته آقا بردگی را باید لغو کرد حتماً صد نفر دورش جمع شده‌اند که «آقا این چه حرفی است، این حرفها خوب است ولی عملی نیست!» یا آن رعیتی که گفته «من نمیخواهم رعیت یک خان فئودالی باشم» به او گفته‌اند اگر این حرفها بزنی سرت را به باد میدهی و این حرفها رویا است و غیره. خب بشر دو سه هزار سال در آن نظامها زندگی کرده و بعد هم دیده که میشود تغییرش داد. سوسیالیسم مدتها است عملی است. اینکه آحاد بشر بنشینند و تصمیم بگیرند که چی

و من برای آن کار کنم او معاش من را بدهد ولی کالاها را ببرد بفروشد برای خودش، میتواند جامعه محصولاتش را به چشم کالا نگاه نکند، خوب واضح است حاج آقا دلخور میشود و اتحادیه سرمایه‌داران نگران میشود و نقش دولت اصلاً در جامعه سرمایه این است که بپاید جلوی طبقه کارگر و جنبش برابری طلبی و عدالت اجتماعی را بگیرد و نگذارد موفق بشود. از طریق زدن احزابش، از طریق خفه کردن آزادی بیان، از طریق ایجاد اختناق و استبداد، از طریق تبلیغات تحریف آمیزی که از صبح تا شب میشود. شما یک روز پای تلویزیونها و رسانه‌های آزاد غرب بنشینید میفهمید که مزخرفاتی را دارند بعنوان حقیقت به خورد مردم و نسل بعدی میدهند از این طریق سیستم خودشان را حفظ میکنند.

در نتیجه مانع اولیه که باید در هم کوبید یک مانع سیاسی است. اول باید دولت را به دست آورد. اول باید طبقاتی که ذینفع هستند در چنین جامعه آزادی و اساساً طبقه کارگر و کسانی که افکش را میپذیرند قدرت را به دست بگیرند. از دولت بورژوازی، از دولت طبقه سرمایه‌دار خلع ید کنند. و بعد میرسیم به مسائل اقتصادی. آیا از نظر فنی، از نظر تولیدی، از نظر تکنولوژی، از نظر سیستمهای حمل و نقل، از نظر قدرت برنامه‌ریزی یک جامعه‌ای را میشود سازمان داد که آدمها از یک طریق بعنوان مصرف کننده بپایند بگویند چه احتیاج دارند و از یک در دیگر خودشان بعنوان تولید کننده بروند آن لیستی از آن چیزهایی که احتیاج دارند را تولید کنند؟ از نظر اقتصادی این خیلی عملی است.

بنظر من دشواری کمونیسم امروز و سوسیالیسم امروز در بُعد اقتصادی نیست، در بُعد سازمان دادن اقتصاد سوسیالیستی نیست، در بُعد سیاسی است. آیا این پیروزی سیاسی را میشود به دست آورد؟ برخلاف صد سال پیش. بنظر من صد سال پیش کمونیستی که ممکن بود قدرت را بتواند به دست بگیرد در یک کشوری مثل روسیه مواجه بود با اینکه جامعه از نظر اقتصادی خیلی دشوار میکند سازماندهی چنین اقتصادی، اقتصاد آزاد و برابری را. ولی الآن عصر دیگری است. قدرت تولیدی بشر بطور بیسابقه‌ای رشد کرده است. رابطه اطلاعاتی افراد با هم خیلی بالا است. یعنی شما همین امروز میتوانید از همه مردم نظرشان را بپرسید. از نظر فنی عملی است، همه میتوانند مراجعه کنند یک جایی، دو خط را در یک کامپیوتر تایپ کنند همه اینها میتواند برود یک جایی معلوم شود کی چی میخواهد، سبزه کفشش چقدر است، چند تا شلوار میخواهد، آیا تلویزیون میخواهد یا نه، آیا تستر میخواهد، آبمیوهگیری میخواهد، پلوپز میخواهد، کفش ورزشی میخواهد، چی میخواهد؟ هر کسی میتواند نیازش را به اطلاع جامعه برساند. لازم نیست یک بازاری باشد که آدم یک مقدار پول بگذارد جیبش و بعد برود آن تو ببیند مثلاً میتواند حالا دو تا شلوار بخرد با پولی که دارد یا نه. آدمها میتوانند بگویند چه میخواهند، مدارس میتوانند بگویند چه میخواهند، نهادها میتوانند بگویند چه میخواهند و به یک لیستی از کالاها میرسیم، به لیستی از محصولات میرسیم که جامعه باید اینها را تولید کند یا فراهم کند. از آن طرف همین آدمها بعنوان تولید کننده این لیست را میگذارند

باید تولید کنند، چه جوری باید مصرف کنند، کسی برای کس دیگری کار نکند بلکه برای همدیگر و برای جامعه کار کنند، اینکه معاش آدم را گرو نگیرند، که حتماً باید بروی شغلی پیدا کنی، جان بکنی تا به تو اجازه بدهیم خانه داشته باشی یا به بچها غذا بدهی. اینها عملی است چیز عجیبی نیست. اگر کسی بگوید این شدنی نیست میگویم این تبلیغ که «این شدنی نیست» بخشی از روند جلوگیری از این تحول است. کسی که دارد میگوید شدنی نیست بنظر من آدمی است از اردوی مقابل آمده تبلیغات منفی بکند، آمده جنگ روانی بکند. چطور شدنی نیست؟ خیلی کارهای دیگر شدنی است این یکی شدنی نیست؟ الآن وضع تولیدی و فنی جامعه امروز جوری است که کاملاً میتواند جامعه سوسیالیستی را سازمان بدهند، پیاده بکنند، برنامه ریزی بکنند. هیچ لزومی ندارد یک نیروی کوری به اسم بازار و عواملی مثل فقر و نیاز سرنوشت اقتصادی جامعه را تعیین کند. میتواند تصمیم آگاهانه آدمهای خوش و برابر این تصمیم را بگیرد.

## قسمت دوم

ماجدی: ببینید یک سوآلی هست که همه جا پرسیده میشود: اینکه شما بطور واقعی چطور میتوانید این سوسیالیسم را پیاده کنید و این رفاهی که میگویید مسکن برای همه، بهداشت مجانی، آموزش و پرورش مجانی، و اینکه هر کس آزادانه خودش برود سر کار را واقعاً تأمین کنید؟ این با وضعیت جامعه و طبیعت انسان فرضاً جور در نیاید. به این شما چه میگویید؟

**منصور حکمت:** بحث طبیعت انسان که بنظر من چرند است. انسان اخلاقیاتش، معیارهایش، موازینش، ارزشهایش تابع مقطع زمانی و تاریخی است که در آن زندگی میکند. خیلی از ارزشهای دو هزار سال پیش الآن برای ما قابل باور نیست که انسانها اینطوری میاندیشیدند. در نتیجه خیلی احکام بدیهی و ارزشهایی که فکر میکنیم امروز فرض است و آدم بطور کلی اینطوری است، صد سال دیگر مردم میگویند این چه افکار بدوی بوده که انسانها در قرن بیست و یک و بیست داشتند. در نتیجه بحث ارزشها را باید بگذاریم کنار. بحث از نظر عملی چه جوری میشود یک چنین جامعه‌ای را پیاده کرد، موانع ایجاد یک چنین جامعه‌ای دو دسته عمده است. یکی موانع سیاسی است، که این یعنی اینکه طبقه حاکم که خوب واضح است در تغییر پیدا کردن این نظام نفعی ندارد و میخواهد جلویش را بگیرد بطریق سیاسی جلوی تغییر را میگیرد. نقش دولتها است، نقش کلیسا است، نقش نهاد مذهب است، نقش روزنامه‌ها و رسانه‌های طبقات حاکم است که سعی میکنند بطریق سیاسی مانع از این بشوند که نیروهایی که میخواهند یک جامعه آزاد و برابر، یک جامعه سوسیالیستی بیاورند موفق بشوند. از شکنجه و زندان و اعدام و تیرباران تا تبلیغات هر روزه رسانه‌ها بخشی از یک تلاش آگاهانه طبقه حاکم است که نظامش را نگهدارد. خوب واضح است اگر شما بپایید بگویند آقا جان لازم نیست وسایل تولید جامعه ملک کس معنی باشد، میتواند ملک جامعه باشد، میتواند اموال جامعه باشد و جامعه تولید را با آن سازمان دهد، چه لزومی دارد دست این حاج آقا یا دست آن سرمایه‌دار باشد

جلویشان و تولید اجتماعی را آنطوری سازمان می‌دهند.

اگر این عجیب و غریب بنظر می‌آید برای اینست که ما به این سیستم موجود عادت کرده‌ایم. عادت کرده‌ایم دولت هست، عادت کرده‌ایم آقا بالا سر هست، عادت کرده‌ایم سرمایه‌دار هست و جالب است وقتی به آن فکر بکنید. اگر معاون وزیر اضافه حقوق بخواد وزیر پلیس را صدا نمی‌کند یک گاز اشک‌آور بیاندازند توی اتاق معاونش. ولی تا کارگر می‌گوید «آقا مزد ما را بدهید، مزد کار پارسال ما را بدهید» حمله می‌کنند به بخشی از جامعه، برای اینکه می‌خواهد طرف قراردادش را رعایت کند، حمله می‌کنند. شما می‌گویید «من کارگرم شما حقوق یک سال من را ندادید» به او حمله می‌کنند. و ما اینقدر این خشونت و این فشار و این اختناق و این تحریفات بورژوازی و رسانه‌ها و مذهب و غیره روی سر جامعه حاکم بوده که باور نمی‌کنیم میشود جور دیگر زندگی کرد. چندان دشوار نیست. اگر از شر اینها خلاص شویم کاملاً میتوانیم جور دیگر زندگی کنیم. ببینید، یک خانواده که بالأخره معاش خودش را تأمین کرده و از بازار می‌آورد توی خانه مصرف کند، آنجا دیگر رابطه مزدی بین آحادش برقرار نیست. پس میدانیم میشود یک عده‌ای بنشینند دور هم و آن چیزی که دارند با هم مصرف کنند. منتها از خانواده که می‌آید بیرون شما دیگر باید برای یکی کار کنید. اگر پول نداشته باشید حق ندارید زندگی کنید، حق ندارید بخرید، حق ندارید مصرف کنید. چیزهایی که حق شما است باید بروید اجازه مصرفش را به دست بیاورید از طریق کار کردن برای کسی، که او هم یک محدوده قدرت خریدی بعنوان مزد به شما بدهد که بروید بخرید، اگر توانستید.

این سیستم طبقاتی است، ما عادت کرده‌ایم اینطوری باشد. اگر از نظر سیاسی مقاومت بالا را در هم بشکنیم، اگر آزاد بشویم برای تصمیم‌گیری در جامعه، آنوقت الگوی یک جامعه سوسیالیستی چیز چندان پیچیده‌ای نیست بنظر من. میشود جوانب دیگرش را بررسی کرد که جهان سرمایه‌داری است آیا یک کشور سوسیالیستی میتواند دوام بیاورد یا تجارت بین‌المللی چه میشود و غیره. ولی اینها همه قابل حل است بنظر من. مشکل هنوز بنظر من در بُعد سیاسی و ایدئولوژیک است. آیا میتوانیم مقاومت عظیم طبقه حاکم را در هم بشکنیم، دولت را بگیریم، جامعه آزاد بشود و امور خودش را در دست بگیرد یا نه.

جوادی: سؤال من این است که هیچ آدم عاقلی درست بودن این مطالبات را رد نمی‌کند. یک جامعه مرفح در مقابل جامعه‌ای که سیاهی و تباهی و فقر و فلاکت در آن هست. مسأله اینجا است که مردم چگونه و طی چه پروسه‌ای میتوانند انتخاب بکنند، این آلترناتیو را انتخاب بکنند، در رابطه با آلترناتیوهای بین بد و بدتری که معمولاً در جامعه وجود دارد یا به آنها ارائه داده میشود؟

**منصور حکمت:** اولاً اینطور نیست که همه مردم این را انتخاب میکنند. اگر همه آحاد یک جامعه را بگیریم خیلیها دینفع هستند در وضع موجود. شما نمیتوانید سرلشکر ارتشی باشید که

وظیفه‌اش این است کارگرها را در کارخانه محدود نگهدارد و روشن‌فکر را ساکت نگهدارد و جلوی نوشته شدن مقاله و حرف زدن را بگیرند و احزاب را خفه بکنند و دینفع باشد در یک نظام عاقلانه‌ای که آدمها در آن آزادند. طرف از این راه دارد امتیازات خودش را تأمین میکند. در نتیجه بخشی از جامعه برای اقلیتی کاملاً دینفع هستند در سیستم موجود و مقاومت میکنند برای اینکه امتیازاتشان را از دست بدهند اگر بخواهد عوض شود. ولی این را چه جوری مردم انتخاب میکنند؟ بنظر من راهش این نیست که ما راه بیفتیم مثل یک دینی، مثل یک فرقه مذهبی یکی یکی در خانه مردم را بزنیم و بشارتشان دهیم به این جامعه جدید. این روند سیاسی است. احزاب پیشرو پا به میدان می‌گذارند، برنامه‌شان را اعلام میکنند، یک حداقلی از نیرو گرد می‌آورند دور خودشان که بتوانند در این مبارزه سیاسی پیروز بشوند، بعد از این است که در این روند توده عظیم باور می‌آورند به یک چنین افقی و امکان‌پذیری آن. اگر فکر کنند که کمونیسم یک دینی است که دارد سعی میکند ارشاد کند و دستش به جایی بند نیست خُب کسی زندگی فعلیش را ول نمی‌کند به هوای آن ارشاد و معتکف بشود در پارک سوسیالیسم. کمونیسم باید یک جنبش سیاسی زنده باشد که مردم می‌بینند این قدرت پیروز شدن دارد. می‌بینند این میتواند برای مثال در ایران به جنبش اسلامی فائق بیاید، جلوی راست غربی، سلطنت طلبها، محافظه‌کارهای ناسیونالیست، که دیده‌ایم چه جوامعی پیاده می‌کند، بر آنها فائق بیاید، میتواند با آمریکا، با غرب در یک مناسباتی قرار بگیرد که بتواند بقای خودش را حفظ کند، میتواند جامعه را اداره کند، میتواند در مقیاس وسیع جلوی طبقه حاکم قد علم بکند. اگر این را ببینند آنوقت است که حتی ناباورترین آدمها می‌گویند باشد این سیستم را امتحان می‌کنیم. اگر بنا باشد فقط ارشاد کنیم بنظر من جواب نیست. باید حزب سیاسی درست کنیم و باید در جنگ قدرت شرکت کنیم. بنظر من کلیدش این است کمونیسم بعنوان یک حزب زنده سیاسی که از وجناتش اینطور برمی‌آید که ممکن است بتواند پیروز شود اول خودش را مطرح کند. اگر این بشود آنوقت خیلی از این ناباورها جای خودش را به استقبال و پیوستن میدهد بنظر من.

قسمت سوم  
ماجدی: حالا برویم سر آزادی، حقوق مدنی، حقوق انسانی. در این زمینه کمونیسم کارگری چه می‌گوید و چرا باید مردم انتخابش کنند؟

**منصور حکمت:** بنظر من یک سؤال ساده‌ای هست که هر کسی به مقوله آزادی و آزادیخواهی فکر میکند باید برای خودش مطرح کند و جوابش را پیدا کند. و آن این است که اصلاً چرا اختناق و استبداد هست؟ چرا یک عده دینفع هستند در اینکه حزب سیاسی نباشد، روزنامه دایر نباشد، کسی اجازه نداشته باشد هر چی می‌خواهد بگوید، چرا جلوی آزادی بیان گرفته میشود اصلاً؟ مشکل چه است؟ دنبال همان حرفی که می‌زدیم جوابش ساده است. یک عده هستند از نظر اقتصادی آزادی به نفعشان نیست. اگر آزادی باشد که کارگرها متشکل شوند، احزاب چپ به وجود بیاید، ایده‌های جدید گفته شود، مردم

اعتصابهای معدنچیان انگلیس برای مثال نمونه‌اش است. طرف میخواست از شهر خودش ششصد کیلومتر آنطرفتر برود که بپیوندد به اعتصاب معدن در چند صد کیلومتر آن طرفتر در خانه‌اش به هیچ دلیلی توقیفش میکردند. ماشین تبلیغاتی حکومت را گذاشته بودند پشت سر فحاشی و سمپاشی علیه معدنچیان و رهبران‌شان. در نتیجه استبداد جزئی از سیستم سرمایه‌داری و نقطه مقابلش آزادی و حقوق مدنی شرط لازم تحقق یک جامعه آزاد و سوسیالیستی است.

ممکن است به ما بگویند خُب در نظام شوروی یا چین اینها پیاده نشده. این را بنظر من شنونده‌های شما باید بدانند. این نظامها کمونیستی نبودند. جامعه شوروی با یک انقلاب کارگری شروع شد ولی این انقلاب کارگری در ظرف ده سال عملاً حکومت دست نیروهای ناسیونالیست و ملی افتاد که میخواستند یک نوع اقتصاد جدید سرمایه‌داری مبتنی به کار مزدی را دوباره راه بیندازند. چین هیچوقت یک جامعه سوسیالیستی نبوده. آن موقع مارکسیسم و کمونیسم زیر پرچمش میشد کارگرها و زحمتکشها را متحد کرد برای اهداف سیاسی. و خیلی جنبشهایی که نهایتاً و ماهیتاً کمونیستی نبودند این پرچم را گرفتند. کما اینکه الآن هم دموکراسی مُد است خیلیها به خودشون میگویند دمکرات، حتی فاشیستها هم به خودش میگویند دمکرات. آن موقع، اواسط دهه قرن بیست کمونیسم اینقدر معتبر است که همه جنبشهای ملی، جنبشهای کشورساز، جنبشهای ناسیونالیستی، جنبشهای طرفدار دولتگرایی اقتصادی اسم خودشون را سوسیالیستی می‌گذاشتند و کار میکردند. در نتیجه اینها را نباید پای کمونیسم نوشت.

جامعه سوسیالیستی که ما از آن حرف میزنیم یک جامعه باز و آزاد است که هر کسی حق دارد هر حرفی میخواد بزند. بالأخره حرف زدن حق بشر است یک بار دنیا می‌آید هر حرفی دارد باید بتواند بزند. هیچکس اجازه ندارد برود جلو دهان کسی را بگیرد. این فرض ما است و فکر میکنم جامعه سوسیالیستی متحققش میکند و فکر میکنم تنها جریانی که در صحنه سیاسی ایران از یک چنین آزادی بی قید و شرط و نبود مطلقاً هیچ جور شرایطی روی اندیشه و بیانش دفاع میکند حزب کمونیست کارگری است. شما بروید پای صحبت احزاب سیاسی بنشینید فوری شروطنشان را به شما میگویند؛ به شرطی که به مقدسات ملی توهین نشود، به مقدسات میهنی توهین نشود، به مقدسات مذهبی توهین نشود، با فرهنگمان جور در بیاید، سنن ملی و آداب و رسوم را نشکنیم، حکومت را بی ثبات نکنیم. و اوضاع فوق‌العاده اعلام میکنند بمجرد اینکه یک ذره احساس کنند موقعیتشان در خطر است. حتی همین آدمهایی که الآن قول گشایش سیاسی میدهند اوضاع فوق‌العاده اعلام میکنند، کودتا میکنند. جناح اصلاح طلب حکومت که دیگر اصلاً مسخره است اینها حتی وعده آزادی بیان نمیدهند چه برسد که بگویم متحققش نمیکند. یک نوع نظام اسلامی استبدادی میخوانند که دستهای خونینش را هر چند وقتی با یک دستمال پاک کرده باشد. این را میخوانند.

جوادی: به یک طرف دیگر قضیه پردازیم. در رابطه با صف

خرافات را نقد کنند و غیره، پایه‌های این حاکمیت سرمایه‌داری و لفت و لیبسی که آن اقلیت در جامعه دارد میکند سست میشود. در نتیجه اختناق بخاطر بد اخلاقی یک دیکتاتور نیست که وجود دارد، بخاطر نیاز سرمایه و سرمایه‌داری و سود است. اولین سؤال اینجا جواب داده میشود. پس چه جریان اجتماعی، چه نیروی طبقاتی میتواند آزادی بیاورد؟ آن نیروی میتواند آزادی بیاورد که جامعه‌اش به سود و استثمار و بهره‌کشی از دیگران مبتنی نباشد. ذینفع نباشد در ساکت کردن دیگران. ذینفع نباشد در جلوگیری از بیان آزادانه نظرات مردم و از ایده‌های جدید و غیره.

باز میرسیم به کمونیستها و سوسیالیستها و طبقه کارگر. طبقه کارگر، کمونیسم یک جامعه‌ای را میخواهد که کسی کسی را استثمار نکند و کسی آقا بالا سر دیگری نباشد. در یک چنین سیستمی، کارگر قرار نیست بیاید یک جامعه استثمارگر جدیدی بگذارد جای قبلی، قرار است یک سیستمی درست بکند که در آن استثمار نیست، کسی ذینفع نیست در بهره‌کشی دیگران برای اینکه نمیتواند مالک چیزی باشد که سرمایه‌اش باشد. همه سرمایه مال جامعه است مردم هم شهروندان آزادند. در نتیجه کمونیسم و سوسیالیسم است که ذینفع است بطور واقعی در آزادی بیان، در آزادی احزاب در اینکه افراد هر چه میخواهند بگویند. برای اینکه جلوگیری از حرف زدن مردم قرار نیست مبنای حاکمیت یا مبنای بقای نظام اقتصادی باشد.

این اولین سؤال است. اگر برای مثال کسی بیاید بگوید «من نماینده سرمایه صنعتی هستم یا سرمایه غربی را نمایندگی میکنم یا ما تجار بازار هستیم، ما طرفدار آزادی بیان هستیم»، سؤالی که من از او میکنم این است شما اگر راست میگویید اولاً چرا جامعه شما تاکنون یک چنین شکلی را به دست نداده، در ایران بخصوص. ثانیاً اگر شما طرفدار آزادی بیان هستید و فردا فلان رهبر کارگری گفت ما حقمان را میخواهیم، دست از کار میکشیم، اعتصاب میکنیم، اتحادیه تشکیل میدهم، شورا تشکیل میدهم، یعنی شما منظورتان این است میگذارید که این بیاید حرفش را بزند، نیرویش را بسیج کند، کارگرها را متحد بکند و مزدش را بگیرد؟ و بعد فکر نمیکنید کارخانه‌دارها جمع میشوند و میروند با آمریکا تماس میگیرند، دم ارتش را میبینند و یک کودتا میکنند علیه کسی که این حرف را بزند؟ تا وقتی سرمایه هست آزادی در خطر است. تا وقتی سرمایه هست آزادی بیان یک صورت ظاهر است که هر موقع بخواهند میتوانند نقضش کنند. بارها دیده‌ایم حکومت‌های نیمچه لیبرال و نیمچه دمکراتیک در کشورهایی که دو سال سر کار بوده، تا اعتصابات بالا گرفته و جنبش دانشجویی پر و بال گرفته تا روزنامه‌ها شکوفا شدند یک ژنرال، یک ارتشی، یک کسی کودتا کرده برگشتند به وضع سابقش برای اینکه سرمایه برایش صرف نمیکند. یک جاهایی مثل اروپای غربی که نوعی دموکراسی هست بخاطر این است که جهان تقسیم شده است، طرف استبداد و دیکتاتوری خودش را در کشورهای جهان سوم نشان میدهد از این طریق به یک درجه سوبسید سیاسی و فرهنگی میدهد به جامعه خودش. اگر بنا باشد اقتصاد آنجا هم به آن تنگنا دچار شود اینها هم دست کمی در سرکوب ندارند.

اپوزیسیون که نگاه میکنیم راه حل‌های معینی وجود دارد. بحث حقوق بشر هست و اینکه ما طرفدار بیانیه حقوق بشر هستیم و این را پرچم خودشان کرده‌اند. تفاوت‌های مطالباتی که حزب کمونیست کارگری در این زمینه دارد و تشابهاتش با بیانیه حقوق بشر چه است؟

**منصور حکمت:** بیانیه حقوق بشر اساس این است که مالکیت را به رسمیت می‌شناسد و از حق مالکیت بر وسایل تولید دفاع میکند. فرضش این است که جامعه مبتنی بر بازار است، فرضش این است که جامعه سرمایه‌داری است. شما بیانیه حقوق بشر را که می‌خوانید میبینید که دارد راجع به حقوق مدنی در یک جامعه سرمایه‌داری حرف می‌زند. بحث ما این است که به همین دلیل حقوق مدنی روی کاغذ میماند. برای نود درصد مردم جهان حتی یک شکل نیمچه ملموس هم متحقق نمی‌شود. ده تا کشور در اروپای غربی یک درجه‌ای دمکراسی و تولرانس و تحمل هیأت حاکمه‌اش نشان میدهد نود درصد مردم جهان در حکومت‌های استبدادی شرکت میکنند و کلاً اقتصاد جهانی سرمایه‌داری از این طریق زندگی میکند. بحث ما این است آنچه که بیانیه حقوق بشر وعده میدهد یک گوشه کوچکی، یک سایه‌ای از آن وسعت آزادی‌هایی است که سوسیالیسم تضمین میکند. سوالی که هست همانطور که گفتیم این نیست که کی چه وعده‌ای میدهد. سوال این است که کی بنا به اقتضای موقعیت اجتماعی و موقعیت اقتصادی جنبش خودش میتواند این را متحقق کند. من از کسی که میخواهد به من مزد بدهد تا برایش کار کنم وعده‌اش را مبنی بر اینکه به من آزادی میدهد قبول نمیکنم. چون اگر من مزد بیشتر بخواهم ایشان مجبور است سرکوب کند. به همین سادگی است فرمولی که این پشت است. هر جا کارگرها بخواهند دستمزدشان را یک حدی ببرند بالا که سود طرف مجبور شود بیاورد پایین، ایشان یک راهی پیدا میکند که جلوی این اعتصاب و تشکل را بگیرد. ولی همینطور محدود فکر نکنید. اگر کارگرها بخواهند آگاه بشوند به اینکه جهان جور دیگری میتواند باشد، اگر بخواهند ریشه مذهب را در محیط اجتماعی خودش و محیط خانوادگی بزنند، اگر بنا باشد زن و مرد برابر باشند، اگر بنا باشد آزادی نقد وجود داشته باشد به باورهای قدیمی و خرافی و سنن ملی و مذهبی، همه اینها ثبات طبقه حاکمه را به خطر میاندازد و نهایتاً خودش را توی کاهش سودش نشان میدهد. آحاد بشر به درجه‌ای که این غل و زنجیر را از روی شانه‌هایشان بیندازند مفت برای کسی کار نمیکنند.

در نتیجه نو آوری، پیشرو بودن فکری، همه اینها به درجاتی سرکوب میشود. در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری هم سرکوب میشود فکر نکنید این فقط در ایران است که جلوی برای مثال انتقاد به مذهب را میگیرند. در کشورهای غربی هم جلوی انتقاد مذهب را میگیرند. شما اگر معلمی باشید دو دفعه علیه عیسی مسیح منبر بروید سر کلاستان فردا کارتتان را از دست میدهند. به این سادگی نیست. یا شما بعنوان یک روزنامه نگار بیاید در جنگ آمریکا با عراق بگویید چرا بمب میاندازد توی بغداد آدمهای بیگناه را میکشید، کار خودتان را از دست میدهند. یا اگر بگویید بالاخره کسی را بخاطر بمب اتمی در

هیروشیما و ناکازاکی در هیچ محکمه بین‌المللی جنایت جنگی نشاندند یا نه؟ این آدم معلوم نیست چه بلایی به سرش بیاید در آمریکا یا اروپای غربی. این جامعه‌ای است که اینها دارند.

بنظر من باید از کسی که دنبال سود است وعده آزادیخواهیش را قبول نکرد. کسی میتواند آزادیخواه باشد که حاضر باشد انسانها در قلمرو اقتصاد برابر باشند. وگرنه نابرابری اقتصادی فوراً ترجمه میشود به نابرابری سیاسی، و منی که به نابرابری سیاسی اعتراض کنم طرف قدرت دولتی دارد و سرکوب میکند. درجات مختلف دارد ولی همه جا همینطور است.

#### قسمت چهارم

ماجدی: ما راجع به رفاه و سعادت و رفاه اقتصادی و اجتماعی صحبت کردیم تا آنجایی که صحبت کردیم. مقوله بعدی که مطرح است برابری است رفع تبعیض است بین زن و مرد بین ملیتها و نژادها، در این مورد کمونیسم کارگری چه میگوید؟

**منصور حکمت:** اساس کمونیسم رفع تبعیض است. یعنی فرض کل اندیشه کمونیستی این است که انسانها برابرنند مستقل از رنگ، نژاد، جنسیت، سن، آدمها با هم برابرنند، حقوق یکسانی باید داشته باشند و نه فقط حقوق یکسانی باید داشته باشند باید در موقعیت یکسانی برای تحقق آرزوهایشان قرار داشته باشند. ممکن است من و شما در آمریکا حق داریم رئیس جمهور بشویم ولی شصت میلیون فقط پول تبلیغات این میشود که یک نفر برود کاندید ریاست جمهوری شود و شانس رأی آوردن داشته باشد. خُب هر کس شصت میلیون دلار دارد حتماً میتواند خودش را کاندید کند ولی نمیدانم چند نفر در آمریکا بنابراین حق دارند رئیس جمهور بشوند. گفتیم نمونه‌های زیادی هست. تا این لحظه در آمریکا یک زن رئیس جمهور نشده یا یک سیاهپوست حتی جرأت نکرده خودش را کاندید کند. اینها همه واقعیتی را دارد میگوید یعنی این آدمها در موقعیت برابری نیستند در جامعه برای اینکه از حقوق سیاسی اسمی که میگویند همه دارند استفاده کنند. بحث حزب کمونیست کارگری و بحث کمونیسم بطور کلی برابری - هم فرمال و هم سیاسی - هم در قوانین و هم در محیط اجتماعی است جوری که هر کسی از یک موقعیت اجتماعی مشابهی برای تحقق آرزوهایش و استعدادهایش برخوردار باشد.

جوادی: راجع به برابری اقتصادی صحبت کردیم. برخی در رابطه با این مسأله مطرح میکنند که آدمها برابر نیستند، کار برابر نمیکنند، شرایط برابر ندارند، استعدادهای متفاوتی دارند چرا باید در یک محصولی که بوجود میآید برابر برداشت کنند؟

**منصور حکمت:** برابر برداشت نمیکنند. برابر برداشت کردن یعنی اینکه همه برای مثال دو کیلو برنج بردارند ببرند، یا همه برای مثال یک تلویزیون بیست و پنج اینچ بردارند ببرند. منظور از برابری این نیست. در کمونیسم منظور این است که هر کسی در موقعیت مشابهی باشد برای برآورده کردن نیازهایش. آدمها به همین دلیل که خواسته‌هایشان یکی نیست در نتیجه آن

این یک جامعه باز است که شهروند اروپایی و آمریکایی این را کاملاً میتواند درک کند. اینطوری نیست که بگویند این راز آلود است، معما گونه است، فرهنگ خودشان است، ما نمیدانیم، در نتیجه بتوانند یک هیولا از آن بسازند. هر کسی میتواند بیاید قدم بزند در تهران سوسیالیستی و ببیند این مردم دارند چه جوری زندگی میکنند، چه جور آهنگی گوش میدهند، چه جشنهایی میگیرند، چه جوری درس میدهند، چه جوری درس میخوانند و مناسبات فردی آنها چه هست. در نتیجه برای طبقات حاکم در غرب خیلی دشوار است که از جامعه سوسیالیستی ایران در یک نظام کمونیست کارگری شیطان سازی کنند. یعنی افکار عمومی در غرب یکی از حمایت‌های ما است. که میگویند این یک جامعه آزاد است. ثانیاً جنبش بین‌المللی طبقه کارگر است که ما باید سعی بکنیم از الآن روی آن کار کنیم که بسیج شود. اینطوری نیست که اگر طبقه حاکمه آمریکا یا اروپای غربی هر کاری بخواهد میتواند بکند. به این سادگی نیست.

یک جامعه باز، آزاد، که در بسته نباشد، پشت دیوار آهنین نباشد، یک جامعه مدرن، یک جامعه انسانی که قابل رؤیت است توسط جهان غرب، بنظر من خیلی واکسینه است در مقابل تحریکات میلیتاریستی جناح‌های راست در جامعه غربی. من به این یک مقدار خوشبین هستم و فکر میکنم دشوار است. نمیتوانید به ایران بگویید حکومت صدام حسین یا به آن بگویید لیبی شده است، چون همه خبرگزاری‌های بین‌المللی آنجا هستند دارند نشان میدهند این کشور متمدن و برابر و آزاد است. جایی که مجازات اعدام را لغو کرده و برابری زن و مرد را اعلام کرده، بهداشت را حق همه دانسته، آموزش و پرورش را مجانی را برای همه گذاشته، ترانسپورت را مجانی کرده که هر کسی هر جای شهر میخواد برود. به این سادگی نمیشود به این جامعه حمله کرد. یک جامعه در بسته نیست که از آن هر تصویری بدهید. این آزادی و باز بودن بیشترین سرمایه ما است در مقابله با غرب. باضافه اینکه از نظر دیپلماتیک ما با آنها سرشاخ نخواهیم شد. خیلی روشن انقلاب در این کشورها وظیفه طبقه کارگر آن کشورها است و ما هر کمکی بخواهیم در این چهارچوب میکنیم. ولی حزب کمونیست کارگری در یک حکومت سوسیالیستی قرار نیست علیه جهان غرب و علیه هیأت حاکمه غرب و ناتو تحریکات بکند و به جنگ بکشانند. باید یک روش عاقلانه داشت. باید جامعه خود را ساخت. باید آزادی را آنجا متحقق کرد و الگویی داد که مردم جهان واقعا به شوق بیایند و بخواهند در کشور خودشان هم پیاده کنند. این عملی است.

اصل این مصاحبه شفاهی است. این متنی است که توسط دنیس میر (آزاد) از روی نوار پیاده شده است. ■

چیزی که از جامعه برداشت میکنند یکی نخواهد بود. ما معتقد نیستیم آدمها باید یکسان و یک شکل باشند. برعکس، میگوییم تنوعها و تفاوتها باید بتواند بطور یکسانی متحقق بشود. شما میخواهید نقاش باشید و دوست دارید نقاش باشید باید بتوانید نقاش باشید، یک نفر میخواهد پزشک باشد باید بتواند این کار را بکند. آدمها باید بتوانند تفاوت‌هایشان را متحقق کنند و بتوانند خودشان باشند. اتفاقاً سیستم سرمایه‌داری است که آدمها را یکدست میکند، یکسان میکند. به همه ما یک نوع غذا میدهد، یک نوع لباس تنمان میکند، یک زندگی را از همان اول کار میگذارد جلوی همه‌مان، سناریوی آن تقریباً با هم مشابه است. بسته به این که در خانواده فقیر یا خانواده کارگری به دنیا آمده باشید یا غیره یک آینده‌ای برایتان ترسیم کرده از پیش و شما هم تقریباً با استثنائاتی، همه همین را دنبال خواهند کرد. سوسیالیسم دقیقاً برعکس این است نمیخواهد آدمها را یکسان یا یک شکل بکند، میخواهد بگذارد در موقعیت برابری برای اینکه هر چه خودشان فکر میکنند خودشان فکر میکنند هستند را متحقق کنند و استعداد‌هایشان را شکوفا کنند. این ابداً صحبت همشکلی نیست، صحبت یکی بودن حقوقشان، برابر بودن موقعیتشان است.

ماجدی: یک سؤالی که بکرات مطرح میشود در جلسات مختلف سخنرانیها یا برای رادیو انترناسیونال فرستاده شده این است که اگر کمونیسم کارگری در ایران به قدرت برسد، وقتی که به قدرت برسد، چطوری میتواند با حملات غرب، دولتهای غربی و آمریکا روبرو بشود؟ مسأله بمب ریختن و تلاش برای اینکه آن نظام سرنگون شود. دیده‌ایم که آمریکا و دولتهای غرب و ناتو این را در جاهای مختلفی انجام داده‌اند. پاسخ شما به اینها چه است؟

**منصور حکمت:** اولاً بین کمونیسم کارگری با آن چیزی که بعنوان چپ شرقی قدیم مرسوم بوده باید فرق گذاشت. از نظر فرهنگی، از نظر افق اجتماعیش، از نظر ایده‌آلهای سیاسیش ریشه‌های تاریخی کمونیسم کارگری در غرب است، در سوسیالیسم کارگری اروپا است. در نتیجه ما داریم راجع به این حرف میزنیم که یک روند و یک گرایش انقلابی و سوسیالیستی غربی در ایران می‌آید سر کار. عقاید مارکس است، عقاید انگلس است، ایدئولوژی کمونیستی کارگر صنعتی اروپای غربی است. این صحبت ناسیونالیسم برای مثال چینی نیست که حالا جلوی غرب قد علم کرده یا جنبش اسلامی که جلوی غرب مسیحی قد علم کرده باشد. صحبت یک نگرش دیگری است که ریشه‌هایش در تاریخ مدنیت غربی است به این معنی که در مقابل سرمایه‌داری قد علم کرد. در نتیجه آن شکافی که یک نفر ممکن است فکر کند جنبش اسلامی از نظر فرهنگی با فرهنگ مسلط در غرب دارد را کمونیستها ندارند. ممکن است بعضی کمونیستهای بدوی داشته باشند، کسانی که ما به آنها نمیگوییم سوسیالیست. ولی کمونیسم کارگری یک جنبش مدرن است. ریشه‌هایش در تاریخ مدنیت غربی است. ریشه‌هایش در پیدایش کارگر صنعتی و جامعه مدرن صنعتی است. در نتیجه به یک معنی تحریکات فرهنگی علیه جامعه‌ای که حزب کمونیست کارگری در آن سر کار آمده باشد عملی نیست.

## درباره مبارزه با اعتیاد

متن پیاده شده مصاحبه با رادیو انترناسیونال  
دوم نوامبر ۲۰۰۰

آذر ماجدی: میخواستم راجع به مسأله کاملاً متفاوتی با شما صحبت کنم. مسأله مواد مخدر. اعتیاد به مواد مخدر یکی از مسائل بسیار حاد جامعه است و بخش وسیعی از مردم را دچار دردسر و نگرانی کرده و زندگی‌شان را به فاجعه کشانده. اخیراً از این صحبت میشود که حدود چند میلیون نفر معتاد هستند. تعداد زیادی از این معتادین در زندان هستند و به بیماریهای هپاتیت و ایدز و غیره مبتلا میشوند. همین اخیراً وزیر اطلاعات گفته است که ما بخاطر قاچاق مواد مخدر به کشور قربانی مواد مخدر هستیم. میخواستم بدانم که از نظر شما چگونه میشود بطور واقعی با مسأله اعتیاد و مسأله قاچاق مواد مخدر، با در نظر گرفتن همسایگی با کشور افغانستان و پاکستان و غیره، مقابله کرد. راه حل شما برای این مسأله چه خواهد بود؟

**منصور حکمت:** ما در حزب کمونیست کارگری سیاست خیلی روشنی در قبال اعتیاد داریم. مسأله اعتیاد به مواد مخدر دو جنبه کاملاً منفک و قابل برخورد دارد. یکی جنبه عرضه است و یکی جنبه تقاضا. چه مکانیسمهایی، چه سیاستهایی، چه پدیده‌هایی باعث میشوند عرضه مواد مخدر در یک کشور بالا برود... که آن قاچاقچی‌ها هستند و شبکه‌های دلالی و فروش و مال‌اندوزی از طریق مواد مخدر است. و چه مسائلی باعث میشود تقاضا برای مواد مخدر در جامعه بالا باشد و اهالی به سمت اینکه مواد مخدر مصرف بکنند رو بیاورند. این هم یک بحث دیگر است که زمینه‌های دیگری را مطرح میکند.

تا آنجا که به عرضه مطرح میشود بنظر من باید قاطعانه جلوی ورود مواد مخدر، توزیعش، فروشش، دلالی و خرید و فروشش را گرفت و در این هیچ شکی نیست. اما در مورد تقاضا برای مواد مخدر، در مورد اینکه مردم در سنین خیلی پایین به مواد مخدر رو می‌آورند، این دیگر برمیگردد به احساس خوشبختی، درجه احساس خوشبختی، احساس خلاقیت، احساس حرمت، ارزشی که آدم در جامعه احساس میکند... اگر جامعه را تحقیر بکنید، جامعه باید به نحوی این تحقیر را فراموش بکند. اگر جامعه زیر فشار باشد باید به نحوی این فشار را تحمل بکند. اگر جلوی خلاقیت‌های بیرونی

آدمها را بگیرید، تخریب داخلی را برای خودش در دستور میگذارد و خودش را نابود میکند. بشر میخواهد جلو برود اگر نگذارید جلو برود مجبور میشود، از خود بیگانه میشود و در درون خودش به این وضع کشیده میشود. در نتیجه آدمی که احساس خوشبختی و خلاقیت بکند دنبال مواد مخدر و تریاک و هروئین و کوکائین نمیگردد. بجایش کاری را که دوست دارد میکند و اگر بازدهی که انتظار دارد و محصولی که انتظار دارد بطور مادی و معنوی گیرش بیاید و احساس خوشبختی بکند در این چنبره نمیافتد. در نتیجه نابودی جمهوری اسلامی اولین شرط از بین رفتن تقاضا برای مواد مخدر در بین مردم است. باید مردم بتوانند خوشبخت باشند و احساس کنند جامعه مال خودشان است، احساس بکنند راه مقابلشان باز است، میتوانند از زندگی‌شان چیز سالمی بسازند، میتوانند به جایی برسند، میتوانند چیزی خلق کنند، میتوانند وسائل مادی و معنوی خوشبختی خودشان و خانواده‌شان را فراهم کنند، راه برایشان باز است تا احساس کنند میشود به این سمت رفت. آدمی که احساس احترام و ارزش بکند آدمی که احساس بکند میتواند خلاقیتش را بکار بیاندازد... شرط این در نتیجه این است که جمهوری اسلامی برود. در نظامی که ما میخواهیم اولین کاری که میکنیم این است که اعتیاد به مواد مخدر را غیرجنائی اعلام میکنیم. میگوییم معتاد بودن جرم نیست. میگوییم که دولت باید موادی را که آدمهای معتاد به آن احتیاج دارند تأمین بکند، از طریق کلینیکهای درست و حسابی و قانونی و زیر نظر دکتر که کمک کنند آدمها احساس کنند جنایتکار نیستند، بلکه آدمهای محترم و معتبری هستند که حالا باید اعتیادشان را ترک کنند. اگر شما معتاد را در آغوش دلالتها و قاچاقچیها و در یک شبکه زیرزمینی جنایت و فساد و محرومیت هل بدهید، معلوم است که این راه نجاتی درش نیست. باید آدمهای بیگانه را بیرون کشید، باید اجازه داد کسی که در هر روندی معتاد شده بتواند حس کند که جامعه برای وجودش ارزش قائل است، به عنوان یک انسان برایش ارزش قائل است، نیازش را درک میکند، تأمینش میکند و در عین حال توصیه و کمک میکند که اعتیادش را ترک کند.

در نتیجه سیاست ما مبارزه قاطع با شبکه‌های قاچاقچی، گرفتن جلوی شبکه فروش مواد مخدر و ایجاد جامعه‌ای است که درش نیازی نباشد آدمها فراموش بکنند یا خودخوری کنند یا خودشان را تحقیر بکنند. و غیرجنایی کردن زندگی معتادین و نقش بازی کردن دولت در



طرف باید همراه با هم باشد. شما در مقابل این روند شدت عمل میکنید، قیمت جنس را در بازار بالا میبرید، طرف آنجا را به عنوان یک بازار فروش پرسود مواد مخدر میبیند و به کارش ادامه میدهد. قاچاقچی‌ها از جمهوری اسلامی کارآزموده‌ترند، حالا نمیدانم اداره مواد مخدر جمهوری چقدر خودش دستش در کار است، کمک به قاچاقچی هم ممکن است باشد یا چه کسانی در بینشان هستند که دارند خودشان از این طریق میلیونر میشوند. ولی بالاخره شبکه بین‌المللی قاچاق از این حرفها بزرگتر است که جمهوری اسلامی با برادران پاسدارش بخواهد جلوی ورودشان را به آن مملکت به آن بزرگی بگیرد. باید جامعه علیه قاچاق برخیزد. جامعه علیه مواد مخدر برخیزد و این در چهارچوب یک نظام فاسدی که مردم را به بدبختی و غم و از خود بیگانگی سوق میدهد، ممکن نیست. به نظر من جمهوری اسلامی راه نجاتی ندارد. ولی یک حکومت سالم سوسیالیستی، یک حکومت مردمی کاملاً میتواند طی چند سال به این مسأله جواب بدهد.

آذر ماجدی: آیا این که این همه حتی بچه‌ها و دانش آموزان به سوی مواد مخدر رفته‌اند... آیا علتش وجود قاچاقچی است یا وجود ناداری است؟ دقیقاً چی باعث میشود که ما بتوانیم فرضاً در جامعه بهتری مانع بشویم که بچه‌هایمان به دام مواد مخدر بیفتند.

**منصور حکمت:** به نظر من انسانی که احساس کند راه جلوی باز است عقب برنمیگردد. انسانی که احساس کند میتواند خلاقیتش را در بیرون به محک آزمایش بسپرد و بروز بدهد، به درون خودش حمله نمیکند. به نظر من بدبختی عمومی‌ای که جامعه درش دست و پا میزند بی‌شخصیتی انسان در جامعه ایران، اساس رشد اعتیاد است. در همه جوامعی که دولتهای استبدادی فاسد سر کارند جامعه دستخوش فحشا و مواد مخدر و امثالهم میشود. هر جا که مردم سرنوشتشان را بدست گرفتند، کما اینکه در دوره‌های کوتاهی در خود ایران شاهد بودیم، در اوان انقلاب ۵۷، این مسائل کمتر میشود و به حاشیه میرود.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته در ۱۲/۱۲/۲۰۰۶ از روی نوار پیاده شده است.

تامین مواد مورد نیاز اینها در یک سیستم آزاد، باز و قانونی است بنحوی که اجازه بدهد اینها تصمیم بگیرند ترک بکنند... کمک به ترک اعتیاد. این سیاست حزب کمونیست کارگری است. این در بعضی کشورهای متمدن بخشا دارد انجام میشود و نتیجه خوبی داشته. آدمهایی که احساس شرف و اعتبار و احترام و قدرت بکنند معتاد نمیشوند. آدم وقتی بدبخت میشود، احساس بدبختی و غم سنگینی میکند از طرف جامعه میرود به سمت اعتیاد و باید این فشارها را از رویشان برداشت. و همه اینها برای ما یک سیاست واحد و یکپارچه است. سرنوختی جمهوری اسلامی شرط اساسی رسیدگی به مسأله اعتیاد است. تا وقتی اینها سر کارند و حلقوم جامعه را میفشارند بنظر من زیاد کاری نمیشود کرد.

آذر ماجدی: مسأله‌ای که مطرح است، مسأله قاچاق مواد مخدر است با وجود افغانستان و پاکستان و غرب که ما میدانیم دولتهایشان اصلاً کارشان همین است. جمهوری اسلامی خودش گفته و مقاماتش اقرار کرده‌اند که ما شکست خوردیم. یعنی اینهمه اعدام کردیم ولی به جای نرسیدیم و مواد مخدر همه جامعه را برداشته. آیا واقعا میشود این سیاستی که شما راجع به آن حرف زدید را پیاده کرد و مردم را از این فاجعه نجات داد؟

**منصور حکمت:** به نظر من اگر دولت کنترل مواد مخدر را بعهده میگرفت، یک دولتی فرضی که خیر شهروندانش را میخواهد، و میگفت اگر کسی معتاد است مراجعه کند به کلینیک سر خیابان، زیر نظر پزشک آنجا آمپولش را بزند و کاری که باید بکند را بکند و سر کارش برود، آنوقت آن قاچاقچی که فکر میکند میتواند در بازار ایران جنس بفروشد از این کار پشیمان میشود. چون قیمتش در بازار میافتد، سودی برایش ندارد و آدم معتاد میتواند سرش را بالا بگیرد بگوید بله من این مشکل را دارم. همانطور که شما به سیگار معتادید من متاسفانه به این معتادم، دارم ترک میکنم و کلینک میروم. اگر آدمها بتوانند به پزشک مراجعه بکنند به درمانگاه مراجعه کنند و نیازشان را بگیرند بدون اینکه در کوچه ولو بشوند گدایی کنند، بدبخت بشوند، خانواده‌شان را ترک کنند... آن قاچاقچی که قرار است که از این کار کرور کرور پول در بیاورد میفهمد که اینجا بازارش نیست و باید از اینجا برود. این را در کنار یک سیستم ایمنی و پلیسی بگذارید که اجازه ندهد اینها وارد خاک ایران بشوند و اجازه ندهد مواد مخدر بیاورند، آنوقت این دو وجه کار در کنار هم، به نظر من جوابگو خواهد بود. ولی این دو

## کار ارزان، کارگر خاموش

میزگرد بررسی طرح قانون کار جمهوری اسلامی

در اسفند ۶۸ و فروردین ۶۹ کمیته تشکیلاتی محلی حزب کمونیست ایران به ابتکار منصور حکمت میزگردی برای بررسی لایحه کار جمهوری اسلامی برگزار کرد. این میزگرد عیناً از صدای حزب کمونیست ایران پخش شد و سپس متن مباحثات آن، به ویراستاری منصور حکمت، بصورت کتاب تحت عنوان «کار ارزان کارگر خاموش» به چاپ رسید. در اینجا صحبت های منصور حکمت در این میزگرد در پاسخ به سئوالات مصطفی صابر (گرداننده میزگرد) را ملاحظه میکنید.

### فصل اول

کلیات لایحه کار جمهوری اسلامی

شاخص های اصلی در ارزیابی قانون کار

مصطفی صابر: پیش از آنکه وارد جزئیات بحث مربوط به لایحه کار رژیم بشویم میخواهم نظر کلی تان را راجع به این متن بگویم. اگر این متن آخر را با اولین طرح قانون کاری که تنظیم شده بود، همانکه در باب اجاره نوشته شده بود، مقایسه کنیم طبعاً تغییرات فاحشی را میبینیم. تغییراتی که میشود گفت در جهت رضایت دادن به بعضی خواستهای کارگران بوده و یا اینکه غلظت اسلامیت را در قانون کار جمهوری اسلامی پائین آورده است و تغییراتی از این قبیل. اما آیا این تغییرات کیفیتاً طرح اخیر را از بقیه متمایز میکند یا خیر؟ کلاً اگر بخواهید این طرح قانون کار را قضاوت بکنید و معایب اصلی آن را بر بشمارید روی چه نکاتی انگشت میگذارید.

**منصور حکمت:** ضمن تائید صحبت‌هایی که قبلاً شد میخواهم چند نکته را اضافه کنم. بنظر من هم ملاکهای اصلی همان آزادی تشکل و آزادی اعتصاب است و خوب است اینجا بیشتر درباره معنی دقیق این عبارات صحبت کنیم. فقدان اینها و همینطور اسلامی بودن این قانون کافیت است که این قانون را مردود اعلام کنیم. علاوه بر این نکات قانون کاری که بخواهد مورد قبول طبقه کارگر قرار بگیرد باید اقلاً این خواص را هم داشته باشد:

اولاً، باید دید موقعیت و دامنه عمل تشکل مستقل کارگری در امر نظارت بر اجرای قانون، در تعیین شاخص های مورد بحث در قانون و در تعیین تکلیف موارد اختلاف چیست. شما فقط نهادهایی که در این قانون کار برای قضاوت و نظارت و بازرسی و غیره پایشان به میان کشیده شده را بشمارید ببینید کدامها هستند. اسم انجمن اسلامی میاید، اسم شورای اسلامی و یا انجمن صنفی میاید، هیات تشخیص هست، هیات حل اختلاف هست، شورایعالی کار هست، وزیر کار هست، هیات وزیران یکجا باید نظر بدهد، شورایعالی حفاظت فنی و بهداشت کار باید چیزی بگوید، سازمان تامین اجتماعی پایش وسط است، سازمان بهزیستی کل کشور، کمیته حفاظت فنی و بهداشت کار، اداره بازرسی وزارت کار، وزارت بهداشت و حتی سازمان امور استخدامی. اینها آن نهادهایی هستند که وقتی مواد

این قانون را میخوانید میبینید هریک یکجائی در این قانون کاری دارند، نظارت میکنند، دخالت میکنند و غیره. در هیچیک از اینها پای کارگر به میان نیامده است. حتی در مورد آن نهادهایی که قرار است دو تا نماینده کارگر هم در آنها شرکت داشته باشد، دو اشکال اساسی وجود دارد، اولاً از مثلاً ۱۵ نفر دو نماینده کارگر هست، ثانیاً آن نماینده کارگر هم نماینده شورای اسلامی و شورای اسلامی سراسری است که خدا میداند با چه مکانیسمی انتخاب شده است. کارگر در این قانون کار کاره ای نیست. در واقع این قانون کار یک قانون کار ارباب رعیتی است که هر قدر هم پیش نویس بعدی آن نسبت به قبلی اش بهبود پیدا کرده باشد تازه مانند اربابی است که تصمیم گرفته نسبت به رعیتش «احسان» بیشتری به خرج بدهد. این متن هنوز در چهارچوب انقیاد کارگر به سرمایه است. من فکر میکنم قرار نداشتن تشکل مستقل کارگری در امر تعیین تکلیف موارد اختلاف، در تعیین شاخصهائی مانند مدت کار، دستمزد، مرخصی ها و بیمه ها و غیره کافی است که این قانون کار مردود باشد.

یک عامل دیگر بنظر من اینست که قانون کار چقدر در خودش امکان تغییر بعدی اش را گذاشته است. گیریم امسال بگویند ۴۴ ساعت کار در هفته و فرض کنیم با توجه به اینکه دارند الان ۵۶ ساعت کار میکشند یک نفر هم «به به» بگوید، ۵ سال دیگر چی؟ آیا باید جمع بشویم، تلفات بدهیم، کتک بخوریم، در خیابان با ارتش و پاسدار و هر کسی که آن روز تفنگ روی دوشش گذاشته اند گلاویز بشویم، تا دوباره ۴۴ ساعت را بکنیم ۴۲ ساعت؟ بالاخره قانون کار باید در متن خودش بگوید که مکانیسم منطقی تغییر بعدی و متناوب آن چیست. الان شما دارید به زن باردار فقط نود روز مرخصی میدید، اگر ما بخواهیم کاری کنیم که این بشود شش ماه باید از چه مجرائی اقدام کنیم. جز جنگیدن راهی جلوی آدم نمیگذارد. معلوم است که این قانون کار از این زاویه نوشته شده که به نظر اینها این حد زندگی کارگر باید باشد و اگر بیشتر میخواهد باید با سر بروید جنگ دولت. و اینجا دیگر کارگر با ارتش و ساواک و امثالهم طرف است که تا بحال خون کارگر را در شیشه کرده اند. بنابراین اینهم یک نقص و یک خاصیت قانون کارهای کارفرمایی است که نمیگوید اوضاع قرار است چگونه در آینده تغییر کند. برای مثال در مورد ساعات کار اگر قانون کاری امروز مینویسد ۳۵ ساعت کار باید همانجا بگوید که در طی چه مکانیسم طبیعی و تعریف شده ای، که در طی آن لازم نیست کسی خون بدهد و خون بریزد و جنگ بکند، این به ۳۰ ساعت تبدیل میشود.

یک خاصیت دیگر این قانون سوراخهایی است که برای دبه در آوردن و زیرش زدن در آن وجود دارد. در یک بند ظاهراً حقی را داده است و بعد حواله اش کرده است به یک کمیسیون و یک آئین نامه ای که آن هنوز نوشته نشده و نویسنده اش هم تازه قرار است وزیر کار باشد که آنرا برای تصویب بدهد به هیات وزیران! خوب من چه میدانم بعداً قرار است چه بنویسند و تصویب کنند. برای مثال در مورد اخراج اینطور است. مینویسد اگر کارگر «وظایف محوله» را خوب انجام ندهد و «دستورالعمل انضباطی» را نقض کند ممکن است اخراج بشود. «وظایف محوله» یعنی چه؟ چه کسی آنها را محول کرده است. این یک سوراخ است دیگر چون فردا به این بهانه که فلان وظیفه را به کارگری محول کردم و انجام نداد کارفرما میتواند حکم اخراج بنویسد. «دستورالعمل انضباطی» را هم طبق همان بند قرار است یک کسی یک موقعی بنویسد. خوب چه میدانیم چه چیزی قرار است در آن بنویسند. دهها مورد اینچنینی در این متن هست که حقی را به ظاهر میدهد و یا ظاهراً سدی در برابر

لطف آن مرزی که دور کشور کشیده اند و قشونشان را گذاشته اند که کسی از جایش تکان نخورد، متفاوت است. یعنی اردوی کاری درست کرده اند و اسمش را گذاشته اند ایران. و در حالی که جای دیگر کارگر برای مثال ۳۵ ساعت کار میکند، اینجا قشون آورده اند و سرنیزه را روی گردن کارگر گذاشته اند و میگویند ۴۴ ساعت کار کن و تازه اگر گفتم، ۶۸ ساعت کار کن. بنابراین یک شاخص دیگر اینست که این قانون در مقایسه با دنیا چه میگوید. من که در قرن ۱۹ زندگی نمیکنم. این آخر قرن بیستم است و میخواهم مثل آدم قرن بیستم زندگی کنم. شاخص های دیگر در خود این بحث ذکر شد. بنظر من حق بی قید و شرط تشکل کارگری، مستقل از دولت، و مصون بودن تشکل کارگری از تعرض دولت و حق بدون قید و شرط اعتصاب کارگری از ملاکهای اساسی اند. همانطور که ایرج آذرین گفت، کارفرما بارها اعتصاب میکند و کسی متوجه نمیشود، پولی را که میتواند خرج خرید مواد اولیه و لوازم تولید و سازماندهی وسیع تر کار بکند میخواباند. این اعتصاب است. او پولش را گذاشته و منم کارم را دیگر. اما ایشان روی پولش کنترل کامل دارد. دولت و کارفرما بعنوان سرمایه دار هر روزی بخواهند اعتصاب میکنند، سرمایه گذاری نمیکنند. اما در مورد آنکس که نیروی کارش را میفروشد اسم این را گذاشته اند اعتصاب و فریاد میزنند که «آی شهر شلوغ شد» و با هزار و یک بهانه جلویش را میگیرند. کارگر باید هر موقع اراده کند بتواند بگوید که این شرایط را شرایط قابل برای کار کردن نمیدانم و همین الان دست از کار میکشم. کارگر باید بتواند دست از کار بکشد تا ببیند تکلیف مساله مورد اختلاف چه میشود. بنابراین حق اعتصاب بدون قید و شرط و با پرداخت دستمزد مشخصه هر قانون کاری است که کارگر در آن آدم محسوب شده باشد. شاخص دیگر اینست که قانون کار برای هر تغییر جزئی در آینده آدم را به جنگ مرگ و زندگی با دولت نکشانند. این یعنی تحمل محرومیت و مصیبت و محنت زیاد در خانواده های کارگری برای اینکه تو بخواهی نیمساعت از ساعات کار هفتگی در دهسال آینده کم کنی. قانون کار باید امکان تغییر را در خودش داشته باشد. شاخص دیگر اینست که تشکل کارگری در قانون کار چه نقشی بازی میکند. ببینید، این یک قانون است و تازه بر مبنای این قانون قرار است فعل و انفعالات مشخصی صورت بگیرد، هزار و یک بار کار به تصمیم گیری های مشخص، حل اختلاف و غیره میکشد. تشکل کارگری در این میان چه موقعیتی دارد؟ یک عده از جماعت خود به اسم شورای اسلامی را نماینده کارگر کردن، این خیلی عقب مانده و ضد کارگری است. بنظر من هر قانون کاری که در آن تشکل مستقل کارگری برسمیت شناخته نشده باشد و در تعیین تکلیف مسائل محیط کار و موازین ناظر برکار در جامعه نقش اساسی به آن داده نشده باشد، آن قانون کارفرمایی و ضد کارگری است.

مصطفی صابر: شما در صحبتتان گفتید که قانون کار باید بدوا کارگر را بعنوان یک شهروند به رسمیت بشناسد. با توجه به اینکه در خود جامعه بورژوائی هر روز این دارد زیر سوال میرود و فرد در واقع خیلی حقوق را ندارد، شما چطور انتظار دارید که این حقوق در قانون کار برسمیت شناخته بشود؟

**منصور حکمت:** مکانیسم جامعه دقیقاً برعکس اینست. چون کارگر حقش را میگیرد است که شهروند هم حق رای پیدا میکند. ما داریم راجع به یکی از عرصه های مبارزه اجتماعی اینجا حرف میزنیم. اگر کارگر ایرانی در این عرصه حقش را بگیرد هیچکس نمیتواند دهان روزنامه نگار را ببندد. این جهت واقعی حرکت جامعه است

اجحاف به کارگر قرار داده است و دو بند آنطرف تر مجرای دور زدن آن را برای کارفرما گذاشته است. نمونه دیگر در مورد اضافه کاری است. به بهانه شرایط اضطراری خود کارفرما میتواند راساً تا روزی شانزده ساعت کارگر را به کار بکشد. اضافه کاری اجباری تا شانزده ساعت در این قانون هست. در حالی که ظاهر مساله اینست که اضافه کاری اجباری محدود شده. یک نکته دیگر سطح مینا در مورد شاخصهایی مانند ساعت کار و مزد و بیمه ها و غیره در قانون کار است. بالاخره خوبی و بدی یک قانون کار را از روی اینهم میسنجند که بدوا هفته کار را چند ساعته تعریف کرده، کی آدم میتواند بازنشسته بشود و غیره. فکر میکنم این قانون از این لحاظ هم مردود است.

خلاصه کلام بنظر من حق تشکل، حق اعتصاب، وجود مکانیسمی برای تغییر و بهبود دائمی موازین کار در جامعه، موقعیت تشکل کارگری در قانون کار، و منفذ نداشتن و تفسیر بردار نبودن به نفع کارفرما و بالا بودن استانداردهای رفاهی و مادی کارگران حیاتی است. در مجموع من هم مثل بقیه دوستانی که صحبت کردند فکر میکنم این قانون کار از نظر کارگر ایرانی مردود است و هر قدر هم بندهایی را اینجا و آنجا با پیچ و تاب به آن اضافه کنند تاثیری در خصلت ضد کارگری آن نمیدهد.

مصطفی صابر: بهرحال اگر بخواهیم ملاکهای ساده و خلاصه ای برای قضاوت این قانون به کارگران داده باشیم چه باید بگوئیم؟

**منصور حکمت:** بنظر من قبل از هرچیز کارگر باید از خودش بپرسد که من در این قانون دارم در چه نقشی ظاهر میشوم. هر کارگری که این قانون را درست بخواند بخودش خواهد گفت که آها، این قانون دارد من را بعنوان یکی از عوامل تولید نگاه میکند. آنهم یک عامل تولیدی که زبان ندارد، اراده ای از خودش ندارد. میخواهد استفاده اش را از من بعنوان یک عامل تولید بکند و در عین حال تا حدی هم جلوی ضایع شدن این عامل را بگیرد و بهرحال به نحو کنترل شده ای از من کار بکشد. اولین اصلی که کارگر باید در رد و قبول یک قانون کار در نظر بگیرد اینست که من بعنوان یک عنصر آزاد در این جامعه در سرنوشت خودم، در محیط کار خودم، در تعیین اینکه نیروی کارم را دارم در ازاء چه میفروشم و در چه شرایطی قرار است کار کنم و غیره، چقدر سهم و نقش دارم. اولین شاخص اینست که کارگر بعنوان یک عنصر آزاد و یک شهروند صاحب اختیار ظاهر بشود. در این قانون کار کارگر صغیر است و کارفرما هم ارباب جامعه است. این کاملاً عیان است. متن را بخوانید تا این را ببینید. دوم اینکه این قانون کار آمده و چشم و گوش من را بسته و به روی خودش نمیآورد که کارگر یک گوشه دیگر دنیا یک چیزهایی را گرفته. با من طوری رفتار میکند که انگار از دنیا بیخبرم. باباجان من آدمم و میدانم در آلمان، در فرانسه، در انگلستان، در اسپانیا و غیره کارگران از چه حقوقی برخوردارند. اینطور نیست که من باید بنشینم و صبر کنم تا روزی انشاءالله به صرفشان بشود و شرایط من را به سطح آلمان فعلی برسانند. هر شکلی کارگر آلمانی دارد زندگی و کار میکند، بنظر من کارگر ایرانی هم باید همان را بخواهد. بنابراین اگر یک نفر دارد یکجای دیگر دنیا برای سرمایه ۳۵ ساعت کار میکند منم در ایران برای سرمایه ۳۵ ساعت کار میکنم و نه بیشتر. این بنظر من یک شاخص است. ببینید، سرمایه هرچا سودش کم باشد پولش را برمیدارد و میبرد جای دیگر. تحرک دارد. شرایط سرمایه گذاری در دنیا بسمت استاندارد شدن میرود. منتها شرایط کار کردن به

در قانون بگنجانند. بنظر من کارگر، و هر آدم باشرف در این جامعه، باید قانون کار رژیم را رد بکند و در عین حال کارگر باید لیستی از نکاتی را که بنظر او باید اجرا بشود را از این قانون دربیانورد و بر اجرای آنها پافشاری بکند. نکته دیگر اینست که این قانون کار چه با تصویب و چه با عدم تصویبش توسط دولت از نظر کارگر مشروعیت حقوقی ندارد. یکطرفه به مجلس رفته اند و قراردادی آورده اند. نه نماینده کارگر هست که حرفی بزند، نه نظر کارگر را میپرسند. کارگران فقط باید بعدا بروند و طبق این قانون کار کنند. در بین خودشان که معامله میکنند اگر معلوم بشود که حاجی فلانی به حاجی فلانی کلک زده آن قرار داد فسخ میشود. ولی در رابطه با کار اینها میتوانند متنی را یک عده شان بنویسند و یک عده شان تصویب کنند بعد بیآورند اجرا کنند! این قانون از نظر حقوقی مردود است، چه کارگر مجبور بشود به آن تن بدهد و چه نه. و اولین روزی که کارگر اندکی اختیار و اقتدار پیدا بکند همانروز لغوش خواهد کرد. اما فرمولی که کارگران باید الان داشته باشند اینست که آنجا که گوشه هانی از مطالبات خود را در متن رژیم میبینند اینها را لیست کنند و خواستار اجرای فوری آن بشوند.

مصطفی صابر: باید هنوز روشن تر و مشخص تر این را گفت که موضع ما در قبال تصویب قانون کار رژیم اسلامی چیست و به کارگر چه میگوئیم؟

**منصور حکمت:** بحث من هم به روشنی این بود که قانون کار را باید رد کرد. این قانون کار سند بردگی است که میخواهند شما زیرش را امضاء بگذارید. بحث بر سر این نیست که کارگر بگوید فلان مواد معین را بعنوان قانون تصویب کن و برو باقی اش را بیاور. بحث بر سر اینست که کارگر بگوید من ۳۰ روز مرخصی را میخواهم و خودتان هم در طرحتان گفته اید. پس فوراً اجراش کنید. بحث بر سر اجرای این بود. آیا اجرای برخی از نکات این قانون به نفع کارگر هست یا نه؟ خوب هرکس که نگاه بکند میبیند در تمام این ۱۵۸ ماده یک ماده هست، که البته بعدا محدودیت و تفسیر بردار بودنش را هم وقتی به بحث آن برسیم میگویم، که برای مثال در اداء کار برابر باید به زن و مرد مزد مساوی بدهند. خوب این را اجراش کنید دیگر. هزار زن کارگر ممکن است جمع بشوند و بخواهند که این اجرا بشود. نه اینکه بخواهند این قانون را بپذیرند. بنظر من اگر کارگر ایرانی این قانون را قبول کند مهمترین اشتباه تاریخ دهسال اخیر را مرتکب شده است. چون بحث قانون کار را میبندد و خواهند گفت که قانون که تصویب شد بروید سر کار دیگر و حرف نزنید. این مثل دادن یک سند و یک چک سفید به دولت و سرمایه است که تو از من کار بکش و من هروقت اعتراض کنم این منم که دارم زیر توافقات و تعهداتم میزنم. بنظر من کارگر بهیچ عنوان نباید چنین سند رضایت و پذیرشی بدهد. بحث من بر سر یکی دو نکته بود که طرف برای اینکه باقی این مواد را به کارگر قالب کند در این متن گذاشته و صحبت من این بود که بسیار خوب من باقی قانونت را نمیخواهم. این دونکته را که خودت داری میگوئی را اجرا کن. هزار و یک چیز در این مملکت بدون مصوبه و قانون دارد اجرا میشود. خوب شما هم لطفاً ۳۰ روز مرخصی و مزد برابر در اداء کار برابر را اگر مرضی ندارید اجرا کنید. بحث من این بود.

و نه برعکس. اینطور نیست که یک روز سرمایه دار از خواب بلند بشود و بخود بگوید که امروز سرحالم، احساس خوبی دارم، همه تان آزادید حرفتان را بزنید. باید بزور مجبورش کرد که به آزادی رضایت بدهد. یکی از عرصه هانی که در آن طبقه حاکمه را مجبور میکنند به آزادی رضایت بدهد مبارزه کارگر برای حقوق کارگری است. بنابراین اگر کارگر حق تشکیل سندیکا و شورا و استقلال و آزادی عمل اینها را بگیرد و تحمیل کند، آنوقت هیچکس نمیتواند برای مثال روزنامه ها را ببندد. بهرحال بنظر من روند واقعی برعکس است. این مبارزه کارگری و گرفتن این حقوق توسط کارگر است که تعیین میکند که شهروند بطور کلی در جامعه چه حقوقی دارد و این حقوق را تضمین میکند.

مصطفی صابر: بهرحال قانون کار فعلی را در مهرماه ۶۸ مجلس تصویب کرده و بزودی احتمالاً در شورای تشخیص مصلحت نظام هم تصویب بشود، یا بهرحال آنجا گیر کرده. شما در مقابل این نظر که بهرحال کاجی به از هیچی است چه میگوئید؟

**منصور حکمت:** یک عده بچه حاجی مردردن رفته اند یک چیزی نوشته اند و آورده اند و میخواهند همینطوری یکجا قالب کنند. به اسم اینکه سی روز مرخصی درش هست و یا «قرار است» بیایند مشاغل را طبقه بندی کنند و به فلان طریق دو ریال برود روی مزد کارگران در فلان بخش. این نسیه است. همین نکاتی هم که بقول شوراهای اسلامی جنبه های مثبت این قانون است نسیه است. هیچ ضمانت اجرایی برای آنها وجود ندارد. ببینید این قانون کار را جووری نوشته که زن حامله قرار است ۹۰ روز مرخصی داشته باشد. میگویند که به تو برای این مدت حقوق میدهم. اما برو این حقوق را از سازمان تامین اجتماعی بگیر. اما آن کارگر عجیب واجب الحج، که نمیتوانم کی کارگر میتواند در این نظام واجب الحج بشود، بعد از یکماه که از حج برمیگردد حقوقش را همانجا در همان حساب همیشگی گذاشته اند و دریافت میکند. اینها دیگر مردردنی است. اگر تو میخواهی واقعا حقوق کارگری را که زایمان کرده بدهی، و اگر ریگی به کفش نداری، خوب خودت بهمان شکل قبل بده دیگر. انگار آب زیرکاه شهری دارد سر روستائی بیخبر را کلاه میگذارد. بخاطر این دو تا بندی که تازه معلوم نیست در عمل چه بشودکارگر دارد قباله بردگی اش را برای یک مدت طولانی امضاء میکند. وقتی زیر این قانون امضاء گذاشتید فردایش که نمیتوانید دبه در بیاورید. باید شش سال تحت این قانون کار کنید تا تازه بتوانید صحبت عوض کردنش را بکنید. این یک پیروزی اجتماعی برای جمهوری اسلامی خواهد بود اگر بتواند بی تشکلی و ممنوعیت اعتصاب، آقابالاسری شوراهای اسلامی، و اینکه وزیر کار و چهارتا استاد دانشگاه به انتخاب خود او شرایط کار کارگر را تعیین کنند، را به کارگر تحمیل کند. این یعنی اینکه کارگر باخت خود در مقیاس اجتماعی را بپذیرد. نظر من هم مانند رضا مقدم است. کارگر میتواند آن چند بندی را که اجرای فوری آنها را به نفع خود میداند روی یک کاغذ بنویسد و خواستار اجرای آنها بشود. اگر نکنند آنوقت حرف ما این خواهد شد که خودتان در قانون مصوبتان اینها را گفته اید، چرا اجرا نمیکنید؟ آنجا کاملاً معلوم خواهد شد که آنها چطور خواهان پذیرش یکجای این قانون هستند. اجرای این چند بند را منوط به این کرده اند که کارگر اختیار زندگی اش را برای مدتهای مدید به آنها بسپارد. این حرف اینهاست. اگر رژیم راست میگوید و میخواهد این قانون را اجرا کند، بیاید و آن بندهای را که همین الان کارگران خواهان اجرای آن هستند اجرا کند. اگر نمیکند معلوم است که باقی بندها نکاتی است که کارفرما میخواهد

## فصل دوم

## آزادی اعتصاب

## آزادی اعتصاب رسمی و غیر رسمی

## دستمزد ایام اعتصاب صندوق اعتصاب

مصطفی صابر: منظور از آزادی اعتصاب مشخصاً چیست. دامنه آزادی اعتصاب چقدر باید باشد؟ اعتصاب رسمی و غیر رسمی چیست؟ آیا هر اعتصابی رسمی شناخته میشود و هیچ محدودیت و قید و شرطی روی اعتصاب میتواند وجود داشته باشد یا خیر؟ منصور حکمت لطفاً شما شروع کنید.

**منصور حکمت:** هیچ نوع محدودیتی روی آزادی اعتصاب نباید وجود داشته باشد. حق دست از کار کشیدن در هر لحظه که کارگران، هر تعدادی شان، اراده بکنند مثل حق نفس کشیدن است. اگر این حق را از کارگر بگیرند بهمان درجه جامعه را به دوره برده داری برگردانده اند. کارگر باید بتواند دست از کار بکشد و بگوید بدلیل اینکه اشکالی در کار می بینم کار را متوقف میکنم. این به معنی زدن زیر اصل قرارداد کار یا نفی کار کردن و نفی کل موازینی که تولید جامعه بر آن مبتنی است نیست. کارگر میگوید در این مقطع معین کار نمیکنم چون اشکالی در کار میبینم. آزادی اعتصاب یعنی هیچکس نمیتواند کارگری را که کار را متوقف کرده است مجبور کند که کار کند. اگر حق اعتصاب وجود نداشته باشد یعنی اینکه اگر من کارگر دست از کار بکشم ایشان میتواند بیاید و مرا بطور فیزیکی مجبور کند کار کنم. کسی نمیتواند آزادی اعتصاب را خط بزند و همراه با این کار سرنیزه را نیاورد. چون اگر من دست از کار بکشم تو بالاخره چکار میکنی تا مرا به کار ناگزیر کنی؟ بنابراین من فکر میکنم آزادی اعتصاب هیچ قید و شرطی بر نمیدارد. و دقیقاً به درجه ای که این آزادی را محدود میکنند، کارگر را از موقعیت یک انسان آزاد در جامعه، یعنی همان صورت از نظر حقوقی آزادی که جامعه سرمایه داری به فرد داده است، خارج کرده اند و به موجودی تبدیل کرده اند که اختیار خودش را ندارد.

منتها مساله ای که در مورد آزادی اعتصاب وجود دارد آن وضعیتی است که اعتصاب برای خود کارگر بوجود میآورد. برای مثال در کشوری ممکن است بگویند که فقط در مورد اعتصاب رسمی حقوق ایام اعتصاب پرداخت میشود و در اعتصاب غیر رسمی حقوق پرداخت نمیشود. هرکس میتواند دست از کار بکشد، و البته اگر اعتصابش غیر رسمی باشد حقوق نمیگیرد. در کشور دیگری برای مثال میگویند اعتصاب آزاد است مشروط بر اینکه موضوع اعتصاب به همان کارگاه و همان بخش از کارگران مربوط باشد. یعنی شما نمیتوانید در دفاع از مبارزات کارگران بخش دیگر در جامعه و یا در دفاع از یک امر اجتماعی دست به اعتصاب بزنید. فقط هنگامی مجاز به اعتصاب هستید که در کارخانه خودتان خبری شده باشد و یا بر سر دستمزد خودتان بلانی آمده باشد. این محدودیت نوع دوم از جنس محدود کردن آزادی اعتصاب بطور کلی است. اما اینکه موازین پرداخت حقوق در اعتصاب رسمی و غیر رسمی چیست اینها میتواند در چهارچوب اصل آزادی اعتصاب مورد بحث باشد و خود جنبش کارگری میتواند این موازین را تعیین بکند. این حق مسلم هر کارگری است که هر لحظه میخواهد ابزار

را به دلیلی زمین بگذارد و دست از کار بکشد. اما ممکن است اکثریت کارگران با اینکار موافق نباشند. ممکن است سازمان مستقل کارگری با این کار موافق نباشد. اینها یک تفاوت‌های بویژه در جنبه مالی اعتصابات ایجاد میکند. دستمزد حین اعتصاب چه میشود. این را میتوان در چهارچوب آزادی کامل اعتصاب هنوز بحث کرد. بحث اعتصاب رسمی و غیر رسمی در خودش این فرض را دارد که مرجعی برای اعلام رسمیت و یا عدم رسمیت اعتصاب وجود دارد. و این مرجع نمیتواند جز یک مرجع کارگری و منتخب کارگران باشد. باید سازمان و نهادی کارگری باشد و توسط کارگران به رسمیت شناخته شده باشد. ممکن است گفته شود که تا آزادی تشکل نباشد اعتصاب رسمی هم بنابراین معنی ندارد و تکلیف مساله آزادی اعتصاب نامشخص میشود. من فکر میکنم حتی در بدترین حالت هم کارگران میتوانند مجمع عمومی واحدی را که دست به اعتصاب زده است بعنوان مرجعی که میتواند رسمیت اعتصاب را اعلام بکند و بر این مبنا خواهان حقوق کامل ایام اعتصاب بشود قرار بدهند. خلاصه کلام حق اعتصاب یک حق مسلم انسانی است و نقض آن برملا کننده و افشاء کننده بردگی طبقاتی ای است که در جامعه سرمایه داری برقرار است. در این چهارچوب میشود تازه در مورد اعتصاب رسمی و غیر رسمی و موازین مالی اعتصاب صحبت کرد. این را هم بگویم که فکر نمیکنم کشوری باشد که آزادی بی قید و شرط اعتصاب در آن برقرار باشد. هر کشور سرمایه داری به نحوی از انحاء آزادی اعتصاب را محدود کرده است. اما برای کارفرما چنین محدودیتی وجود ندارد. اگر کسی دارد ادعا میکند که جامعه اش مبتنی بر مواجهه آزاد صاحبان و سائل تولید است، یکی سرمایه دار یعنی مالک ابزار تولید و منابع فنی و فیزیکی کار و دیگری صاحب منبع زنده تولید یعنی نیروی کار، آنوقت سلب آزادی اعتصاب مثل این میماند که کارفرما حق نداشته باشد سرمایه اش را جابجا بکند. آزادی اعتصاب برای کارگر غیر قابل چشم پوشی است و کارگری که به همین بند رضایت داده باشد که آزادی اعتصاب نداشته باشد و یا این آزادی محدود باشد دیگر باقی قید و بندهای بردگی و بندگی را دارد قبول میکند.

مصطفی صابر: سوالی اینجا مطرح میشود و آن اینست که طبق صحبت های شما بنابراین مثلاً اگر در یک کارخانه یک سوم کارگران بخواهند اعتصاب بکنند و بقول شما دست از کار بکشند با این حساب نمیتوانند اعتصابشان را رسمی کنند چون دو سوم بقیه چنانچه مجمع عمومی ای در کار باشد به احتمال زیاد رای منفی میدهند.

**منصور حکمت:** نخیر. بحث من ایداً بر سر این نیست که چه کسری از کارگران اگر طرفدار اعتصاب باشند اعتصاب رسمی است. این را باید سازمان کارگری مربوطه تعیین کند. اگر من بعنوان رای دهنده در آن مجمعی باشم که میخواهد این موازین را تعیین کند که اگر چه درصدی از کارگران بخواهند اعتصاب کنند اعتصاب رسمی خواهد بود، میگویم ده درصد. هنوز چنین سازمانی را نداریم. اینطور نیست که نصف بیشتر کارگران یا بخش قابل ملاحظه ای از کارگران باید موافق باشند تا اعتصاب رسمی بشود. ممکن است بخش معینی از قسمت معینی این حد نصاب را تامین کند. ممکن است در یک کارخانه فقط یک قسمت بخاطر مسائلش اعتصاب کند و کل کارخانه، با اینکه مستقیماً در این مساله ذینفع نیست، به آن قسمت حق بدهد و کلاً بیاید بیرون. یعنی اعتصاب آن قسمت را رسمی اعلام کند. تصمیم راجع به این چیزها دست خود تشکل کارگری است و فکر میکنم اگر دست خود کارگر باشد ملاکی میگذارد که دست و بال

خودش را نبندد.

مصطفی صابر: در مورد اعتصاب رسمی و غیر رسمی باز مشکلی که من دارم بجای خود باقی است. من فکر میکنم رسمی و غیر رسمی کردن اعتصاب محدودیت هائی بر آزادی بی قید و شرط اعتصاب میگذارد. و فکر میکنم گفتن اعتصاب رسمی و غیر رسمی لزومی ندارد. اعتصاب به این معنی است که عده ای از کارگران تصمیم میگیرند که کار را متوقف کنند و طبعاً این در یک واحد و یک محدوده معینی معنی دارد که همانطور که ایرج آذرین هم گفت بالاخره یک عده ای بقیه را قانع میکنند و دست به اعتصاب میزنند. نگرانی من از تقسیم اعتصاب به رسمی و غیر رسمی اینست که محدودیت ایجاد کنیم و بهانه ای دست کارفرما بدهیم که بتواند دستمزد حین اعتصاب کارگران را ندهد و اعتصاباتی را، که کارگران برای کسب حقوقشان براه انداخته اند، تحت عنوان غیر رسمی بودن سرکوب کند.

**منصور حکمت:** ببینید اتفاقاً برعکس تصور شما مقوله اعتصاب رسمی به کارگر قدرت میدهد. اعلام اعتصاب رسمی یعنی اینکه از آن لحظه به بعد در اعتصاب بودن کارگران وضعیت قانونی و داده شده جامعه است و هرکس خلاف آن کار کند کار غیر قانونی کرده و باید ببرندش زندان. اعتصاب غیر رسمی یعنی من دست از کار کشیده ام و تو به کارت ادامه میدی تا تکلیف اختلاف روشن بشود. این را هم کسی حق ندارد دست به تنش بزند. اما اعتصاب رسمی یعنی اگر پاسبان از آن اطراف رد شد باید پاسبان را بیاندازند زندان و اگر کارفرما خواست جنسهای انبار را جابجا کند باید ببرندش زندان. چرا که اعتصاب رسمی است. دوم اینکه این به طبقه کارگر وحدت میدهد. اگر من و شما وقتی میخواهیم اعتصاب صورت بگیرد مساله را به تشکل کارگری مان، به مجمع عمومی مان، ببریم و این مجمع به اعتصاب رای بدهد، آنوقت آن یکی هم که درد خاصی ندارد باید بیاید بیرون. هیچ کارفرمایی حق ندارد از جای دیگر، از خارج اتحادیه و شورا و تشکل کارگری، استخدام کند و سر کار بگذارد. در اعتصاب غیر رسمی اتحادیه می ایستد و نگاه میکند و قسمت ها بکار خودشان ادامه میدهند. جنس ها را هنوز میبرد و میفروشد. بنابراین بحث بر سر تبدیل شدن اعتصاب به قانون مملکت است. وقتی یک سازمان کارگری مستقل اعتصاب را رسمی اعلام میکند، دارد به دولت میگوید که در این حوزه معین اصل بر اعتصاب است و هرکس که خلاف آن کار کند عمل غیرقانونی انجام داده است و قابل تعقیب است. این نکته اصلی است. اما ببینید یک مساله دیگر هم هست. وقتی کارگر ایرانی از اعتصاب حرف میزند فوراً در ذهن همه، خود کارگر و دیگران، «شلوغی» مجسم میشود. مردم بهم میگویند «آقا از آن خیابان رد نشو آنجا کارخانه فلان اعتصاب است یکوقت یک تیری، سنگی، چیزی به کله ات میخورد» و هرکس میشوند که کارگر جانی اعتصاب کرده است پاشنه کفشش را ورمی کشد و اگر کنجکاو نباشد از یک کوچه دیگر میروید. اما وقتی بانکها پول کسی را بلوکه میکنند آن خیابان امن و امان است. اینهم اعتصاب است دیگر. وقتی فلان وزارت خانه حقوق یک عده را نمیدهد اعتصاب کرده است. دست از فعالیت متعارف و نرمال خودش کشیده است. دست به اقدام فوق العاده زده و کار عادی اش را نمیکند. ولی نه پاسبانی میاید نه چیزی. ما تابحال ندیده ایم که پلیس بزور به دفاتر اتحادیه کارفرمایی بریزد (همانها که این قانون میگوید باید تشکیل بشود و معلوم نیست چرا خودشان برای اینها شورای اسلامی کارفرمایان درست نمیکنند) و اینها را بگیرد و زندان ببرد و بگوید که چرا پولهایتان را خوابانده اید. این را ندیده

ایم. اما تا دو کارگر با هم جمع میشوند و میگویند دست از کار بکشیم اول از همه به کلانتری و ژاندارمری محل خبر میدهند که با دوتا جیب بیاید آنجا. این اقدام بطور کلی با آزادی اعتصاب مغایر است. اما درحالت اعتصاب رسمی آن کسی که در خانه اش نشسته و خبر اعتصاب را میشنود فوراً فکر نمیکند که فلانجا شلوغ است. بلکه این را میفهمد که در آنجا کارگران بطور رسمی و قانونی دست از کار کشیده اند. به این ترتیب اعتصاب برای کارگر همانقدر امری عادی و برای جامعه امری برحق میشود، که هر نوع اعمال خشونت علیه آن و هرنوع دست درازی به آن را از نظر جامعه غیر موجه و مذموم میکند. این بنظر من نکته بسیار تعیین کننده ای است. بحث برسر رابطه جامعه است با اعتصاب. بر سر مساله وحدت کارگری است. نکته دیگری که میخواهم بگویم اینست که اعتصاب رسمی اساساً انعکاس قدرت تشکل کارگری است. در صورتی که اعتصاب غیر رسمی یک اعتراض است که البته کسی حق ندارد جلوی آن را بگیرد. اما وقتی کارگر میگوید اعتصاب رسمی است همراه آن تشکل کارگری را در صدر جامعه قرار میدهد. بعنوان یکی از پاهای اصلی تعیین سرنوشت آدمها. اگر کارگران برق گفتند اعتصاب رسمی، دیگر دولت نمیتواند مردم را تحریک کند که برق تان خاموش میشود. کمالینکه ممکن بود برای خودش صرف نکند و سوخت نخرد و برق را در ساعاتی خاموش کند. همانطور که دولت انتظار دارد مردم با قطع برق از طرف دولت بسازند با قطع برق بدلیل اعتصاب هم باید بسازند. فکر میکنم این رابطه جامعه را با کارگر اعتصابی بهبود میدهد، چرا که هرکس میفهمد که فلان اتحادیه دارد برای گرفتن حق کارگران از امکانات قانونی خودش استفاده میکند. کسی نخواهد توانست به سادگی جامعه را علیه کارگر تحریک کند. اینها مسائل مهمی است و من ککاملاً اعتقاد دارم که مقوله اعتصاب رسمی باید باشد و در هر قانون کار واقعی تعریف بشود.

ببینید، بسیاری چیزها «حق» هست اما استفاده از آنها خیلی سخت است. کسی مثال میزد که در آمریکا همه «حق دارند» درانتخابات ریاست جمهوری رای بدهند، اما بین محل زندگی بعضی ها تا اولین صندوق رای گیری ۲۵۰ کیلومتر فاصله است و در غیاب وسیله نقلیه عمومی و شخصی اینها رای نمیدهند. اینها عملاً حق رای دادن ندارند چون کسی نماینده از آنها رای بگیرد. قاعده عمومی در مورد حق اعتصاب هم همین است. قانون کار باید حق اعتصاب را برسمیت بشناسد. اما هنوز فاکتورهای وجود دارد که این را تضمین میکند که اعتصاب عملی هست یا نه. بورژوازی چگونه کمر اعتصاب ها را میشکند؟ بنظر من اساساً با فشار اقتصادی. البته در کشورهایی مانند ایران اول قشون میکشند. اما حتی آنجا هم معمولاً، یا در دوره هائی، کارگران مقاومت میکنند و از این مرحله بیرون میانند و زیر فشار سرکوب زانو نمیزنند. اما وجه مشترک روش بورژوازی علیه اعتصاب در همه جا اعمال فشار اقتصادی است. بنابراین حقوق ایام اعتصاب جای اساسی در بحث آزادی اعتصاب دارد. برای همین است که کارگران همیشه اعتصاب را با مقوله صندوق اعتصاب کنار هم میبینند و تشکیل صندوق اعتصاب اولین قدم راه انداختن هر اعتصابی است. به این معنی یک بعد از بحث آزادی اعتصاب اینست که کسی حق ندارد علیه اعتصاب قشون بیاورد. و بنظر من اگر کارگری روز اعتصاب بزند و کسی را که برای سرکوب اعتصاب آمده بکشد، از نظر حقوقی باید به مقتول مثل کسی که خودش را زیر ماشین انداخته است نگاه کرد. ایشان اصلاً آنجا چکار میکرده. چه کسی به او گفت که دم کارخانه برود. این آدمها بنا بر اصل آزادی اعتصاب قابل مجازاتند. اما طرف میتواند

باید در یک سطح پایه ای تر، در سطح قانون اساسی کشور، در یک جامعه جرم محسوب بشود. بنابراین نمیشود کارفرما را بهمان درجه آزاد گذاشت.

### فصل سوم

#### آزادی تشکل

مصطفی صابر: آزادی تشکل اینجا بعنوان یکی از ملاکهای اصلی ارزیابی قانون کار مورد اشاره قرار گرفت. فصل مفصلی در مورد تشکل های کارگری در این متن هست. شما در مورد موضوع تشکلهای کارگری در این قانون کار چه فکر میکنید؟

**منصور حکمت:** فکر میکنم این بند مربوط به تشکلهای کارگری یکی از آن جاهایی است که بطور برجسته ای میشود خلصت ارباب رعیتی این قانون را دید. ببینید در این قانون کارفرمایان همه جا کارفرمایان «محترم» هستند و کارگران همه جا کارگران «عزیز». مثل اولیاء محترم و بچه های عزیز. آنکه لقبش «عزیز» است آن کسی است که صغیر است، احتیاج به سرپرستی دارد، زبان بسته است، باید برایش راهی باز کرد که بتواند حرفش را بزند. و البته این کار آدمهای «محترم» جامعه است که این کار را برای این آدمهای «عزیز» جامعه انجام بدهند. بنظر من اگر قانون کاری بخواهد جدی باشد فقط یک جمله در مورد تشکلهای کارگری لازم است بگوید: دولت همه تشکلهای و نمایندگان منتخب کارگران را به رسمیت میشناسد، تمام تشکلهای کارگری را به رسمیت میشناسد و در امور مربوط به کار و اختلاف کارگر و کارفرما همه این تشکلهای حق دخالت دارند و کسی حق تعرض به این تشکلهای را ندارد. همین. منتها اینها دارند از آدمهای صغیری حرف میزنند، آدمهایی که خود اینها در قانونشان صغیرشان میکنند تا بتوانند مهارشان کنند و از آنها کار بکشند. در تولید کاری به دین این کارگران ندارند، اما وقتی قرار شد حرفش را بزند حتما باید آنکه اسلامی است بیاید جلو. ارمنی تا موقعی که کار میکند به دینش کاری ندارند، بهائی و بیخدا هم همینطور. اما وقتی قرار شد حرف بزند و بگوید من کارگرم، ایشان میگوید خیر، من میگویم که تو که هستی. این تعریف آدم صغیر است. اختیار اموالش را ندارد، اختیار زندگی و صبح تا عصرش را ندارد. بنظر من همین مبحث برای پاره کردن این قانون کار کافی است.

اجازه بدهید قدری به این بحث «اسلامیت» برگردم. اصلا شوراهای آزاد و مستقل کارگری بعد از انقلاب را با چسباندن کلمه اسلامی به آنها از بین بردند. رضا مقدم در مقالاتش در نشریه کمونیست اینها را بدقت توضیح داده است. خاصیت این کلمه «اسلامی» هم که اینجا هست دقیقاً همین است. برای درک بهتر این متن میشود، همانطور که هر ایرانی میداند، کلمه «اسلامی» را در متن خط بزند و بجایش بگذارد «دولتی». در جمهوری اسلامی ایران هر نهاد «اسلامی» که تشکیل میشود یک نهاد دولتی و طرفدار دولت است. میشود در تمام این متن اسلامی را خط زد و بجای آن گذاشت «ضد دموکراتیک»، ضد رای آزاد آدمهایی که این ارگانها به اسم آنها تشکیل شده. مثلاً انجمن «اسلامی» فلان محل یا واحد بنا به تعریف کانونهایی هستند که آدمهای معدودی با فرض گرایش فکری و تعلق تشکیلاتی و سیاسی معینی به رژیم تشکیل داده اند. خوب من میگویم بیانیم کلمه اسلامی را خط بزنیم و کلماتی که گفتیم را

ارتشش را نیاورد، میتواند مانند مورد اعتصاب معدنچیان انگلستان جنس را انبار کرده باشد و صبر کند. بورژوازی انگلستان هم کارگران را زد و هم ذغال سنگ انبار کرده بود و صبر کرد. مدتها صبر کرد. معدنچیان یکسال و اندی دوام آوردند و حتی جنگیدند. از پس پلیس انگلستان و تاکتیکها و روشهای سرکوبگرانه اش که برآمدند. ۵۰۰ کیلومتر دورتر از محل اعتصاب معدنچی را که از خانه بیرون میامد توقیف میکردند. کارگران از پس این برآمدند. آنچه که کمر اعتصاب معدنچیان را در انگلستان شکست، نهایتاً فشار اقتصادی بود. برای مقابله با این فشارهای اقتصادی است که بنظر من مساله دستمزد ایام اعتصاب جزء لاینفک آزادی اعتصاب است. و اینجا بحث اعتصاب رسمی تعیین کننده است. منتها اعتصاب غیر رسمی چه؟ آیا در این مورد نباید دستمزد پرداخت شود؟ بنظر من اعتصاب غیر رسمی ای که بعداً رسمی میشود باید حقوقش از روز اول آن محاسبه و پرداخت بشود. کارگری که ابتکار عمل را با اعتصاب غیر رسمی بدست میگیرد و بعد بخشهای دیگر طبقه خود را مجاب میکند که باید به صحنه بیایند، نباید بابت این ابتکار عمل و پیشرو بودنش از نظر مالی متضرر بشود. به این معنی حتی در مورد اعتصاب غیر رسمی هم جا دارد که دستمزد پرداخت بشود. بیش از این دیگر خود کارگران برای اعتصاب کردن صندوق درست میکنند و غیره. بنظر من مساله فراهم کردن امکان مادی برای اعتصاب نکته بسیار مهمی است. از تضمینهای حقوقی در مقابل دولت و پلیس و دادگاههایش و غیره تا تضمینهای مالی. مثال دیگر مساله ضرورت وجود تضمینهایی برای اموال اتحادیه ها و سازمانهای کارگری است. ممکن است فردا برای اموال فلان تشکل کارگری، حتی اگر چنین تشکلهایی وجود داشته باشند، ورقه مصادره و ضبط صادر کنند. همه اینها باید در بند مربوط به آزادی اعتصاب گنجانده شده باشد. اینکه هیچ دادگاه و مرجعی حق دست بردن به اموال تشکلهای کارگری را ندارد، اینکه کارفرما حق جابجایی محصولات و اموال را در حین اعتصاب ندارد و اگر کارفرما بیاید و از اموال کارخانه «خودش» حین اعتصاب چیزی ببرد باید بعنوان دزد بگیرندش. رسمی شدن اعتصاب کارگری یعنی تبدیل شدن حالت اعتصاب به موقعیت متعارف قانونی و هرکس که اخلاقی در آن وارد کند باید قانوناً مورد تعقیب قرار بگیرد.

مصطفی صابر: یک محور و پایه صحبت شما اینست که کارگر بعنوان فروشنده نیروی کار این حق را دارد که هروقت خواست نفروشد و شرایط دیگری برای فروش نیروی کارش تعیین بکند. آیا همین حق را نمیشود در قانون کار به طرف مقابل یعنی کارفرما داد؟ یعنی اینکه هروقت دلش خواست کار را متوقف بکند و کارخانه را بخواباند و بگوید به این ترتیب حاضر نیستم ادامه بدهم.

**منصور حکمت:** تا بحال کسی نتوانسته است عملاً این «حق» را از کارفرما بگیرد. اما بنظر من از نظر حقوقی کاملاً میشود این «حق» را به کارفرما داد. بنظر من کارفرما باید به اشکال مختلف زیر کنترل نهادهای کارگری باشد. طرف از یک امتیازات از پیشی در جامعه برخوردار است و بافرض اینها تازه در کارخانه با کارگر مواجه میشود. اگر او هم حاضر باشد مثل کارگر ۳۵ ساعت کار کند، چیزی از کارفرما بودنش باقی نماند. نباید به کارفرما این حق را داد که هروقت دلش خواست کار را بخواباند، زیرا معاش میلیونها نفر را این جامعه به ناحق زیر نگیان انگشتر ایشان گذاشته و ایشان هر روز تصمیم بگیرد که عده ای را به گرسنگی بیاندازد میتواند. بنظر من این جزو حقوق هیچ بشری در این دنیا نیست. عاقل کردن و وسائل تولید در یک کشور به صرف مالکیت

باشد، که از ۹ نماینده اش سه نفر بیشتر به اصطلاح نماینده کارگر نیست که تازه اگر فرض کنیم که اینها واقعا نماینده کارگران باشند باز در یک اقلیت آشکار قرار دارند. سه نفر دیگر نماینده وزارت کار هستند و سه نفر دیگر نماینده کارفرما. در واقع به این ترتیب حقی برای نمایندگی کارگران به رسمیت شناخته نشده است. می‌خواهم اینجا در این مورد بیشتر صحبت شود که نماینده کارگران که باید باشد و مرجع ذیصلاح کارگری از نظر ما کدام است. شما در مورد شورایی عالی کار و صلاحیت و عدم صلاحیت آن برای داشتن اختیاراتی که به آن سپرده شده چه می‌گویید؟

**منصور حکمت:** چیزی که روشن است اینست که هیچ قانون کاری حرف آخر را راجع به مناسبات کار و سرمایه نمی‌زند، بلکه چهارچوبی بدست می‌دهد که در آن نیروهای درگیر در تولید بتوانند روی مقدارها و موازین توافق کنند، اجرای این توافقات را تضمین کنند و غیره. اینجاست که من فکر میکنم قبل از اینکه مساله نمایندگی شدن کارگران در این ارگانهایی که رژیم تعریف کرده است مطرح باشد، نفس اینکه چه مرجعی باید تکلیف فاکتورهای مثل دستمزد و ساعت کار و غیره را تعیین کند هنوز باید بحث بشود. من می‌خواهم به چند عرصه مهم اینجا اشاره کنم. تعیین دستمزد و ساعات کار و شاخصها و موازین روزمره تولید و غیره. چه کسی اینها را تعیین میکند؟ حل اختلاف، بازرسی، کار زنان، آئین نامه داخلی کارگاه مسائل مهم دیگری هستند. از نظر عقل سلیم و از نظر کسی که ریگی به کفشش نیست و حتی نه بعنوان کارگر بلکه بعنوان کسی که دارد تلافی دو عامل تولید، یعنی سرمایه و کار، را قضاوت میکند منطقی چه کسی باید اینها را تعیین کند؟ در مورد دستمزد ما داریم می‌گوئیم که این دستمزد پولی است که کارگر در ازاء کارش می‌گیرد. معلوم است که کارگر باید تعیین کند کارش را به چه قیمت می‌فروشد. در جامعه سرمایه داری در مورد هر کالایی اینطور است. کسی نمیتواند به مغازه ای برود و بگوید من این جنس را به این قیمت خریدم و بردارد ببرد. اما ظاهرا در مورد کالایی به اسم نیروی کار عکس این است! خود خریدار دارد قیمت را تعیین میکند و فروشنده هم مجبور است بفروشد. در مورد دستمزد نه شورایی عالی کار لازم است و نه چیزی. نمایندگان کارگران و تشکل کارگری باید هر سال حداقل دستمزد را اعلام کنند. جواب میدهند که آخر در این صورت اینها به نفع کارگران مقدار را تعیین میکنند. اینها سفره کارگران را رنگین تر میکنند. منم می‌گویم برعکسش هم شما به نفع کارفرما رای میدید دیگر. خوب آنها که به نفع کارگران رای میدهند مزد را تعیین کنند. در مورد حل اختلاف همینطور. اختلافی میان کارگر و کارفرما بروز میکند، چه کسی باید حکمیت کند. واضح است که هر دو طرف دعوا اینجا نمایندگی میشوند و حرفشان را می‌زنند و وکیل دارند و غیره. اما چه کسی باید حکمیت کند؟ هیات منصفه کیست؟ قانونی آورده که این را از کارفرما و دولت و به زعم خودش از کارگر تشکیل داده. یعنی به شورای اسلامی گفته چون قیافه های شما کمی درب و داغان تر است شما ادای کارگر را در بیاورید و بیاید در این سالن بنشینید پاپیون نزنید. اینها هم کارگرهای این مجمع هستند. من می‌گویم حتی اگر این شورای اسلامی ها هم بدلیلی مجبور بشوند به نفع کارگر رای بدهند هربار حرف کارفرما آنجا پیش میرود. پس حکمیت را به کارفرما داده اید. من با کارفرما دعوایم شده و وقتی کار بالا می‌گیرد برای حکمیت می‌رویم پیش یک کارفرمای دیگر! خوب این به نفع کارفرما رای میدهد. منم می‌گویم مرجعی باید باشد که بنفع کارگر رای بدهد. اگر می‌گوئید آخر هیات موجود بالاخره انصاف دارد، منم می‌گویم کارگر هم انصاف دارد. اگر بحث سر اینست که آخر

بجایش بنویسیم. یعنی هرکارگری یک مداد بردارد و هرجانی کلمه «اسلامی» بود بجایش بنویسد دولتی، بنویسد ضد دموکراتیک، بنویسد سرکوبگر. و آنوقت این فصل را از اول بخوانید. اینطور میشود. «کارگران اگر میخواهند متشکل شوند میتوانند انجمنهای دولتی تشکیل بدهند!»، «در مورد اختلاف کارگران با کارفرما شوراهای دولتی با کارفرما مذاکره میکنند!» اگر این جایگزینی را بکنیم آنوقت جا به جا میبینیم که این قانون کار در زمینه تشکل دارد با کارگر چه معامله ای میکند. عملا میگوید کارگر لیاقت این را ندارد که خودش حرفش را بزند. اصل بحث هم البته اینست که دارد میگوید من میترسم از اینکه کارگر متشکل شود و حرفش را بزند. همانطور که ناصر جاوید گفت بالاخره کارگران متشکل میشوند و لذا اینها بندهایی است برای دولت و کارفرما برای آرایش دادن به نیروی خودش و مقابله با جنبش کارگری. تمام این قانون را نگاه میکنید میبینید هر جا قرار است نماینده کارگران خودی نشان بدهد، که موارد آن در این قانون زیاد نیست، صحبت از شورای اسلامی میشود. به این معنی معلوم است که شوراهای اسلامی خیلی در تصویب این قانون کار ذینفع هستند. درست است که قانون مستقلی برای شوراهای اسلامی تصویب شده. ولی یک قانون جداگانه را ممکن است روزی کسی لغو کند. اما قانون کار شوراهای اسلامی را میبرد در تاروپود اقتصاد و تولید در جامعه. شوراهای اسلامی دارند در زمینه از قول کارگران حرف زدن در جامعه یک موقعیت انحصاری پیدا میکنند. و بیهوده نیست که روزنامه «کار و کارگر» وقتی شورای نگهبان یکبار دیگر این متن را رد میکند جیغش در میاید و میگوید در شورای تشخیص مصلحت پدرتان را در میاوریم. این فصل ششم برای شوراهای اسلامی خیلی مهم است. فکر میکنم جوابی که کارگر باید به این بندها بدهد اینست که، از رد کردن آن گذشته، در برابر آن جنبش مجمع عمومی خود را قرار بدهد. بنظر من پاسخ واقعی ما به بحث تشکلهای کارگری در قانون کار رژیم اینست که کارگر در هر واحد و کارگاه و کارخانه ای فقط مجمع عمومی خودش را بعنوان نماینده خودش میشناسد. هیچکس حق ندارد بیاید بگوید نماینده کارگر قانونی است یا نیست. هیچکس حق ندارد کلماتی مانند اسلامی، خوانائی با اسلام و نظام و غیره را به نماینده کارگران بچسباند. نکته دیگری که می‌خواهم بگویم اینست که در این قانون تبعیض در میان کارگران گذاشته شده است. این قانونی نیست که یکسان به کارگر برخورد کرده باشد و تکلیف کارگر بعنوان یک پدیده معلوم را در مناسبات کار تعیین کرده باشد. موقعیت زن و مرد در این قانون فرق میکند، ارمنی و مسلمان و بیخدا و با خدا موقعیتشان فرق میکند، ایرانی و افغانی همین طور. اینهم به هرکس یادآوری میکند که این قانون کار راجع به کارگران نیست. این قانون کار راجع به کنترل اسلامی - دولتی - ارتجاعی طبقه کارگر و مبارزات اوست که هم اکنون هم فراتر از موازین مورد نظر این قانون دارد حرکت میکند.

## فصل چهارم

نمایندگی کارگران و مراجع تعیین تکلیف در قانون کار

مصطفی صابر: مساله نمایندگی کارگران در قانون کار جمهوری اسلامی و مراجعی که باید در این قانون راجع به سرنوشت کارگران تصمیم بگیرند، برای مثال در تعیین حداقل دستمزد، اختلافات میان کارگر و کارفرما و غیره، و اینکه قانون کار چه مرجعی را بعنوان نماینده کارگران به رسمیت میشناسد، برای مثال شورایی عالی کار قرار است یک مرجع تصمیم گیری در قانون کار جمهوری اسلامی



دیگر به طریق اولی. یک بخش ویژه محرومی در درون طبقه کارگر هست که مدعی هستید دارید قوانینی وضع میکنید و حقوقی به آنها میدهید و گرایش عمومی سرمایه و کارفرما به پامال کردن آنهاست. مثلا میگویند باید مزد مساوی به آنها داده شود، و این قانون را قاعدتا برای این وضع کرده اید که جامعه در حالت موجود مزد مساوی نمیدهد. حالا چه کسی را باید گذاشت که تشخیص بدهد قانون در مورد کار زنان اجرا میشود یا نه؟ باز هم نه فقط یک نهاد کارگری باید اینکار را بکند بلکه بطور جدی زنان کارگر در آن نمایندگی بشوند. فقط این میتواند یک هیات بازرسی واقعی باشد. در مورد آئین نامه داخلی کارگاه هم همینطور. هر وقت شما آئین نامه داخلی مجلس را دادید کارگران ایران ناسیونال نوشتند، آئین نامه داخلی ایران ناسیونال را هم بدهید نمایندگان مجلس بنویسند. یک عده دارند در کارخانه کار میکنند، خودشان آئین نامه را مینویسند دیگر. که تازه فراموش نکنید عدول از این آئین نامه یکی از دلایل اخراج است. طرف قرار است سر خود یک آئین نامه ای بنویسد و بیاورد که من اگر از آن عدول کنم فوراً از کارخانه بیرونم کند. اینها بنظر من همه نشان دهنده خصلت کارفرمایی و بورژوازی این قانون است. آنچه من میخواهم بگویم اینست. در اوائل بحث ۱۴ نهاد و سازمان شمردم که در قانون کار جولان میدهند. این ۱۴ تا را آورده اند که یک ارگان را به رسمیت نشناسند و آن نمایندگان مستقیم کارگران است. چرا از بین آن ۱۴ تا نمیتوانست به یکی اکتفا کند؟ چون پدرآمزیده متوجه اختلافات داخلی خودشان هست. این وزارت خانه آن یکی را قبول ندارد و غیره. بنابراین همه را در بازی شرکت داده است. اما کارگر که طرف اصلی تعیین همه این مقادارها و موازین و بازرسی ها و غیره است حتی در یکی از این ارگانها نمایندگی نمیشود. بهرحال کنترل بر محیط کار و زندگی کارگر را میان خودشان تقسیم کرده اند. همه این ۱۴ نهاد پوششی است برای پامال کردن حق مسلم و مشروع آن کسی که باید در همه این موارد تصمیم بگیرد و اجرای آن را کنترل کند.

### فصل پنجم

#### تبعیض در قانون کار

مصطفی صابر: اگر موافق باشید به یک جنبه عمومی دیگر در قانون کار بپردازیم و آنهم مساله تبعیض در قانون کار است. کلاً هر نوع تبعیضی را میشود در این قانون کار پیدا کرد. تبعیض ملی، جنسی، مذهبی، و تفرقه و تمایز بین بخشهای مختلف کارگران. فکر میکنم لازم است در این مورد بیشتر صحبت بکنیم.

**منصور حکمت:** اجازه بدهید راجع به تبعیض جنسی در همین بندی که از قرار گفته زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند صحبت کنم. ببینید اینجا نمیگوید که زن و مرد برابرند. میگوید هر دو «به یکسان در حمایت قانون هستند». خود قانون اساسی جمهوری اسلامی هم همین را راجع به زن و مرد در کل جامعه میگوید. این مثل آنست که بگوید برده و مالک برده هر دو به یکسان تحت حمایت قانون هستند. این یعنی قانون برای حمایت از هر کدام اینها موازینی دارد. هر یک سهم خودشان را دارند. ادا اینطور نیست که اینجا گفته باشد زن و مرد در موقعیت مشابه در کار و تولید قرار دارند. این را نمیگوید. حالا چه بخشی از کارها هست که انجام آنها توسط زنان مخالف اسلام است بماند. چون در خط بعدی این را هم میگوید. بنظر من نه فقط تبعیض جنسی

این هیات حل اختلاف درایت دارد و مصالح ملی و قوانین و هر درد دیگری را مد نظر دارد، منم میگویم کارگر هم بلد است همه اینها را مد نظر بگیرد. بهر دلیلی تو این مرجعیت را داده ای به کارفرما منم بهمان دلیل میگویم مرجع تشخیص و حل اختلاف باید یک پیکره کارگری باشد. حالا اگر دوتا نماینده کارفرما هم در آن باشد من جنگ راه نمیدانم، اما ترکیب این مرجع باید اساساً کارگری باشد.

مصطفی صابر: ببخشید، کلاً در قانون کار جمهوری اسلامی و همه قانون کارها به دولت و وزارت کارها یک نقش ماوراء طبقاتی میدهند، میخواهم بدانم شما نظرتان در مورد دادن نقش ارگانی ماوراء کارگر و کارفرما به دولت در قانون کار چیست؟

**منصور حکمت:** بنظر من در جامعه سرمایه داری دولت را باید بعنوان بخشی از پیکره کارفرمایی در نظر گرفت. چه بدلیلی که ایرج آذرین گفت که خود دولت یک سرمایه دار کله گنده در مملکت است، و چه به این دلیل که دولت مسئول سازماندهی تولید در این جامعه است، مالیات میگیرد و کنترل کننده حرکت سرمایه است. بعلاوه دولت نهاد سیاسی طبقه سرمایه دار است که در این بحث حتی نمیخواهم به این استناد بکنم. دولت را باید بعنوان زانده ای از کارفرما در نظر گرفت، با این تفاوت که احتمالاً در مقایسه با کارفرمای منفرد که به کارخانه خودش و مصلحت سرمایه خودش نگاه میکند، دولت کل وضعیت اقتصاد و اشتغال و تولید را و مصلحت اینها را در این جامعه در نظر میگیرد. از نظر ترکیب هم جامعه کارفرمایی مملکت آدم به پست های دولتی میفرستد. تابحال ندیده ایم که دست کارگری را از یک واحد صنعتی بگیرند و ببرند وزیر کارش بکنند. اینجا میگوید دونهفر از «افراد بصیر و مطلع» در این شورا هستند. فکر میکنید هیچوقت میانند کارگری که فلانجا دارد کار میکند را بعنوان آدم بصیر و مطلع ببرند؟ آیا وزیر کار میاید و به او از طرف خودش نیابت میدهد؟ بالاخره یک کارفرما و یا آقا زاده ایشان که در آمریکا درس خوانده را میاورند و بعنوان آدم بصیر و مطلع در این ارگانها میگذارند. بنابراین حتی از نظر بافت این مراجع یک نفر کارگر در میان اینها نخواهد بود. بهرحال ترکیب کارفرمایی است و به همان دلیلی که اینها میگویند ترکیب این باشد منم میگویم آن یکی باشد. بحث بازرسی دیگر از این روشن تر است. قرار است کسی بیاید بازرسی بکند ببیند از من کارگر دارند در محیط سالمی کار میکنند یا نه؟ خوب بهترین بازرس برای این کار خود من و دیگر کسانی هستیم که در این وضعیت بسر میبریم. یک آقای استاد دانشگاه و پزشک و غیره قرار است زیر نظر کارفرما و دولت بیایند تشخیص بدهند این محیط سالم است یا نه و خطرناک است یا نه. خوب من میگویم بازرسی را کسی باید بکند که در یافتن خطا ذینفع است. بازرس میگذارد و میروود ولی کارگری که در آن محیط کار میکند، با آن دستگاه کار میکند، آنجا تنفس میکند و به بیماری شغلی دچار میشود کسی است که آنقدر حساس است که کوچکترین نشانه چنین مشکلاتی را تشخیص بدهد و بگوید. در مورد بازرسی که مطلقاً باید یک ارگان کارگری این بازرسی را انجام بدهد. جالب است، در این آئین نامه یک هیاتی هست که قوانین حفاظت فنی را وضع میکند که در آن نشانه ای از کارگر هست. آنوقت، و عین جمله اش اینست، «برای مشارکت بیشتر کارگران در امر بازرسی و کنترل» هیات دیگری تشکیل میشود که محض رضای خدا در این یکی اصلاً یک کارگر هم نیست! بنظر من بازرسی باید مطلقاً بدست سازمانهای کارگری باشد و حرف اینها حرف آخر باشد. در مورد کار زنان هم

بر آنها فاتح شده ایم زیر سایه ما میتوانند زندگی شان را بکنند». اما علت نوشتن این در اینجا همانست که حمید تقوایی گفت. اینها را گفته که نگویید برخورد قانون به مردم از هر نژاد و ملیت و مذهب و جنسیتی عینا مشابه است.

نکته دیگر مربوط به کار کارگران خارجی است. بنظر من کسی که در ایران کار میکند باید از حقوق کامل هر شهروند ایرانی برخوردار باشد و از جمله از حقوق مندرج در قانون کار. دو کارگری که دارند کنار هم کار و زندگی میکنند یکدیگر را برادر خودشان میدانند، اما آنکه دارد از کرده شان کار میکند، اصرار دارد که شکاف ملیت را باز نگاه دارد و اینها را بجان هم بیاندازد. بنظر من جامعه کارگری ایران باید بخواهد که کارگر خارجی عین کارگر ایرانی با همه حقوق، حتی حق رای دادن در انتخابات مجلس و ریاست جمهوری و غیره (که در ایران امروز هیچکدام البته پیشیزی نمی آرزد) باشد. بهرحال هر حقی که یک ایرانی در هر زمینه ای دارد، کارگر خارجی هم باید داشته باشد. تنها راهی که کارگر میتواند از خودش در مقابل تفرقه افکنی ملی سرمایه دار و دولتش محافظت بکند اینست که همین را بدون هیچ ابهامی بگوید. سرتاپای این قانون تبعیض است. کارگر خارجی در اعتصاب شرکت نمیکند چون میایند و پروانه کارش را میگیرند و اخراجش میکنند. همیشه مجبور است به مزد پانین تر رضایت بدهد. این تبعیضات را عاقدانه و آگاهانه در این قانون کار چپانده اند. در یک کلام فکر میکنم یک قانون کار نمیتواند اسلامی و ملی و مردسالارانه باشد و بعد هم ادعا کند که تبعیض در این قانون نیست و همه به یکسان در حمایت قانونند و غیره.

#### فصل ششم

#### دستمزد

مصطفی صابر: در لایحه کار در ماده ۳۳ صحبت از «حق السعی» میشود که ظاهرا کل دریافتی های نقدی و جنسی کارگر را در بر میگیرد. ماده ۳۴ مزد را بصورت مجموع وجوه نقدی و غیر نقدی که در مقابل انجام کار پرداخت میشود تعریف میکند. جاهای دیگر هم هست که از حقوق صحبت میشود. بهرحال در بخشهای دیگر صحبت بیشتری از حق السعی نمیشود و تمام ارقام دریافتی کارگران زیر تیتیر مزدبخت میشود. میخواهم نظر شما را راجع به این تقسیم بندی ها بدانم و کلا اینکه لایحه کار از این تقسیم بندی چه هدفی را دنبال میکند؟

اگر بهرحال کارگر نتواند یک مزد حداقل کافی تعیین بکند آیا گرفتن این مزایای مختلف بهرحال به نفعش نیست؟

**منصور حکمت:** روشن است که کارگران باید با هر نوع تقسیم مزد به بخشهای مختلف که اسامی مختلف داشته باشند مخالفت کنند. همه این را گفتند منتها بگذارید یکبار دیگر هم من بگویم. ببینید علت اینکه طرف میاید و روی یک پدیده یکپارچه ای را خط میاندازد و بخشهایی از آن را اره میکند، اینست که میخواهد روزی آن را از همتاجاها بشکند. با اینکارش دارد انعطاف پذیری میدهد به آن چیز یک تکه و یک پارچه. کارگر «در اشکال مختلف» کار نمیکند. بالاخره صبح به کارخانه میرود و آن ساعتهایی که ایشان فرموده کار میکند و بیرون میاید. یک کار یکپارچه انجام میدهد.

بلکه تبعیض در تمام اشکال آن در این قانون خیلی مشهود است. کاملا معلوم است که حقوقی از غیرمعتقدین به دین اسلام و آتم با آن تعبیر محدودی که رفقا اینجا گفتند کلا سلب شده. کارگر ارمنی، کارگر بهائی، کارگر بیخدا باید سرش را بیاندازد پانین و در کارخانه کار کند و بعد هم برود خانه اش. نمیتواند هیچ کار دیگری بکند. نمیتواند بعنوان یک کارگر در بقیه اشکال زندگی کارگری اش ابراز وجودی بکند. در مورد زن، آن بندی که هنر کرده و نوشته مزد مساوی در برابر کار مساوی جمله اش خیلی جالب است. گفته است «در ازاء کار مساوی در یک کارگاه به زن و مرد مزد مساوی» میدهند. خودتان کلا هتان را قاضی کنید. چند کارگاه وجود دارد که در آن زن و مرد در آن کارگاه معین دارند کار مساوی و مشابه انجام میدهند؟ یعنی کارفرما آنها را کنار هم نشانده و دارند یک کار انجام میدهند، چند کارگاه اینطور است؟ مساله اصلی اصلا این نیست. مساله اصلی اینست که در کل پهنای تولید در کشور و در بخشهای مختلف وقتی زن و مرد کارهای مشابه انجام میدهند، مثلا هر دو کارگر ماهر یا غیر ماهرند، دوزنده اند، راننده اند، بافنده اند یا هرچه، حقوق یکسانی در سطح همان شغل بگیرند. تمام هنر جامعه بورژوایی این است که زن را میفرستد در رشته های «زنانه». بعضی کارها را به آنها اختصاص میدهد. شما هیچوقت نمیتوانید نشان بدهید که این زنی که دارد کار میکند با چه مردی در یک رشته دیگر معادل است. تمام کلکشان همین است. بنابراین این بند هم شوخی است. بعلاوه بنظر من گذاشتن این و نگفتن این که اگر کسی به دلیل زن بودن کسی از استخدام آنها سرپیچی بکند با چه مجازاتهایی روبروست همین حرف اول را هم از معنی تهی میکند. یکی میتواند ده تا ماده به نفع زنان بنویسد و بعد هم به کارفرما اجازه بدهد که اگر نخواست زن را استخدام نکند. یک کلمه در این قانون کار راجع به این نیست که کارفرما باید امکانات برابر برای استخدام بگذارد. نمیتواند کارفرما وقتی دونفر برای مصاحبه برای کار آمده اند بخودش بگوید خوب این یکی که زن است ممکن است بچه دار بشود و سالی فلانقدر روزکار اینطوری میرود، بعد باید شیرخوارگاه بسازم و هر سه ساعت نیم ساعت تنفس برای شیر دادن به او بدهم و خلاصه حقوق ویژه ای، که البته در این قانون زیاد نیست، برایش قائل باشم، پس و لاش کن استخدامش نمیکنم. مساله امکانات برابر در استخدام اصلا در این قانون نیست. معنی این حرفها پس اینست که من در قانون کار این حرفها را میزنم و کارفرمایان «محترم» خودشان زن استخدام نفرمایند. زن بماند خانه. وقتی امکانات برابر در استخدام را نمیگوید آنوقت دیگر نه فقط همین نوع بندها جنبه رفع تبعیض ندارد، بلکه از نظر اجتماعی تبعیض را شدت میدهد. کسی که میخواهد واقعا زن و مرد را در کار و تولید برابر بکند باید در درجه اول تبعیض مثبت به نفع زن قائل بشود. یعنی کارفرما را مجبور کند که هزینه بیشتری تقبل کند، حقوق بیشتری بپردازد، آموزش ویژه ای بدهد برای اینکه زنان بتوانند پایه شغلی شان را بالاتر ببرند، مهارت کسب کنند و غیره. و بعلاوه ضمانت اجرایی قانونی اکید و مجازاتهایی قانونی تعریف کند برای عدم استخدام زنان به بهانه های مختلف. بنابراین بنظر من زن در این قانون کار دو پله هم از مرد کارگر محروم تر و بیحقوق تر است.

در مورد این «قوم و قبیله» که اینجا گفته فکر میکنم اینها خودشان را متعلق به «قبیله» ای میدانند که دارد از این مردم خراج و جزیه میگیرد. آن هیات جمهوری اسلامی که دارد قانون کار مینویسد و در شورای نگهبان مواد آنرا تصویب و رد میکند واقعا خودش را یک «قبیله» برتر میداند. منتها دارد میگوید «قبایل دیگری که ما

بگیرد. من این را ابداء رد نمیکنم. فقط میگویم باید برای شرایطی مبارزه کرد که این حالت گریبانگیر ما نباشد.

ببینید اینجا خودش در ماده ۳۴ مزد را به «انجام کار» مربوط میکند. اما حق السعی انگار مجموعه منت هانی است که کارفرما گردن کارگر گذاشته است. بحث ما روشن است. آقا جان هرچه پرداخت میکنید را دارید در برابر انجام کار پرداخت میکنید. منتی گردن ما نمیگذارید. یعنی آن «حق السعی» در مقابل انجام کار است. پس لطفا اسم کل اینها را بگذارید مزد. تکه تکه اش نکنید.

مصطفی صابر: بحثتان در مورد اینکه خانواده را مبنای تعیین دستمزد بگذاریم یا نه فکر میکنم در صحبتی که راجع به قانون کار و بیمه های اجتماعی داشته باشیم بشود با تفصیل بیشتری صحبت کرد. اما اینطور که پیداست تا اینجا هم ناصر جاوید و هم رضا مقدم خواهان تعیین دستمزد بر مبنای خانواده ۶ نفری هستند. منصور حکمت نظر شما چیست؟

**منصور حکمت:** اگر بخواهیم اینطور حساب کنیم که تعداد اعضای خانواده را زیاد کنیم تا در نتیجه مزد کارگر بیشتر بشود، خوب این راهی است. اما بنظر من ممکن است مقیاس خانواده شش نفره باشد، اما در عین حال بخش معینی از خانواده ها دو شاغل دارند. هر خانواده ای فقط با یک شاغل طرف نیست. یا مثلاً خانواده ممکن است شش نفره باشد اما پدر خانواده دارد حقوق بازنشستگی میگیرد. خانواده را فقط پدر و مادر و فرزندان در نظر نگیرید، پدر بزرگ و مادر بزرگ هم بخصوص در جامعه ایران با خانواده پسر یا دخترشان زندگی میکنند. بنظر من رفتن برای کسب رفاه کارگران از این زاویه که اهل و عیال کارگر زیاد است چندان راه درستی نیست. باید اینجا عدد معقولی را گفت و بحث را از جای دیگری دنبال کرد. من روی ۵ نفری یا ۶ نفری نظر نمیدهم و آمارهایی را هم که رفیق رضا میگوید مطالعه نکرده ام. ولی فکر میکنم هنوز میشود به فرمول خانواده ۵ نفری چسبید چون ایراد خاصی در این نمیبینم.

در مورد این صحبت ناصر جاوید که مبنای نباید خانواده باشد، در کل به یک معنی این حرف درست است. اما بهرحال در این جامعه مقداری از وسائل زندگی بشکل خانوادگی مصرف میشود. مثلاً شما نمیتوانید در هزینه ای که در یک جامعه فرضی قرار است دولت برای هر کودک بپردازد هزینه مسکن اش را حساب کنید. هزینه مسکن مادر و پدر را هم جداگانه حساب کنید. شما بالاخره باید این را بگویند که خانواده کارگر با طول و عرض معین خانه چند اطاقه دارند. و هزینه خانه ای با این اندازه را باید در مخارج کارگر محسوب کنید. یا وسیله نقلیه و غیره. بهرحال مادام که خانواده هست بودجه خانوار یک پدیده واقعی است و یک جانی این باید خود را در محاسبه دستمزد نشان بدهد. هرچند که گفتیم با جهت عمومی بحث ناصر جاوید موافقم که جامعه باید به سمتی برود که انسانها از همان بدو تولد بصورت مستقل و دارای حقوق محسوب بشوند و کسی به این معنی امروز نان آور کس دیگری نباشد و هرکس به صرف این که یک انسان است و در این جامعه به دنیا آمده است تامین باشد و تمام مخارجش پرداخت بشود. در مورد سطح رفاه میپرسید، ناصر جاوید گفت باید کارگران خودشان تعیین کنند. این کاملاً درست است و ملاحظه اصلی هم همین است. اما بالاخره کارگران باید عملاً تعیین کنند دیگر. خود را در موقعیت کارگری بگذارید که الان این حق را گرفته که خودش باید تعیین

ولی او پولی را که باید در اداء این کار یکپارچه به کارگر بدهد را دارد از یک جاهانش تیغ تیغ میکند و روی هر بخش یک اسم هم میگذارد، مزد، مزد مینا، مزایا، حق عائله مندی و غیره و غیره، برای اینکه برنامه دارد این بخشها را بموقع از اینجاها بشکند. شکل شکستش هم این است که میتواند بگوید مزدت را بالا بردم اما آن بخش دیگر پائین آمد. وقتی کل اش را نگاه میکنید میبینید در مجموع پول کارگر کم شده. با این کار کارفرما انعطاف پذیری میدهد به پرداخت دستمزد از طرف خودش. مرجع پرداخت کننده را آنقدر متنوع میکند که کارگر باید با چندین طرف حساب، مثل اژدهای هفت سر، روبرو بشود. مزد پایه را باید کارفرما بدهد. آن بخش دیگر را فلان مرجع «آخر سال» حساب میکند و میدهد. (یعنی من نمیتوانم وسط سال داد بزنم که پولم را بدهید). بخش دیگری را «اگر» فلان اتفاق بیافتد میپردازند. یعنی اگر به حساب خودش سود فلان قدر بالا رفته باشد میدهد. بخش دیگر را «اگر» من رفتار خاصی در کارخانه داشته باشم میدهد. حق مسلم کارگر را که روز سر کار رفته و شب برگشته خانه اش و یک محصول معلوم و یک تکه ای تولید کرده (بالاخره کار او خودش را در یک تعداد یخچال و تلویزیون و غیره نشان میدهد)، تیغ تیغ کرده و میخواهد بعداً سرش بازی دربیورد. از طرف دیگر منافع کارگران را متنوع میکند. یک کارگر یک بخش کمتر شامل حالش میشود و انگیزه کمتری در مبارزه بر سر آن بخش دستمزد پیدا میکند و یکی بیشتر. میتواند اینطور کارگران را با هم مقابل قرار بدهد. اساس این سیاست تفرقه است. من میگویم آقا جان، اگر ریگی به کفشت نیست، برایت کار کرده ام مزد را درست بده دیگر. این محاسبات دیگر از کجا آمده؟ بنظر من تفرقه انداختن در جنبش طبقه کارگر و متنوع کردن محیط مبارزاتی کارگر یک هدف مهم این کار است. کارگر باید در چندین جبهه شمشیر بزند برای اینکه مزد پایه اش را که میبایست همان روز اول طبق قرارداد به او میدادند از اینها بگیرد. بنابراین بنظر من کارگران باید پافشاری بکنند که هرچه کارفرما قرار است بصورت پرداختی های مختلف بدهد یکپارچه و تحت نام واحد مزد بدهد. و اگر قرار است طبقه بندی در دستمزدها باشد باید بر مبنای فاکتورهای روشن و موجبی، مثل سختی کار، این طبقه بندی صورت بگیرد. تکه کردن دستمزد را باید به عنوان یک اقدام ضد کارگری محکوم کرد.

منتها شما میپرسید اگر مزد پایه کم باشد بالاخره این تکه ها را باید گرفت. من هم میگویم اگر مزدها را تکه تکه کردند و بما تحمیل کردند خوب معلوم است که ما باید به طرق مختلف سعی کنیم این بخشها را بگیریم. اما نگاه کنید ببینید همین چه دردسرهایی در جنبش کارگری ایجاد میکنند. از مبارزه برای دستمزد که فارغ میشوید می افتید در مبارزه برای سود ویژه. از اینکه فارغ میشوید نوبت پاداش افزایش تولید میشود. بعد مبارزه سر بن شروع میشود. بطرق مختلف در تمام طول سال مشغول جنگ و جدال هستید و تازه اسمش اینست که مزد شما را آخر ماه پرداخت کرده اند! در حالی که در یکسال هم هنوز مزدت را نپرداخته اند. سر تک اینها باید کلنجار رفت. بالاخره من کارگر با کارفرما قرارداد بسته ام یا نیست ام؟ اگر آری، که آنوقت مزد این کاری که من میکنم را درست پرداخت کن دیگر. تمام بحث ما در مورد قانون کار نهایتاً به این برمیگردد که کارگر اگر در اصل مساله باخته باشد دیگر در هزار و یک مورد سرش را کلاه میگذارند. همه بحث سر نباختن در اصل مساله است. بدیهی است که اگر کارگر نتوانسته باشد در اصل دستمزد زندگی خود را تامین کند آنوقت هر فرد کارگر خود را موظف میداند که برای امرار معاش خودش و خانواده اش دنبال هر بخش دستمزدش که اینطور پخش و پلا کرده اند برود و آن را

را دادیم و به جنبش حزب الله در لبنان کمک کردیم و مخارج لفت و لیس روحانیت را تامین کردیم و سود خودمان را برداشتیم اینقدر میماند، جواب من کارگر باید این باشد که آن هزینه ها را ندهید. من که نگفتم این خرجها را بکنید. اینقدر درآمد کشور است که حاصل کاری است که من میکنم. این را بگذارید وسط. شاید یک شاخص این باشد: وضع زندگی کارگر باید طوری باشد که اگر کارفرما را مجبور کردند برود مثل کارگر زندگی کند از نظر رفاهی برایش علی السویه باشد.

مصطفی صابر: نکته دیگری که در بحث تعیین دستمزد و حداقل دستمزد وجود دارد و قبلا هم چند بار به آن اشاره شد. اینست که دستمزد بر مبنای تورمی که از طرف بانک مرکزی اعلام میشود سالیانه توسط شورای عالی کار تعیین میشود. خود ما هم در برنامه مان از افزایش دستمزد به تناسب تورم صحبت میکنیم. اینجا این سوال هست که این نرخ تورم را چه کسی تعیین میکند؟ آیا نرخ اعلام شده بانک مرکزی قبول است یا اگر نیست مرجع تعیین تورم کدامست؟

**منصور حکمت:** اینجا گفته شد که اگر جامعه و اقتصاد در یک وضع متعارف بود و نظام چند قیمتی و بازار سیاه در آن وجود نداشت میشد آمار بانک مرکزی را برای محاسبه تورم مبنی قرار داد. من فکر میکنم حتی در آن حالت هم کارگران موظف بودند که به آمار مستقل خودشان برسند. این آمارها در همه کشورها، حتی کشورهای اروپایی «حساب و کتاب» دارد. خود آنها هم بر سر مساله تورم با اتحادیه هایشان کار دارند. در تک تک این کشورها تورم یکی از شاخص هایی است که کارگری که متشکل هم هست بر مبنای آن خواست اضافه دستمزدش را تعیین میکند. بنابراین دولت منفعت ذاتی ای دارد برای آنکه آمارها را به نفع تورم کمتر دستکاری بکند. بخصوص اینکه در خیلی از کشورهایی که مبارزه حزبی و پارلمانی و غیره جریان دارد، حزب حاکم تمام مدت دادرسی میکند که نشان بدهد از نظر اقتصادی موفق بوده است و از جمله تورم کمتر شده. روش این دستکاری آماری خیلی توطئه گرانه هم نیست. اینها هزار و یک جور ضریب دارند که در محاسبه آماری تورم باید حساب کنند. خیلی از اینها تخمینی است. دستشان در اینها باز است. بسته به اینکه از فروردین تا فروردین حساب کنند یا از خرداد تا خرداد به دو عدد مختلف میرسند. بالاخره آن عددی که از زیر دست اینها بیرون میاید عددی است که به نفع دولت و جامعه کارفرمایان تعدیل شده است. بنابراین به این هم باید با قدری احتیاط نگاه کرد. من فکر میکنم در هر حال کارگر هم درست مثل بورژوا که محقق و آمارگیر خودش را دارد باید، در شرایط فرضی که تشکلهای کارگری وجود دارند، کمیسیون های خودش را تشکیل بدهد و خودش مستقلا تورم و غیره را حساب کند. این کار دشواری هم نیست. همان استاد دانشگاههایی که میتوانند از دولت حقوق بگیرند و کار کنند از اتحادیه کارگری هم میتوانند از دولت حقوق بگیرند و کار کنند و دنبال کاری بروند که کارگران میگویند.

نکته دیگر اینکه در کشوری مانند ایران اینکه آمار بانک مرکزی دروغ است مثل روز روشن است. من اعداد ساده ای را به شما میدهم خودتان حساب کنید. قبل از انقلاب فرض کنید درآمد سرانه ایران چیزی حدود دوهزار دلار است. این مقدار دلار در بازار جهانی یک قدرت خرید معینی دارد. یعنی در ازاء آن مقدار معینی گندم، لباس، و غیره میدهند. در این دهساله بر سر خود دلار چه آمده است؟ مستقل از ایران دلار در بازار آمریکا چه میتواند بخرد؟ در

کند و میخواد امروز این سطح را تعیین کند و به این عنوان باید چیزی بگویم. راستش بنظر من جامعه عادت کرده است که کارگر «بخش محروم» جامعه باشد و هر بورژوایی که سر کار میاید بر منبر بگوید که این «بخش محروم» باید چه بشود و چه نشود. من میپرسم اصلا چرا کارگر بخش ثروتمند جامعه نیست و کارفرما بخش محروم؟ چرا آنهایی که کار جدی ای نمیکند و اموالشان را داده اند که از آن استفاده تولیدی بشود آنهایی نیستند که جنوب شهر زندگی میکنند و دستشان به استخر شنا نمیرسد، و آنهایی که کار میکنند اینطورند؟ علت اینست که توزیع ثروت هم دست آنهاست. توزیع در کنترل همان است که تولید را در اختیار دارد. در نتیجه اکثریت عظیم محروم است و اقلیت ناچیزی مصرف میکند و ظاهرا سطح متعارف و استاندارد زندگی سطح همان اکثریت محروم است. من میگویم اگر در دنیا، و بنظر من شاخص دنیاست و سطح زندگی یک خانواده «خوشبخت و مرفه» در همان کشور، مردم دارند تلویزیون نگاه میکنند، کارگر باید تلویزیون داشته باشد. اگر تلویزیون رنگی آمده مال کارگر هم باید رنگی باشد. اگر یخچال برای نگهداری مواد غذایی در حیطه مصرف بشر امروز هست باید آنها را کارگر داشته باشد. ممکن است کشوری بگوید ما خیلی فقیریم، تولید سرانه مان خیلی پائین است و غیره، که این را میشود رفت و تحقیق کرد و دید و طبعاً در همان کشور هم باز کارگر باید بالاترین نرم زندگی ممکن را داشته باشد. اما در کشوری مانند ایران مردم یخچال دارند، تلویزیون دارند، ماشین دارند و حتی در این جمهوری اسلامی هم عده ای خیلی بیشتر از اینها دارند و برق و آب و مسکن مناسب هم هست و معلوم میشود میشود داشت. من میگویم همه اینها باید در حیطه مصرف کارگران باشد. بنظر من کارگر نباید ذهنیت کسی را که قرار است قشر فرودست و محروم جامعه را تشکیل بدهد به خود ببذیرد. کارگر وقتی مطالبه رفاهی خود را مطرح میکند باید این مطالبه و واقعا مطالبه رفاهی باشد. فرزندان کارگران باید مثل هر کودک دیگری تا دوره دانشگاه امکان تحصیل و آموزش داشته باشند. بهداشت کارگر باید تضمین شده باشد و بهترین وسایل پزشکی و بهترین امکانات پیشگیری و تشخیص برایش وجود داشته باشد. محیطش سالم باشد، در خانه اش رفاه داشته باشد. یعنی همانطور که یک انسان متمدن در قرن بیستم انتظار دارد زندگی کند همانطور زندگی کند. به این معنی به همان صحبت چند وقت قبل بر میگردد که گفته شد در تورم قیمت چه کالاهایی باید بعنوان کالاهای مصرفی کارگران محاسبه شود. بنظر من این بحث یک گیری دارد. اگر شما یک شورای کارگری را موظف کنید که برود و اقلام «مورد استفاده کارگران» را محاسبه کند، احیانا سراغ اتوموبیل نمیرود. بنظر من باید این را هم حساب کند. هنوز من مدرکی دال بر این که قیمت اتوموبیل کمتر از نخود لوبیا بالا میرود و گنجاندن نرخ تورم آن در محاسبه افزایش هزینه زندگی کارگر به ضرر کارگر تمام میشود ندیده ام. در مجموع قیمت کالاهای ربط جدی بهم دارند. نوسانات اینها در حدود نغور معینی است. ممکن است کالاهای وارداتی به نسبت تولیدات داخلی نرخ تورم متفاوتی داشته باشند، اما بهر حال اینها برهم تاثیر میگذارند و حدود نوساناتشان بهم نزدیک میشود. منظورم اینست که تفکیک کالاهای مصرفی به کالاهای مصرفی کارگران و سایر کالاهای این ضرر را دارد که تصویر محرومیت کارگر از مجموعه محصولات مصرفی را ابقاء میکند بدون آنکه لزوما چیزی در محاسبه تورم به نفع کارگر در بر داشته باشد. در محاسبه مخارج خانواده باید نهایت رفاهی را که عقل سلیم در آن جامعه معین برای احاد آن جامعه مقدور میداند منظور شده باشد. اگر بیایند و بگویند آخر اینطور نمیشود چون ما بعد از اینکه خرج ارتشمان را دادیم و خرج ساواک

لازم است که در خطوط کلی هم که شده روی این طرح صحبت کنیم. با توجه به اینکه طبقه بندی مشاغل جمهوری اسلامی فاکتورهای متعددی دارد برای به انقیاد کشیدن کارگر و تشدید استثمار و حتی ایجاد تفرقه بین آنها. شما فکر میکنید که برای تعیین مزد مشاغل چه ملاکهای اصلی باید وجود داشته باشد و آیا طرح طبقه بندی مشاغل در جمهوری اسلامی میتواند مینا باشد؟

**منصور حکمت:** راستش هر جا صحبت از طبقه بندی و درجه بندی و تقسیم بندی کارگران پیش میاید من کمی دست و پام را جمع میکنم. این نوع طبقه بندیها حتما منفعت های اقتصادی کوتاه مدتی برای بخشهایی از طبقه کارگر دارد و رفاه بیشتری برای بخشهایی ببار میآورد و خود این مکانیسم پلکانی اجازه میدهد که کلا طبقه کارگر بتدریج موقعیت خود را بهبود بدهد. اما مستقل از این منافع مقطعی و بخشی، این تقسیم بندیها در دراز مدت علیه همبستگی کارگری کار میکند. یعنی اگر از من بپرسند ترجیح خود من اینست که مساله طبقه بندی مشاغل یک عنصر حاشیه ای در تعیین سطح زندگی کارگران باشد. واقعی اما بهرحال حاشیه ای. یعنی سختی کار و شاید سابقه کار یا مثلا شرایط اقلیمی نامناسب باید تاثیر داشته باشد، اما نباید کیفیتا زندگی کارگری که در این شرایط سخت کار نمیکند خیلی از این یکی پائین تر باشد. در مجموع فکر میکنم کارگر نمیتواند یک عمر در شرایط سخت کار کند. کار کردن در شرایط سخت باید حدود و ثغوری داشته باشد و بالاخره هر کارگری زمانی از آن فارغ بشود و برود در شرایط دیگری کار کند. نمیشود یک نفر را بیاندازند در معدن و ۱۵ سال رنگ آفتاب را بخود ببیند و دلشان خوش باشد که ماهی ۲۵۰ تومان به او اضافه داده اند. این جبران کردن نشد. طبقه کارگر نباید این را بپذیرد. علت اینکه طرح طبقه بندی بهرحال در میان کارگران مقبولیت پیدا کرده و میخواهند اجرا بشود اینست که بر آن مینا عده ای از کارگران بهرحال درآمدشان را بالا میبرند. این جنبه ای است که همه باید از آن حمایت کنیم. منتها جهت اصلی مبارزه کارگر در دراز مدت باید متوجه بالا بردن سطح استاندارد و متعارف زندگی کارگری در جامعه باشد به نحوی که این تفاوتها در آن حاشیه ای باشد. اگر مملکتی میتواند زندگی انسانی تامین کند این را باید برای همه تامین کند. برای همه کسانی که آستین بالا میزنند و میگویند ما برای این جامعه کار میکنیم. این باید اساس بحث دستمزد باشد.

مصطفی صابر: اجازه بدهید به جنبه دیگری از مساله دستمزد بپردازیم و آنهم مساله دستمزد غیر نقدی یا دستمزد جنسی است. در قانون کار جمهوری اسلامی این به رسمیت شناخته شده. کلا راجع به دستمزد غیر نقدی و جنسی، رفیق حکمت، نظرتان چیست؟ آیا پرداخت دستمزد بصورت غیر نقدی اصولا درست است؟

**منصور حکمت:** من فکر میکنم پرداخت دستمزد غیر نقدی یک برخورد ارتجاعی تمام عیار به طبقه کارگر است. ببینید هنر سرمایه داری در مقایسه با برای مثال جامعه برده داری و یا فئودالی چیست؟ ظاهر امر اینست که آدمها آزادانه در روند تولید شرکت میکنند و بعد بعنوان عناصر مستقل و آزاد به بازار میآیند و آنجا آنچه را که میخواهند میخرند. این مبنای فرق کارگر «آزاد» در این جامعه با برده است. چراکه برده برای کسی کار میکرد و صاحبش به او میگفت که حالا میتوانی روی این زیلو بخوابی، این نخودلوبیا را بخور و این جل را بپوش و غیره. تو برای من کار میکنی و من هم مایحتاج زندگی ات را در اختیار میگذارم. این تعریف برده است. هنری که سرمایه داری کرده است و دویست سال است که به اسم

دوره رونق نفتی که درآمد سرانه ایران مثلا دوهزار دلار بوده با یک دلار در خود آمریکا دو نفر میتوانند غذا بخورند و سیر بشوند. الان یک پپسی را به این قیمت نمیشود خرید. یعنی خود دلار قدرت خریدش پائین آمده است. حالا شما قدرت خرید و نرخ برابری ریال و دلار و تغییرات آن را هم حساب کنید، که از هشت تومان به صد سی تومان رسیده است، ببینید قدرت خرید ریال به نسبت اجناس در بازار جهانی چه بسرش آمده (و ایران هم کشوری است که مقدار بسیار زیادی از مایحتاج خود را وارد میکند). من و شما که صد تومان، یعنی هزار ریال، میگیریم به نسبت چهل تومان دستمزد دهسال پیش چه چیزی میتوانیم از این بازار بخریم؟ اگر به تورم چندین صد درصدی نرسیدید یکجای محاسبه تان اشتباه دارد. ۲۳ درصد و ۲۲ درصد و اینها برای آبرو نگهداری حزب و دولت حاکم است و برای پرت کردن جلوی مردم و مراجع بین المللی بدرد میخورد. وگرنه باید بروند سراغ آمارهای واقعی ۵۰۰ درصد امسال و ۳۵۰ درصد پارسال و غیره. نکته دیگری که میخواستم اضافه بکنم اینست که گره زدن دستمزدها، چه حداقل دستمزد و چه نرخ دستمزد ها بطور کلی به تورم و ترمیم اتوماتیک هنوز کافی نیست. رفقای دیگر هم اشاره کردند. بارآوری کار هم بالا میرود. یعنی کسی که امسال کار میکند بیشتر از پارسال در مدت معین محصول و ثروت و سود بوجود میآورد. به نسبت دوره قبل با کار کارگر ماشین آلات بیشتری به حرکت درمیآید، مواد تولیدی بیشتری مصرف میشود، اجناس بیشتری تولید میشود. بنابراین دستمزد نه فقط به تناسب تورم بلکه به تناسب افزایش بارآوری کار باید بالا برود. جالب اینست که همانها که در آمارهایشان تورم را پائین میآورند، در آمارهای دیگرشان، بعنوان همت دولت سر کار، مدام از بالا رفتن بارآوری کار سخن میگویند. باید ما هم بگوئیم اگر بارآوری کار بالا رفته است لطفا سهم کارگر را بپردازید. شاخص های زیادی هست. رشد الگوی مصرف، بار آوری کار، تورم و غیره، که باید در محاسبه ترمیم و افزایش دستمزد منظور بشود.

در آخر میخواهم به آن نکته که در ابتدای این بحث گفتم برگردم. بنظر من باید در قانون کاری که بخواهد مورد قبول کارگر باشد اینها، همانطور که ناصر جاوید گفت، اتوماتیک صورت بگیرد. یعنی در دسر و دوندگی برای کارگر نباید داشته باشد. اگر کسی بخواهد ندهد و مدعی باشد که نمیشود داد و غیره او باید دوندگی کند. باید مرجعی این شاخصها را محاسبه کند و افزایش مورد نظر را به حساب کارگر بگذارد. اجازه خانه اینطور بالا میرود، قیمت اجناس همینطور اتوماتیک بالا میرود، گویا این فقط نیروی کار است که نمیشود قیمتش از فردا از طرف خود فروشنده اش تغییر کند. اینهم همانطور که گفته شد بستگی به این دارد که اولاً سطح مبنای دستمزدها و حقوق کارگران را چقدر نوشته اند و ثانیاً تشکل کارگری چه اختیاراتی دارد و چه اموری را بدست گرفته است.

مصطفی صابر: چند نکته دیگر در مورد دستمزد هست که باید به آن بپردازیم. یکی مزد شغل و مزد پایه است. صحبتهایی که تابحال داشتیم اساسا مربوط به حداقل دستمزد و مزد مینا بود که سراسری تعیین میشوند و در آنها رفاه و تامین زندگی کارگر به صرف کارگر بودنش باید مورد توجه قرار بگیرد. اما مساله اینجاست که در مورد شغلهای معین و کارهای معین بهرحال احتیاج به تعیین جداگانه دستمزد هست. در قانون کار جمهوری اسلامی این مساله به طرح طبقه بندی مشاغل حواله داده شده. اینجا مقصودم این نیست که در جزئیات به خود طرح طبقه بندی مشاغل بپردازیم. ولی فکر میکنم از آنجایی که مساله مزد شغل خیلی مهم است

کاری و هم در بحث طبقه بندی و خیلی موارد دیگر، بدرجه ای که کارگر مبارزه اش را ببرد بر سر دستمزد پایه و خود دستمزد و ساعت کار، بهمان درجه جانش از این نبردهای جبهه به جبهه بر سر چیزهای متفرقه خلاص میشود، که تازه در خیلی هایش وقتی پیروز هم بشود تازه بمعنی مسجل شدن موقعیت عقب رانده شده اش در جامعه است.

مصطفی صابر: کمی از بحث قانون کار جمهوری اسلامی خارج میشویم ولی توجه دارید که الان خیلی کارگران علیرغم اعتراضاتی که به بن دارند و علیرغم ناخوشنودی که از آن دارند آن را میخواهند. و دولت خیلی مایل است که ندهد و به نحوی از زیر آن شانه خالی کند و دارد سعی میکند که بصورت های مختلف، با کاهش اقلام بن، با کیفیت بد محصولاتی که از طریق بن کارگری داده میشود از سر و ته این بزند. در این مورد چه میگویند؟ یعنی تقاضایی که بین کارگران برای بن هست با توجه به فقر و فلاکتی که هست.

**منصور حکمت:** ببینید بنظر من در زندگی هرکسی، و به طریق اولی در زندگی طبقه کارگر، شرایط سختی پیش میاید که مجبور است به آب و آتش بزند و تحقیر زیاد تحمل کند. اما اینها دوره های گذرایی در زندگی و مبارزه کارگری است. قانون کار بر سر عکس انداختن از طبقه کارگر و چسباندن آن به شناسنامه اش است. یعنی آقا جان در این مقطع از ایشان عکس انداختیم و ایشان این شکلی است. این لباسش است، این سر و وضع و قیافه اش است، این نگاهش است و اینطور طبقه کارگر را بشناسید. شهرپایانی وقتی آدمی را میگیرد، آدمی که در خیابان تمیز و موقر هم بنظر میرسد، فوراً سرش را میتراشد و نمره ای به گردنش میاندازد و میزند در پرونده اش. دادگاه هم آن عکس را نگاه میکند و میگوید این حتماً مجرم است، آخر این قیافه چطور میتواند احترام کسی را جلب کند! این کاری است برای تحقیر انسانها. هیچوقت نمایاند از طرف با کراواتش در کلانتری عکس بیاندازند و بگویند ایشان این جرم را مرتکب شده. من میگویم حتی اگر بعنوان یک انسان و بعنوان بخشی از یک طبقه مجبور بشوم تحقیر را تحمل کنم، دیگر اگر عکاس بیاورند و شروع کنند به عکس انداختن باید یک چیزی بهشان بگویم دیگر. ممکن است امروز بن بگیرم. اگر گرسنه باشم شاید بگیرم. یک طبقه ممکن است در مقیاس وسیع این کار را یکسال، دو سال، بکند، و همه اینها بصورت یک خشم عمیق در طبقه ذخیره میشود و فردا که دستش را بلند کند محکم تر بر سر اینها میزند که دیگر بلند نشوند. اما در این مقطع یکی دوساله که زیر فشار مجبور شده است درموقعیت تحقیر شده ای قرار بگیرد، در موقعیتی که دارند کارگر را عامدانه بی شخصیت میکنند، دیگر نباید اجازه بدهد که از او عکس بگیرند و در قانون کار بچسبانند و بگویند این کارگر ایرانی است. این آن بخشی از کارگران جهان است که در ایران زندگی میکنند. به او نخود لوبیا میدهیم، دیونش را از حقوقش بر میداریم، و بعد آقای فلان را بعنوان نماینده اش میگذاریم. نباید این را اجازه داد. برای همین قانون کارش را باید رد کرد و بن را ازش گرفت. اگر مجبوریم باید برویم و بن را بگیریم. باید سعی کنیم این دوره هرچه کوتاه تر باشد. نمیتوانیم از بن گرفتن یک فلسفه زندگی برای جنبش طبقاتی درست کنیم. اگر باید بن را گرفت باید الان گرفت اما فکری کرد که قال این مساله بن گرفتن کنده بشود بحث برود سر دستمزد. بحث رد کردن دستمزد غیر نقدی بحث قدیمی جنبش طبقه کارگری است که دارد تازه از دل نظام فئودالی و ارباب و رعیتی و پیشاسرمایه داری متولد میشود. این

آزادی و برابری و جامعه مدنی و جامعه مدرن از آن حرف میزنند این بوده است که معیشت آدمها را از صاحب کار جدا کرده و گفته است کارفرما به کارگر پول بدهد، نیروی کار کالا است، او خودش میرود در بازار هرچه خواست میخرد. به هر درجه ای که شما دستمزد جنسی دارید میدهد کارگر رادارید در این موقعیت میگذارید که صاحب اختیار خرج خودش نیست. انگار کارگر را «نگهداری» کرده اید که بیاید برایتان کار کند. بهمان درجه او را تنزل داده اید به موجودی پائین تر، حتی از مقام انسانی اش. بنابراین بنظر من مطلقاً نباید دستمزد جنسی را قبول کرد. مطلوبیت دستمزد جنسی برای کارگر در شرایط وجود این بازار سیاه خیلی روشن است. بخودش میگوید قیمت فلان کالای مصرفی در بازار فلانقدر است و من میتوانم بروم به نرخ دولتی فلانقدرش را بگیرم. پس بجای مزد، کوپن آن مقدار کالا را به من بده. در چنین اوضاعی و با این بازار سیاه این گرایش وجود دارد. اما دقیقاً همین نوع عوامل، مثل بازار سیاه، مثل جنگ، مثل اقتصاد ورشکسته و رژیم سرکوبگر است که باعث میشود موقعیت کارگر از همین طرق معین تنزل کند به حدی پائین تر از آن چیزی که کارگر به آن دست یافته بود. بنظر من باید جلوی این مقاومت کرد بالاخره در بازار سیاه قیمت آن جنس چقدر است همان قدر مزد بدهید دیگر. اگر به نرخ دولتی جایی میفروشند پولش را بدهید خودم میروم میخرم. تضمین کنید که جنس وقتی من میروم آنجا باشد. ولی شاید نخواستم بخرم. در این سیستم کارگر صاحب دستمزد خودش نیست که اگر خواست با آن چیزی را بخرد و اگر نخواست نخرد. فلانقدر دستمزد را بصورت کوپن مرغ میدهند و فلانقدرش را بصورت کوپن خواروبار و غیره. یعنی در عمل همان حرفی را که به برده میزدند دارند به کارگر میزنند. تو برای من کار کن منم غذا و پوشاک و سرپناه بتو میدهم. این حالت فقط هم در این بند نیست. در بند «کسر دیون» هم هست. من نمیفهمم، همه جای دنیا هرکس به کسی بدهکار است بعد از اینکه حقوقش را گرفت میرود بدهی هایش را میدهد. ولی کارگر کسی است که از قبل طلبش را از حقوقش بر میدارند! من جایی کار کرده ام یکی رفته سرخود از حقوق طلب خودش را برداشته، سهم شریکش را از آن برداشته، اگر خانه ازش کرایه کرده ام اجاره اش را برداشته. یعنی کارگر حق ندارد به صاحبخانه اش بگوید این ماه اجاره ات را نمیدهم. ایشان برداشته. یعنی قبل از اینکه اصلاً پول بدست کارگر برسد عده ای جمع شده اند و انگار دارند مال یک صغیر را تعیین تکلیف میکنند هرچه خواستند را برداشته اند. منتها «انصاف» داده اند و گفته اند «دیون درجه اول و نفقه» و فلان را نمیشود برداشت! این دیگر خیلی ارتجاعی است. مزد کارگر را باید داد دست خودش و اگر با آن مزد نمیتواند در بازار آزاد آنچه را که باید بخرد، باید این مزد را بیشتر کرد تا بتواند بخرد. دولت از کجا به نرخ دولتی آن اجناس را گیر میاورد که به کارگر میدهد؟ بگذارد یکجایی خودم بروم بخرم دیگر. به کس دیگری نفروشد. با کارت کارگری بفروشد. بن دادن بنظر من یک قدم عقب مانده است که بهیچ عنوان نباید قبول کرد. شاید سوال کسی این باشد که پس مبارزه برای بن و غیره را باید چه کرد؟ بنظر من برای هرچه طلبکاریم باید بجنگیم. حال اسم این بن است یا هرچه. ولی بنظر من در این میان یک چیزهایی نباید از یاد کارگر برود. از جمله اینکه این مبارزه به من تحمیل شده است که بروم و دنبال این باشم که مواد غذایی در اختیارم بگذارند. این موقعیتی است که بخاطر فشارهای مستقیم و غیر مستقیم به آن عقب رانده شده ایم. در اسرع وقت باید از این موقعیت بیرون بیایم.

در نتیجه فکر میکنم هم در مورد این مساله، هم در مورد اضافه

میمانند و بس. من فکر میکنم اگر کلکی در کار نیست راهش همین است. شرکتهای تعاونی توزیع که در دست خود کارگران باشد و کنترل داشته باشد بر واردات و عمده فروشی مواد اساسی مورد نیاز کارگران.

مصطفی صابر: بعنوان آخرین موضوع این میحث راجع طرح افزایش تولید صحبت میکنیم که در قانون کار جمهوری اسلامی آمده. ماده ۴۶ میگوید «بمنظور ایجاد انگیزه برای تولید بیشتر و کیفیت بهتر و تقلیل ضایعات و افزایش علاقمندی و بالابردن سطح درآمد کارگران طرفین قرار داد دریافت و پرداخت پاداش تولید را مطابق آئین نامه ای که به تصویب وزیر کار و امور اجتماعی تعیین میشود منعقد مینمایند». در مورد طرح افزایش تولید هم شما توضیحات بیشتری بدهید.

**منصور حکمت:** بنظر من چه در بحث قبلی در مورد کار کنتراتی و چه در این بحث مساله اساسی رابطه کارگر با سرمایه دار و با محصول است. اگر میخواهید کارگر به تولید و نتیجه تولید و به افزایش کمیت آن و غیره علاقمنند باشد، من راه خیلی بهتری سراغ دارم و آن اینست که سرمایه دار جل و پلاسش را جمع کند و برود و تولید در دست جامعه کارگری قرار بگیرد. حکومت کارگری برقرار بشود که درد مردم را تشخیص میدهد و برای نیاز مردم تولید میکند. در آن حال کارگر دیگر پدیده ای منفک از کل جامعه نخواهد بود و هر شهروندی در تولید نقش پیدا میکند و کار میکند و سعی میکند دردهای مختلف جامعه را جوابگو باشد. بعبارت دیگر اگر بحث بر سر انگیزه است من میپرسم چرا کارگر به تولید بیعلاقه است و چرا شما باید برای علاقمنند کردن کارگر به تولید دست در جیبتان بکنید. پاسخ اینست که آنچه در این جامعه تولید میشود نه مال کارگر است و قرار است خیرش به کارگر برسد. محصول را بر میدارید و میروید. کارگر نباید بهیچ عنوان رضایت بدهد که مسئول بهتر شدن وضع سرمایه دار باشد. خیلی ساده بنظر من استدلال یک کارگر باید این باشد: من در این جامعه در طبقه کارگر دنیا آمده ام. راهی جز فروش نیروی کار در مقابل من نگذاشته اید و من آمده ام این نیروی کار را بفروشم. اگر کم یا زیاد تولید میکنم و یا هرچه، خودتان میدانید. من این مقدار با ریتمی که یک انسان میتواند کار کند کار میکنم و به اطرافم نگاه میکنم و میبینم آدم چطور میتواند زندگی کند و آن زندگی را میخواهم. این تازه در حالتی است که شما سر کار هستید. بحث اصلی من اینست که شما اصلا لازم نیست سر کار باشید. کارگر باید تا آنجا که به کارفرما مربوط میشود از موضع فروشنده نیروی کار حرف بزند. کارگر کالایش را که یعنی صرف یک مقدار انرژی معین در ساعات معین، در اختیار شما گذاشته است و اگر خوب یا بد از این استفاده میکنید دیگر خودتان میدانید. گره زدن کارگر به محصول یا نتیجه کار، بنظر من عقب گردی است از موضعی که کارگر مدتهاست در جامعه سرمایه داری به آن رسیده است. فرق کارگر مدرن امروزی با هر انسان کارکن دیگر در طول تاریخ همین است که این یکی توانسته است به نیروی کارش بعنوان یک کالا برخورد بکند که قیمتی رویش میگذارد و میفروشد و وقتی این نیروی کار مصرف شد او دیگر انسانی است مثل همه انسانهای جامعه. بنابراین عقب رفتن از این به هر شکل از شخصیت و آزادی کارگر و از هویت او بعنوان یک انسان آزاد کم میکند. بعلاوه بدرجه ای که کار کنتراتی و یا سهیم شدن در سود کارخانه و غیره مشغله بخشهایی از کارگران بشود، هویت مشترک کارگری نقض میشود. تمام خاصیت دنیای فعلی اینست که در سراسر جهان چند بلیون انسان هستند که در

شعار قدیمی هر کارگری است که دو دقیقه به زندگی و شخصیت اجتماعی اش فکر کرده باشد. این بنظر من بحث شخصیت پیدا کردن کارگر است. بنظر من نیروی کارگر بخشا تابعی است از اینکه چه تصویری از شخصیت اجتماعی خودش به کل جامعه معاصرش داده است. اینها آمده اند این شخصیت را خرد کنند و اگر من این را قبول کنم حتی اگر امروز بن را بگیرم فردا به ده شکل دیگر لگدمال میشوم. من فکر میکنم اساس مساله اینجاست. به هیچ عنوان نباید اجازه داد کسی بیاید و در این مقطع وضعیت فعلی را بعنوان خصوصیت زندگی من کارگر دائمی و جاودانه بکند. اگر واقعا کارگر کمی بخودش تکان بدهد و فکر میکنم میروند که اینطور بشود، انبار خواروبار اینها را از زیر دستشان بیرون میکشد و پخش میکند. این با بن گرفتن خیلی فرق میکند. فکر میکنم این دوره گذرا است و نباید اجازه داد که از این دوره گذرا یک فلسفه و سبک زندگی برای کارگر بسازند و او رایه عهد عتیق برگردانند. به نحوی که برگشتن به نقطه ای که کارگر دوباره بخواد یک پدیده معتبر و صاحب شخصیت و همان «رهبر سر سخت ما» در جامعه باشد کلی طول بکشد. اینها تعیین کننده است. فکر میکنم هر جا بشود، و میدانم که خیلی جاها نمیشود، اگر جلوی این انتخاب قرار بگیرد که بن یا شخصیت کارگری، سعی کنی شخصیت کارگری را انتخاب کنی. هر روشی وجود داشته باشد که همین منفعت را به طریق دیگری بگیری باید آن را امتحان کنی.

مصطفی صابر: این مساله وجود دو بازار، بازار دولتی و بازار سیاه، در کنارش مساله قحطی کالا هم وجود دارد. این تمایل و این خواست هست که دولت باید کالاهای مورد نیاز را تامین بکند. بنظر میرسد که این یک پایه طرح بن کالاها بود و برای مسخ کردن این خواست و در واقع خاک پاشیدن در چشم کارگران و کسانی که این خواست را داشتند مطرح شد. در این مورد چه میگویند؟

**منصور حکمت:** نمیدانم بن دقیقا در این رابطه مطرح شد یا نه. من بیشتر فکر میکنم صحبتی که رضا مقدم کرد درست است. مزد را بالا نبرده اند و برای بستن دهان کسانی که میگویند چیزی گیر نمیداد ما چکار بکنیم، بخیال خودشان راهی پیدا کرده اند. که بعد هم توجه کنید نتوانسته اند تامینش کنند. من میگویم آن کالاها مورد نیاز از کجا قرار است بیایند؟ یا وارداتی است و یا در داخل تولید میشود. بالاخره یا در اسکله ها و انبارهای بنادر باید پیدایش کرد و یا باید در محل تولید پیدایش کرد. هر بنی بشری اگر اولویت به مصرف کارگری میدهد میتواند یک شورای کارگری تشکیل بدهد، نمایندگان کارگران را جمع بکند، با دفتر و ضابط برونند اینها را حساب کنند و تحویل تعاونی های کارگری بدهند و با کارت کارگری جنس بفروشند. این چه اشکالی دارد؟ آیا خیلی پیچیده است؟ بالاخره آیا دولت دارد اینها را به نرخ دولتی میفروشد یا نمیفروشد؟ آیا جنس مربوطه هست یا نه؟ اگر جنس هست آخر این چه روش دادن آن به کارگران است؟ اگر هست لطفا بگذارید در شرکت تعاونی کارگر بیاید بخرد. شاید اصلا نخواست. شاید مهمان داشت خواست بیشتر بخرد. بالاخره حجم معینی از کالا هست که جامعه کارگری مصرف میکند و ایشان مدعی است که دارد با این روش در اختیارش میگذارد. خودت در اختیارش بگذار و اختیارش را هم بگذار دست خودش دیگر. بنظر من تشکیل مراکز توزیع کالا که با کارت کارگری جنس میفروشند، کمالینکه به سفرای کشورها هم حتما یک جای دیگری دارند جنس میفروشند، این غیر عملی نیست. اگر جنس مربوطه نیست پس دیگر چرا ما را بازی میدهند؟ یعنی اگر جنسی نیست که بالاخره کارگر ببرد خانه اش فقط روسیاهی بن به کارگر

این قانون رانوشته است و به این ترتیب موازین و معیارهای آن مستقل از منافع اخص کارفرماهاست. اما وقتی به این قانون نگاه میکنید میبینید همان متن پیشنهادی کارفرمایان ایران است. بنابراین ملاکهایی که در نوشتن این قانون رعایت شده کاملاً روشن است. میگوید اصل بر اینست که هرچه بیشتر کار بکشیم، الان اینقدر زورمان میرسد. البته حدود و ثغوری را هم با توجه به منافع خودش باید رعایت کند، مانند اینکه نباید نیروی کار بطور جدی اتلاف بشود و به فرسودگی مطلق طبقه کارگر منجر بشود. بهرحال حرفش اینست: اگر ۴۴ ساعت از اینها کار بکشیم خوب است و زورمان هم میرسد. هیچ ادعا هم نمیکند که این عدد را بر مبنای مصلحت عمومی و یا منفعت بشری وسیعتری تعیین کرده. خیلی روشن دارد به کارگر میگوید که باید صبح بلند بشوی و کار کنی و شب بروی خانه ات. این عدد ۴۴ از این فرمول در میاید. من فکر میکنم اگر یک جامعه فرضی را در نظر بگیرید که میخواهد مقدار ساعتی را که یک شهروند باید با توجه به نیازهای جامعه کار کند را محاسبه کند، آنوقت فاکتورهای تعیین این عدد روشن است. تکنولوژی موجود چیست؟ جمعیت قادر به کار چقدر است؟ و نظایر اینها. در چنین حالتی مساله بار طبقاتی پیدا نمیکرد، هر شهروندی با توجه به امکانات تولیدی و نیازهای موجود در جامعه میبایست ساعتی را کار کند و مدت کار را هم بر مبنای همین فاکتورها میشد حساب کرد. در چنان حالتی اصلاً به این قبیل اعداد، مثل ۴۴ ساعت، نمی‌رسیم. ۴۴ ساعت کار از اینجا آمده که تنها بخشی از جامعه، یعنی کارگر، به تولید مشغول است و بخشهای دیگر جامعه هم هستند که یا در عرصه های غیر تولیدی اند و یا اصولاً در عرصه هایی هستند که همانطور که ناصر جاوید گفت نه فقط ضروری نیستند بلکه اصلاً برای انقیاد همین طبقه کارگر وجود دارند. ارتش، دستگاه خرافه پردازی، نیروی سرکوب و غیره. خلاصه حرف من اینست که به این متن بعنوان متن کارفرمایان نگاه نکنید. حکمتی که پشت این عدد است اینست که کارفرمایان توازن قواریا به نحوی میبینند که فکر میکنند میتوانند ۴۴ ساعت از کارگر کار بکشند و صدایش هم در نیاید. همین. اما بعنوان آلترناتیو کارگری به چه عددی می‌رسیم. اینجا هم دو حالت را میشود بحث کرد. یا مستقل از تناسب قوای طبقات در جامعه داریم حرف میزنیم، در این حالت میگویم منابع تولیدی و سطح تکنیکی مملکت اجازه میدهد که مدت کار حدود نصف این مقدار باشد. اگر بنا باشد همه کار بکنند و هر شهروندی قرار باشد بنا به وظیفه در تولید شرکت بکند. بعلاوه قرار نیست کل زندگی یک بخش جامعه را شرکت در تولید تشکیل بدهد و بهره مند شدن از بقیه ابعاد زندگی، شکوفا کردن استعدادها، بهره مند شدن از علم و فرهنگ و غیره، نصیب یک بخش دیگر جامعه باشد. بنظر من حتی اگر روزکار ۸ ساعت را به ۷ ساعت و نیم و ۷ ساعت کاهش بدهید و به ۴۰ ساعت و ۳۵ ساعت و غیره برسید، اینهم هنوز در اصل موضوع تغییری نمیدهد. آنچه این اعداد میگویند این است که در این جامعه بخشی وجود دارد به اسم کارگر که از صبح که بلند میشود زندگی اش در کار کردن خلاصه میشود. بعد از این مقدار کار، وقتی که روز کار و روز واقعی هردو تمام شده است این کارگر به خانه میرود و فرصتی دارد تا خود را بازسازی بکند، باز تولید بکند و خستگی در بکند. من با همین فلسفه مخالفم و فکر میکنم کارگر باید به همین فلسفه اعتراض بکند. هر فردی باید در تولید شرکت بکند و بعد به سراغ سایر امور و نیازهای جامعه بشری برود که جنبه تولیدی و کار کردن برای تولید محصولات و خدمات را ندارد. کمک به هموع، ارتقاء استعدادهای خود و دیگران، لذت بردن از زندگی در اشکال مختلف، در تمام ابعاد انسانی و فرهنگی اش. کارفرما دارد میگوید که شما افراد و انسانهای معین، شما

موقعیت مشابهی قرار گرفته اند. فروشنده نیروی کارند. اگر بنا باشد که یکی شان کفاش قطعه کار باشد، دیگری کسی باشد که تحت عنوان پاداش افزایش تولید دارند مزدش را به اسم سهم در سود به او میدهند، هویت عمومی و درد و موقعیت مشترک کارگر بدرجه زیادی مخدوش میشود. بنظر من به اینطور چیزها ادا نباید رضایت داد. کارگر کار میکند و سرمایه دار سود میبرد. کارگر این مقدار کار میکند و با این شرایط، حال کارفرما سود میبرد یا نه و چقدر میبرد امر خود اوست. مبارزه کارگر برای درآوردن آن از حلقوم سرمایه دار، مبارزه ای برای افزایش دستمزد است و برای گرفتن حکومت از دست سرمایه دار و وسائل تولید از دست سرمایه دار. در این وسط دیگر معامله دیگری نداریم باهم بکنیم. توباشی و سودت را ببری ولی من بطرز عجیب و غریبی سعی کنم که تو بیشتر سود ببری! میخواهم نبری. اینجا است که طبقه سرمایه دار با مقولاتی مثل «صلاح مملکت»، «صلاح تولید»، «وطن، اسلام و غیره میخواهد این طور ادعا کند که کارگر در نتیجه تولید باید دخیل باشد. کارگر در نتیجه تولید خیلی ذینفع است به این معنی که میخواهد آن را از دست سرمایه دار در بیاورد و در خدمت نیازهای بشر قرار بدهد. ولی در غیاب این و مادام که این تلاش در جریان است و هنوز من بالاجبار باید بعنوان فروشنده نیروی کار در تولید ظاهر بشوم، دیگر برو مسائل سودآوری ات را با خودت حل کن. گره زدن کار کارگر با حجم تولید، سود، مرغوبیت، قدرت رقابت واحد، خودکفائی کشور و غیره همه چاخانها و دروغهای طبقه سرمایه دار است برای بیشتر کار کشیدن و نتیجه اش هم همانطور که رضا مقدم گفت فرسودگی کارگر است. میخواهم بپرسم در این همه کشورها، مثلاً ژاپن، که کارگران گفته اند بسیار خوب بیشتر کار میکنیم، مرغوبتر تولید میکنیم و غیره بعد از دویست سال تأثیرش بر زندگی خود کارگر چه بوده. کارگر کارگر مانده و بورژوا بورژوا.

## فصل هفتم

### مدت کار

مصطفی صابر: قانون کار جمهوری اسلامی مدت کار را ۸۱ ساعت در روز و ۴۴ ساعت در هفته تعریف کرده است. که برای کارهای سخت و زیان آورو زیرزمینی به شش ساعت در روز و ۳۴ ساعت در هفته کاهش پیدا میکند. مواد ۵۰ تا ۶۰ این لایحه کار به مساله مدت کار اختصاص دارد. سوال را اجازه بدهید از اینجا شروع کنیم که کلا در مورد این مبحث قانون کار رژیم چه نظری دارید،

کلا چه معیارهایی باید برای تعیین ساعت کار داشت. چرا باید بگوئیم ۳۵ ساعت ۴۰ ساعت، یا ۳۰ ساعت؟ ما چه موازینی برای تعیین ساعت کاری که کارگران باید مطالبه کنند داریم؟

**منصور حکمت:** این کاملاً بستگی دارد به اینکه آنکسی که دارد این سوال را از خود میکند کجای جامعه ایستاده است. ببینید این قانون کار اسمش اینست که قانون کار یک کشور و یک جامعه است. یعنی یک مغزی به اسم دولت آمده و یک موازینی را در نظر گرفته است و به این عدد معین ۴۴ ساعت رسیده است. روی این قانون ننوشته اند «متن پیشنهادی اتحادیه کارفرمایان ایران» یا «قانون کار ابلاغی نیروی اشغالگری که کارخانه ها را به محاصره خود در آورده است». نوشته است «قانون» کار. یعنی گویا دولت با توجه به ملاحظاتی بر مبنای منفعت عامه و حقوق فرد در جامعه



فکر میکنم که این گام را میشود برداشت. هر دلیلی برای دفاع از ۴۰ ساعت کار وجود داشته باشد بنظر من در دفاع از ۳۵ ساعت کار هم میشود مطرح کرد.

مصطفی صابر: در اوضاع ایران و با موقعیت اقتصادی که دارد برقرار کردن ۳۵ ساعت کار امکان ندارد. یعنی این به معنی پائین آمدن تولید و افزایش فقر خواهد بود. این ایرادی است که ما حتی در برابر شعار ۴۰ ساعت کار هم میشنویم.

**منصور حکمت:** من همین نکته آخر ایرج آذرین را میخواهم بیشتر توضیح بدهم. اینها میگویند ببینید عزیزان کار با ساعت کار کمتر نمیچرخد. چون ما اگر بخواهیم خرج ارتش را بدهیم و خرج اداراتمان را بدهیم و سود را برداریم و غیره نمیتوانیم بگذاریم شما کمتر از این کار کنید. جواب کارگر هم اینست که خوب این خرج ها را ندهید. میگویند نمیشود. تمام استدلال کارگر هم باید این باشد که اگر نمیشود تحویل بدهید و بروید. و این مساله دیگر مربوط میشود به انقلاب کارگری. معلوم است که سرمایه دار میگوید نمیشود. او به ۴۴ ساعت کار احتیاج دارد نه بخاطر اینکه مایحتاج و رفاه عمومی را تامین کند. بلکه بخاطر اینکه مقدار سود معینی را برای خود تامین کند. معلوم است که اگر بخواهد ۳۵ ساعت کار بکشد و همان حقوقی را بدهد که الان برای ۴۴ ساعت کار و در حد تامین خانواده ۵ نفری میگوید میدهم، خوب معلوم است که ضرر خواهد کرد. وقتی میگوید اقتصاد ما نمیکشد منظورش اینست که خودش ضرر میکند. وگرنه محاسبات عینی نشان میدهد که اکثریت قریب به اتفاق جامعه از برقراری ۳۵ ساعت کار نفع میکنند. سوال اینست که آیا امکانات اقتصادی برای برقرار کردن ۳۵ ساعت کار، تامین مایحتاج مردم و در عین حال تضمین سرمایه گذاری در دور بعد برای رشد اقتصادی، وجود دارد یا خیر. اینها را بنظر من در هر جلسه ای و در هر جمع کارگری میشود نشست و با عدد و رقم توضیح داد که درآمد ملی چقدر است، مایحتاج عمومی چقدر است، تامین این سطح زندگی معین برای ۵۰ میلیون نفر به چه مقدار تولید نیاز دارد و نشان داد که اجرای ۳۵ ساعت کار کاملاً عملی است. سرمایه داران کشورهای اروپایی عقلشان از اینها بیشتر است و حساب این را مثلاً کرده اند که وجود فراغت بیشتر به آنها امکان میدهد مهارت کارگر را بالا ببرند، از فرسودگی اش جلوگیری کنند و غیره و لذا در دراز مدت حتی این را به نفع خودشان میبینند که گاه و بیگاه با کاهش ساعت کار موافقت کنند. منتها این در یک کشور عقب مانده نشسته است و چرتکه انداخته و به این نتیجه رسیده است که باید ۴۴ ساعت کار بکشد و این غصه را هم ندارد که زیر این فشار کار عده زیادی فرسوده میشوند و از بین میروند، چون روی این حساب میکند که بیرون هنوز ده میلیون نفر دیگر هست که هنوز آنها را نیآورده بچلاند. با این حساب میگوید نه برای من صرف نمیکند. پاسخ منم اینست که برایت صرف نمیکند برو.

مصطفی صابر: اینطور که صحبت شد بنظر میرسد همه موافق ۳۵ ساعت هستند. اما اجازه بدهید چند سوال که در مقابل خواست ۳۵ ساعت مطرح میشود را طرح بکنم. یکی اینست که میگویند خواست ۳۵ ساعت کار الان قدرت بسیج ندارد و کسی دنبالش نمیاید ولی خواست ۴۰ ساعت کار این قدرت را دارد و همه برایش بسیج میشوند. این بحث میشود که ما باید شعار آن جنبش واقعی را که کارگران حول آن جمع میشوند را بعنوان یک شعار مبارزاتی بچسبیم. نظر شما چیست؟ اینجا سوال عملی ای پیش میاید که بخصوص به کار ما که در تبلیغات هستیم مربوط است و آنهم

کارگران، این چیزها به شما نیامده. همانطور که ناصر جاوید گفت بعد از ۳۰ سال بخودت نگاه کن، ۳۰ سال را بعنوان زانده دستگاه بسر بردی، نیروی زنده ای بودی که امکان داده است فلان دستگاه پرس یا رنگپاش کار بکند. خود این فلسفه است که باید اساساً از طرف کارگر مورد ایراد باشد. به این معنی، یعنی از دید کارگری که بخودش بعنوان یک انسان نگاه میکند، ۴۴ ساعت مسخره است. عددی که جامعه امروز در انتهای قرن بیستم میتواند به آن برسد خیلی بنظر من از ۲۰ ساعت تجاوز نمیکند. کفایت شما فقط بیکاران را در نظر بگیرید، سطح پائین اشتراک زنان در تولید را در نظر بگیرید، ماشینهای عریض و طویل سرکوب سیاسی و کنترل کارگران را در نظر بگیرید، مفتخورها را در نظر بگیرید و غیره تا ببینید چه نیروی هم اکنون خارج از حیطه تولید اجتماعی قرار گرفته است.

مصطفی صابر: شما برای جامعه امروز ایران چه ساعت کاری را مطرح میکنید؟

**منصور حکمت:** همین را میخواستم بگویم. بنظر من بعنوان یک شعار مبارزاتی و بعنوان مطالبه ای که کارگر ایرانی در متن یک تناسب قوای معین مطرح میکند مطالبه ۳۵ ساعت کار درست است. همانطور که گفتم این متن پیشنهاد کارفرمایان است. بالای آن نوشته و همه بندهایش هم راجع به این است که چطور از کارگر میخواهند کار بکشند. در مقابل این کارگر با توجه به همین تناسب قوا و همین شرایط جهانی و همین وضعیت جامعه سرمایه داری باید ۳۵ ساعت کار را مطرح بکند. میشود در صحبتهای بعدی از این عدد با تفصیل بیشتری دفاع کرد و علت طرح آن را توضیح داد.

مصطفی صابر: اتفاقاً سوال من اینست که همین عدد هم از کجا استخراج شده. همانطور که رفاقا اشاره کردند با سطح فعلی تکنولوژی میشود ساعت کار کمتری داشت و امور جامعه هم میتواند به خوبی بگذرد. اما چرا میگوئیم ۳۵ ساعت؟

**منصور حکمت:** من میگویم ۳۵ ساعت به این خاطر که این شعاری است که امروز در صدر مطالبات بخش پیشرو جنبش طبقاتی است. وقتی از جنبش طبقاتی صحبت میکنم منظورم صرفاً جنبش کارگری در یک کشور معین نیست. ممکن است در همین ایران هم وقتی دارند ۴۴ ساعت را مطرح میکنند در کشور عقب مانده تری هنوز بحث ۴۸ ساعت کار باشد. آنچه که بنظر من شاخص است و نهایتاً بر بخشهای مختلف جنبش طبقاتی تاثیر میگذارد حرکت کارگران در کانونهای پیشرو است. طبقه کارگر اروپا چند سال است که شعار ۳۵ ساعت کار را مطرح کرده است. علت اینکه توانسته است آنرا مطرح کند اینست که با نگاه به سطح تکنیکی و وضعیت سرمایه داری معاصر این مقدار کار را فوراً مقدور میدانند. وقتی جنبش ۳۵ ساعت کار در آلمان مطرح شد کارگران با عدد و رقم و با اشاره به تعداد بیکاران نشان داد که از همین فردا میشود ۳۵ ساعت را معمول کرد. کارگر ایرانی نباید بیاید و خود را یک پله عقب تر از کارگر آلمانی فرض بگیرد و بگوید موقعیت امروز آلمان موقعیت ۲۰ سال دیگر من است. همین الان باید به یک بستر مبارزاتی زنده، که وجود دارد، بپیوندد. بنظر من ۴۰ ساعت کار، که شعار رایج است، ایده قدیمی ۸ ساعت کار و ۵ روز در هفته است ولی فی نفسه نیمه راهی است بین ۳۵ ساعت کار، که شعار بخشهای پیشرو است، و ۴۸ ساعت کار که وضع بالفعل در این کشورهاست. من

اینست که برنامه حزب ۴۰ ساعت کار را میگوید و الان عملا همه حاضرین موافق ۳۵ ساعت کار هستند. در این مورد چه باید کرد؟

**منصور حکمت:** من میخواستم فقط به سهم خودم پاسخ کوتاهی به همان سوال مربوط به بسیج بر سر ۴۰ ساعت کار بدهم و نکته دیگری را هم راجع به نقضی که در این نوع قانون کارها هست اضافه کنم. وقتی در مورد قدرت بسیج ۴۰ ساعت کار و این ادعا که ۳۵ ساعت کار قدرت بسیج ندارد صحبت میشد من از خودم این را میپرسیدم که آیا کارگری هست که بگوید نه آقا جان باید ۴۰ ساعت کار کنیم و ۳۵ ساعت کار کم است؟ فکر نمیکنم کسی این را بگوید. اگر بحثی هست اینست که میگویند آخر ۳۵ ساعت را «نمیدهند». یا اینکه، الان ساعت کاری که در عمل هست آنقدر بیشتر از اینهاست که اگر من یکبار به بگویم ۳۵ ساعت کار بورژوازی از رسانه هایش و غیره من را هو میکند. به این معنی من میگویم ۳۵ ساعت کار شعار واقعی کارگر است تا آنجا که به تمایل خودش مربوط میشود. شعاری است که برای کارگر معقول است. اما بحث اینست که دست طرف قوی تر است و الان داریم بیشتر از اینها کار میکنیم و غیره. من فکر میکنم خود این مساله، یعنی مقبولیت ۳۵ ساعت در بین خود کارگران بعنوان شعاری که میشود داد و نه اینکه فقط قلبا خواست، بستگی به کار کسانی در جنبش کارگری دارد که به ۳۵ ساعت کار معتقدند. اگر خوب تبلیغ کنیم، حکمتش را بگوئیم، عملی بودنش را بحث کنیم و غیره این شعار هم میتواند فراگیر بشود. ثانيا اگر یک جنبش واقعی برای ۴۰ ساعت کار هست، خوب شما حتما طرفداران ۳۵ ساعت کار را در صف آن پیدا میکنید. یعنی طرح این شعار از طرف یک جریان کمونیستی در درون طبقه کارگر ایدا معنی کناره گیری از جنبش ۴۰ ساعت کار، و یا حتی کاهش نیم ساعت از ساعت کار، نیست. یک نقص دیگری که در این نوع قانون نویسی ها هست که در بحث کلیات هم به آن اشاره کردم، اینست که هیچ ماده ای در مورد تغییر اتوماتیک این مدت کار در آینده نیست. من فکر میکنم باید در یک قانون کار این وجود داشته باشد که مثلا در طول یک دهه ساعت کار چطور اتوماتیک کاهش پیدا میکند. چرا که همه میدانیم که در طول یک دهه بارآوری وسائل تولید افزایش پیدا میکند. بنابراین باید کاهش ساعت کار بطور خودبخودی و بدون اینکه کسی لازم باشد شیون کند و زندان بیافتد و با پلیس و ارتش سر و کار پیدا کند، سر سال معین همراه با مثلا لایحه بودجه که به مجلس میرود، به تصویب برسد و به اجرا دربیاید. تصور من اینست که میشود دوره های سه ساله و یا ۵ ساله تعیین کرد که در انتهای هر یک چند ساعت معین از ساعت کار کم میکند. ماده قانون باید بگوید که ساعت کار مبنا در سال تصویب قانون فلانقدر، مثلا ۳۵ ساعت، است و از این پس هر ۵ سال یکساعت یا یکساعت و نیم از مدت کار کم میشود.

مصطفی صابر: سوال من مشخصا این بود: در مقابل این تبلیغات شوراهای اسلامی که میگویند ۴۸ ساعت کار قانون کار شاهنشاهی در این قانون شده ۴۴ ساعت، من فکر میکنم که قضیه اینطور نیست. یعنی همین الان ۴۴ ساعت کار تقریبا نرم عادی خیلی از کارخانه هاست. منصور حکمت شما میخواستید صحبت کنید؟

**منصور حکمت:** بله من در جواب همین حرف شما میخواهم حرف بزنم. بنظر من این استدلالی که شما میکنید استدلال مضر است. بحث شما اینست که الان کارگران فی الواقع کمتر از ۴۸ ساعت کار میکنند و در نتیجه شوراهای اسلامی بیخود میگویند که ۴۴ ساعت در این قانون پیشرفتی محسوب میشود. من فکر میکنم این استدلال

دو لبه دارد و یک لبه اش اگر متوجه نباشید علیه خود کارگران است. واقعیت اینست که کارگران خیلی بیشتر از ۴۸ ساعت کار میکنند. آنکسی که خیال میکند ۴۰ ساعت کار میکند بنشیند و حساب کند. از وقتی از خانه اش بیرون میاید ساعت میزند یا وقتی کارتتش را میزند؟ وقتی میرسد خانه حساب میکند یا وقتی کار رسما تعطیل میشود؟ تازه حمام را حساب کرده یا نه؟ هیچ کارگری نیست که الان در این مملکت ۴۰ ساعت کار کند و حتی اگر نرم کاری که برایش تثبیت شده است ۴۰ ساعت باشد، حسابش را که بکند میبیند از وقت خودش دارد روزی دوساعت روی آن میگذارد. بنابراین بنظر من جواب شورای اسلامی را اینطور نمیشود داد که آقا نگاه کنید جامعه دارد کمتر از ۴۸ ساعت یا حدود ۴۰ ساعت کار میکند و تو آمده ای و عملا این را ۴۴ ساعت میکنی. این را برای واحد هایی صنعتی پیشرفته و آنهم در سطح فرمال میشود گفت که همانطور که گفتیم آنها هم در واقع بیشتر از این وقت خودشان را در اختیار کارفرما میگذارند. ولی بخش عظیمی از این مملکت کارگران کارگاههای کوچک هستند که هیچ حساب و کتابی بر کارشان نیست. به اینها باید اضافه کاری هایی را که همان مزد روزانه را بدون آنکه چیزی رویش بگذارند پرداخت میکنند اضافه کنید. اگر یکی دو تا کارخانه پنجشنبه ها را تعطیل کرده اند بنظر من نمیتوانیم بگوئیم تعطیلی پنجشنبه ها در جامعه ایران محرز شده است. بنظر من طبقه کارگر ایران بطور متوسط خیلی بیشتر از اینها کار میکند. این امتیازی برای کسی نیست که میخواهد بیاید ۴۴ ساعت را رسمی بکند و باز همان ملحقات را رویش بگذارد و دوباره به ۵۰ ساعت برساند. اما راستش این نباید باعث بشود که ما بیانیم یک تصویر تخفیف داده شده ای از وضعیت کارگر در نظام جمهوری اسلامی امروز بدهیم.

مصطفی صابر: فرض کنید در شهری کارگران یک قسمت راهشان یکساعت طول بکشد و قسمت دیگر یکساعت و نیم. بالاخره تکلیف شیفت ها که مثلا ۸ ساعته است، یا بگوئیم باید ۶ ساعته باشد، چه میشود؟ اگر بخواهیم ساعت کار را اینطور که شما میگوئید حساب بکنیم، یعنی از وقتی که کارگر در سرویس مینشیند تا وقتی که دوباره به خانه برمیگردد برای هرکسی ساعت معینی میماند که در کارخانه صرف کند. آیا این اصلا امکان پذیر هست؟

**منصور حکمت:** من فکر میکنم اشکالی که شما (مصطفی صابر) به آن اشاره میکنید اشکال جدولبندی زمانی کار در کارخانه است که برای مثال یکی کارش را ساعت ۸ تمام میکند دیگری همان ساعت شروع کند و ظاهرا ساعت شروع کار همان ساعتی باشد که کارگر ماشین را در کارخانه بدست میگیرد. این را روی کاغذ میشود حل کرد. فی الواقع شیفت ها روی هم افتاده اند. کسی که از ساعت ۸ جلوی دستگاه است فی الواقع کارش را از هفت شروع کرده. محاسبه اینها از نظر حقوق دادن دشواری ای ایجاد نمیکند. فکر میکنم بحث احتمالی پشت این سوال این است که شاید بهتر باشد بجای گنجاندن زمان ایاب و ذهاب در روزکار پولی بابت ایاب و ذهاب پرداخت بشود....

مصطفی صابر: دقیقا. این مطالبه عملا هم وجود دارد که برای ساعات ایاب و ذهاب دستمزد پرداخت بشود.

**منصور حکمت:** بنظر من این اشکال بیشتری دارد. مشکل حالت اول یک مشکل جدولبندی کار است. یعنی یک نفر باید بنشیند و

است که ادای اضافه کاری داوطلبانه را در میاورد. در حالی که ماده ۵۹ تحت هر شرایطی به کارفرما این قدرت را داده است که اضافه کاری را تحمیل نکند. آنهم تا ۸ ساعت! یعنی حتی آن ۴ ساعت ماده ۵۸ هم بیمعنی است چون در حالت «اضطراری»، که معنی خیلی وسیعی هم دارد، تا ۸ ساعت هم میشود اضافه کاری داد. تمام هنری که کارفرما باید بکند اینست که بعدش زنگ بزند و به یکی از همکارانش در وزارت کار و این را «اطلاع بدهد» و آنها مخیرند نگاه نکنند ببینند لازم بود یا نه. و اگر هم بگویند لازم نبود کارگر آن مدت روزی ۱۶ ساعت کار را کرده و رفته. همانطور که رضا مقدم و ایرج آذرین گفتند تمام حالتهایی را که کارفرما دوست دارد به کارگر اضافه کاری بدهد در این قانون مجاز کرده اند. یعنی همه حالات بجز حالتی که کارفرما خودش خواهد اضافه کاری بدهد. هردلیلی که کارفرما برای ارجاع اضافه کاری بیاورد، مساله افت تولید، لزوم افزایش سود، استفاده سریع از مواد اولیه، تخلیه سریع انبارها، و هرچه بخواهد در این ماده میگذرد. آن ماده ۵۸ بنابراین مسخره است و برای این آمده که این ادا را در بیاورد که گویا به کارگر جایی حق صحبت داده. منم فکر میکنم اضافه کاری باید مطلقا ممنوع باشد. منتها شما سوال کردید که این دست و پال خود کارگر رامیبندد یا نه. بنظر من قانون کار بعنوان یک قانون دارد تصویری از جامعه میدهد. در این تصویر کارگر نباید آن کسی تصور بشود که مجبور است اضافه کاری بکند وگرنه معیشت اش تامین نمیشود. در چهارچوب قانون کار فقط «ارجاع اضافه کاری به کارگر ممنوع است» باید بیاید. اما اگر واقعیت اقتصادی یک کشور کارگران را به این سوق داد که حتی خودشان بروند و پیشنهاد اضافه کاری بدهند، آن دیگر یک موضوع مشخص در جامعه است که باید مثل دهها مورد دیگر در قانون های موجود با اینکه در فرم و در حالت ایده آل به نفع شهروند است اما عملا در مقطعی دست و پایش را میبندد، به آن برخورد کرد. در این حالت باید بنظر من اولا حقوق دوبرابر گرفت و ثانيا شرایطی را که کارگر را به اضافه کاری کشیده است بررسی کرد و همانطور که رفقا گفتند آن علت را رفع کرد. در یک قانون کار جز ممنوعیت بدون قید و شرط اضافه کاری چیزی نباید بیاید.

مصطفی صابر: نکته دیگری که در قانون کار جمهوری اسلامی هست مساله کارهای سخت و بقول خودش زیرزمینی است. که ۳۴ ساعت را برای اینها تعیین کرده است. منصور حکمت، در این مورد چه فکر میکنید. آیا این کافیت؟

**منصور حکمت:** همانطور که قبلا گفتم برای کار در شرایط متعارف نظر من ۳۵ ساعت بود، آنهم در این مقطع معین، و حتی کمتر از آن در آینده. بنابراین خود عدد ۳۴ ساعت برای کارهای شاق بخودی خود از نظر من قابل قبول نیست. منتها تعیین طول ساعتی که مطلوب است و میتواند مورد توافق کارگر باشد بنظر من بستگی دارد به اینکه تعریف دقیقی از کارهای سخت و زیان آور داده بشود. اینجا همانطور که قبلا هم اشاره شد، کار شاق به کار زیر زمینی و بد آب و هوایی و غیره اطلاق شده. در صورتیکه کار صنعتی و کار تولیدی در هر رشته به هر حال بدرجات مختلف سخت و زیان آور است، از نقطه نظر آلودگی هوا، سر و صدا، گرد و خاک و گازهایی که نشت میکند، و غیره که همه ایجاب میکند که ساعت کار به حد معینی کاهش پیدا بکند. یک چنین لایستی به آن جامعیتی که تکلیف همه کارگران را روشن بکند اینجا نیست. در بعضی

حساب کند. اما اشکال حالت دوم یک اشکال اجتماعی است. شما دارید یک نفر را مجبور به اضافه کاری میکنید و به او حقوق میدید. آنهم حقوق متعارف، یعنی ساعت عادی حساب میکنید اما از او کاری اضافه بر مدت شیفت مورد نظر میکشید. این کار هم عبارت از در راه بودن است. کارفرما دارد میگوید پول میدهم اینقدر در راه باش. این یک اضافه کاری اجباری است. عملا کارگر دارد ۱۰ ساعت کار میکند، حال آنکه شیفت ۸ ساعته است. ولو آنکه مزد ده ساعت را هم بگیرد، باز این اضافه کاری اجباری است. بنظر من این اشکال دارد. باید طرفدار همان منظور شدن مدت ایاب و ذهاب در طول روزکار باشیم.

منتها اگر اجازه بدهید چند نکته دیگر را هم بگویم. بنظر من بحث نماز که اینجا هست و چسباندن آن به ساعت نهار یک بحث کاملا ارتجاعی اسلامی است. چراکه نماز خواندن را همانقدر ضروری جلوه میدهد که نهار خوردن و این را جزو مایحتاج اساسی انسان جا میزند که گویا باید حتما نماز بخواند. بنظر من هر نوع اشاره و ارجاع مذهبی در این قانون باید حذف بشود و اگر دین و سر ساعت معین نماز خواندن با تولید تناقض دارد، دین باید کوتاه بیاید. همانطور که هزار و یک نیاز انسانی کارگر را تابع تولید میکنند یکبار هم دین باید کوتاه بیاید و در ساعت های نماز گزاری برای پیروانش تخفیف قائل بشود. بنظر من وقت استحمام حتما باید در ساعت کار منظور بشود. برای اینکه این آن وقتی است که لازم است کارگر خودش را به شکل اول برگرداند، به شکلی که قبل از آمدن بر سر کار داشت. نمیشود تمیز بیاید و کثیف از کارخانه بیرون برود. منم مثل ناصر جاوید معتقدم باید یک میانگینی را با توجه به وضعیت جغرافیایی منطقه و شهر برای مدت رفتن سر کار در نظر گرفت و این را جزو ساعت کار محسوب کرد.

مصطفی صابر: به نکته دیگری در مورد ساعت کار بپردازیم. مساله اضافه کاری. در لایحه کار اضافه کاری چه بصورت داوطلبانه و چه بصورت اجباری مجاز شمرده شده است. ماده ۵۸ میگوید: «در شرایط عادی ارجاع کار اضافی به کارگر با شرایط زیر مجاز است: الف - موافقت کارگر، ب - پرداخت ۴۰ درصد اضافه بر مزد هر ساعت کار عادی» و بعد هم تبصره دارد که کار اضافی بیشتر از ۴ ساعت نباید باشد. در ماده ۵۹ میگوید: «ارجاع کار اضافی با تشخیص کارفرما به شرط پرداخت اضافه کاری و برای مدتی که جهت مقابله با اوضاع و احوال زیر ضرورت دارد مجاز است». که این اوضاع و احوال هم عبارت است از «جلوگیری از حوادث قابل پیش بینی»، «اعاده فعالیت کارگاه در صورتیکه فعالیت مذکور بعلت بروز حادثه یا اتفاق طبیعی از قبیل سیل، زلزله و یا اوضاع و احوال غیر قابل پیش بینی دیگر قطع شده باشد». بهرحال به این ترتیب در قانون کار جمهوری اسلامی اضافه کاری هم بصورت داوطلبانه و هم بصورت اجباری مجاز شمرده شده. نظرتان در مورد این مواد مربوط به اضافه کاری چیست؟ متاسفانه با این واقعیت روبرویم که کارگران بخاطر سطح معیشت پائین خودشان بعضی جاها خواهان اضافه کاری میشوند. بنابراین اینجا یک سوال پیش میاید: آیا میشود بدون بررسی موقعیت معیشتی کارگران، سطح دستمزد و غیره، در مورد اضافه کاری و ممنوعیت و عدم ممنوعیت آن حکم داد؟ آیا ممنوعیت اضافه کاری وقتی کارگر زیر فشار اقتصادی شدید قرار دارد به معنی بستن دست و پال خود کارگر برای افزایش درآمدش نمیشود؟

**منصور حکمت:** من فکر میکنم کلا ماده ۵۸ یک تعارف با کارگر

تامین معاش و رفاهش است. امروز هم اگر بخواهم بر این مبنا قضاوت کنم فکر میکنم در آخر قرن بیستم در کشوری مثل ایران مرخصی میتواند از این بیشتر باشد. اگر کسی در خیابان بی مقدمه از من بپرسد مرخصی کارگران چقدر باشد میگویم اندازه مرخصی وکلای مجلس. و اگر هر دلیلی بیاورند که نمیشود آنوقت من جواب آن را آنجا میدهم. بعنوان یک مطالبه، اگر هفته کار ۳۵ ساعت شده باشد، اگر هزار و یک فاکتور دیگری که اینجا مطرح شد در قانون کار گنجانده شده باشد آنوقت ۳۰ روز مرخصی به خودی خود قابل تامل و قابل بحث است. اما در غیاب اصلاحات دیگری که اینجا در برابر این متن مطرح کردیم، خوب دیگر بحث این میشود که باید مرخصی از ۳۰ روز بیشتر باشد.

**مصطفی صابر:** یعنی شما میگویند اگر اصلاحات دیگر باشد آنوقت ۳۰ روز مرخصی؟

**منصور حکمت:** ۳۰ روز مرخصی میتواند مبنایی باشد برای مذاکره بین کارگر و کارفرما. و حتما باید در روند مبارزه کارگری افزایش پیدا بکند.

**مصطفی صابر:** الان در برخی کشورهای اروپایی کارگران یکماه و نیم مرخصی دارند. فکر نمیکنید مبنای خواست ما و مذاکره ما باید یکماه و نیم باشد؟

**منصور حکمت:** اگر اینطور باشد چرا. اگر بتوانیم چهارتا کشور را نشان بدهیم که مبنای یکماه و نیم است ما هم حتما باید این را بخواهیم. منتها اجازه بدهید راجع به بندهای دیگر این مبحث نکاتی را بگویم. گفتید اول ماه مه را تعطیل اعلام کرده اند، بنظر من اول ماه مه تعطیل نشده بلکه یازده اردیبهشت تعطیل شده. این اصلا جای تعطیل اول ماه مه را نمیگیرد. روزش یکی است، اما آنچه اینها تعطیل کرده اند یک روز عجیب و غریب است به اسم ۱۱ اردیبهشت. اول ماه مه تاریخچه معینی دارد و به همین اسم باید تعطیل اعلام بشود. این یعنی دولت یک روزی را انتخاب کرده است و حاضر نیست اسم واقعی اش را بزبان بیاورد. اگر همین جماعت حاضر بشوند روزه شان را طبق ماه شمسی بگیرند آنوقت شاید کارگر هم حاضر بشود روز کارگر را یازده اردیبهشت اسم بگذارد. اما اینها روزه شان در ماه «رمضان» است و عید فطر و قربان شان را طبق تقویم هجری قمری میگیرند، ولی اسم واقعی روز کارگر را حذف میکند. علتش هم اینست که بتواند بگوید که این روزی است که مطهری از فلان خیابان رد شد و فلان امام پایش لیز خورد. میخواهند هویت بین المللی طبقه کارگر را نفی بکنند. بنظر من کارگر ایرانی باید اصرار بکند که آقا جان اینجا بنویس اول ماه مه تعطیل است.

**مصطفی صابر:** یعنی بنویسد روز کارگر اول ماه مه تعطیل است.

**منصور حکمت:** بله. وگرنه دارد منکر میشود که کارگر طبقه ای جهانی است و این روز یک حکمتی دارد و این روز بخاطر مبارزه بخشی دیگر از طبقه کارگر در جهان بدست آمده. یازده اردیبهشت را ایشان هوس کرده است تعطیل کند و اگر مرض نداشته باشد باید اسم واقعی این روز را بگوید. اساس این تفرقه انداختن در جنبش طبقه کارگر و محروم کردن طبقه کارگر از درک هویت جهانی خودش است.

رشته ها شاید باید ساعت کار حتی بیشتر از این نسبت کاهش پیدا بکند، چرا که حتی چند ساعت کار در آن رشته هم زیان آور است. آن لیست اینجا نیست. این قانون کلا در مورد یک سلسله از این مطالبات حواله داده است به تشخیص های بعدی که خود مرجع تشخیص آن مشکوک است. یعنی تعدادی از کارفرمایان و نماینده های وزارت کار قرار است بنشینند و این را روشن کنند که کار چه کسی سخت است و چقدر باید کار کند. من فکر میکنم همه اینها یعنی اینکه این نوع بندها فقط برای وعده سر خرمن دادن و جلوی اعتراض را گرفتن نوشته شده.

**مصطفی صابر:** اینکه کار شاق را در هر مورد معین بررسی بکنیم و ببینیم مدت کار چه باید باشد این یک بحث است و تعیین یک حداکثر عمومی بحث دیگری. مثلا فرض کنید بگوئیم حداکثر مدت کار برای کارهای شاق ۳۰ ساعت است که صرفنظر از ویژگی های هر مورد، که مرجع تشخیص آنها باید خود کارگران باشند، به اجرا در بیاید. شما در این مورد نظراتان چیست؟ چه حداکثری بنظر شما برای کارهای سخت مناسب است؟

**منصور حکمت:** هر رقمی من اینجا به شما بدهم اختیاری خواهد بود. مقیاسی که الان اینجا هست، یعنی نسبت ۳۴ ساعت به ۴۴ ساعت چیزی حدود ۲۵ درصد کمتر میشود. فکر میکنم اگر مبنای هفته کار متعارف را ۳۵ ساعت بگیریم ۲۵ درصد کمتر برای کارهای سخت میتواند مبنای خوبی باشد.

الان در مورد کارهای زیان آور آنچه که توجه من را جلب میکند آن عددی نیست که اینجا هست، بلکه مرجعی است که تشخیص میدهد هر کاری چقدر زیان آور است و چند ساعت حداکثر میشود آن کار را انجام داد. اگر از من بپرسند میگویم مطالبه مهم این است که مرجع تشخیص این یک مرجع کارگری باشد. تا اینکه بردارد بنویسد ۲۳ ساعت یا ۳۳ ساعت. آنچه ضمانت اجرایی بهتری برای جلوگیری از لطمه خوردن به سلامتی کارگر است این است که مرجع تشخیص ساعت کار در این رشته ها، که باید در قانون قید بشود که بسیار کمتر از ساعت کار عادی خواهد بود، یک مرجع کارگری باشد.

## فصل هشتم

### تعطیلات و مرخصی ها

**مصطفی صابر:** بپردازیم به مبحث تعطیلات و مرخصی ها. در مورد این مبحث خیلی خلاصه بجای ۱۲ روز مرخصی سالانه که در قانون کار جاری (شاهنشاهی) هست، و البته عملا خیلی جاها ۱۸ روز یا کمتر و بیشتر را هم کارگران در کارخانه هایی گرفته اند، مرخصی سالانه را در این متن ۳۰ روز کرده اند. این چیزی است که شوراهای اسلامی هم خیلی روی آن تاکید دارند. اگر کارگاهی طی ۵ روز ۴۴ ساعت کار بکشد میتواند پنجشنبه ها را هم تعطیل کند و بالاخره اول ماه مه را هم برای کارگران تعطیل اعلام کرده اند. درباره این مواد و این مبحث چه فکر میکنید؟

**منصور حکمت:** من فکر میکنم مدت مرخصی هم مثل طول روزکار و غیره تابعی از ظرفیت فنی و اجتماعی جامعه برای

## فصل نهم

## شرایط کار زنان

مصطفی صابر: با صحبت‌هایی که شد خوبست قدری راجع به این صحبت کنیم که در یک قانون کار چه حقوقی باید برای زنان کارگر منظور شده باشد. منصور حکمت شما بفرمائید.

**منصور حکمت:** من فکر میکنم نابرابری عینی زن و مرد در تولید، که ما انتظار داریم یک قانون کار در جهت از بین بردن آنها گام بردارد، مولفه های روشنی دارد. برخی ریشه های اجتماعی عمیقی دارند. برای مثال همانطور که ایرج آدرین درنشت قبل گفت زن و مرد در جامعه موجود از امکانات برابر برای کسب مهارت های یکسان و توانایی های مشابه برای فعالیت اقتصادی برخوردار نیستند. قانون کاری که بخواهد به زن و مرد برخوردی برابر داشته باشد باید به این پاسخ بدهد و نه اینکه آن را مسکوت بگذارد و صرفا اینجا و آنجا ماده ها و تبصره هایی را مطرح کند. یا برای مثال تعصبات جنسی ای که در جامعه وجود دارد حتی اگر قانونی روی کاغذ ایراد نداشته باشد در عمل قانون را به چیز دیگری تبدیل میکند و مانع اجرای مواد آن میشود. باز قانون کاری که کارگران نوشته باشند و هدف خود را این قرار داده باشد که برابری میان زن و مرد بوجود بیاورد باید در عمل جواب این تبعیضات را بدهد و سعی کند مانع تاثیر این تعصبات در برخورد به زنان بشود. و بالاخره در قبال زنان باید تبعیض مثبت را مطرح کرد. جامعه باید نیرو و انرژی صرف کند تا موانعی را که برای پیدا کردن موقعیت برابر در تولید در مقابل زنان هست از بین ببرد. برای مثال آموزش بیشتر، ایجاد تسهیلات بیشتر برای زنان و غیره. منتها همه اینها یعنی اینکه سرمایه را باید زیر فشار جریمه ها و شرط و شروط تعریف شده وادار کرد در این قالب عمل کند. وگرنه اگر همه این مواد وجود داشته باشد بدون آنکه ضمانت اجرایی آن هم موجود باشد، هر تسهیلاتی که در قانون به نفع زن وجود داشته باشد در بازار بعکس خودش تبدیل میشود. چون سرمایه دار فکر میکند که خوب اگر من بخواهم زن استخدام کنم باید فلان مقدار بیشتر پول بدهم، فلان مقدار به صندوق مخصوص آموزش زنان کارگر بریزم، باید برای دوران بارداری مرخصی با حقوق بدهم، و غیره و پس زن استخدام نمیکنم. اگر واقعا مرجعی وجود نداشته باشند که کارفرما و سرمایه دار را وادار کند که علیرغم همه این چیزهایی که به زعم او خلاف سودآوری اش عمل میکند، به زن عینا مانند مرد برخورد بکند، قانونی که نوشته شده عملا به تعارف هایی روی کاغذ و حتی به موانعی برای اشتغال بیشتر زنان در تولید و برابری عملی آنها تبدیل میشود. بنظر من آنچه این قانون کار به نفع زنان گفته از همان تعارف هاست. اینکه بالاخره رژیم اسلامی هنر کرده و بندی راجع به زنان نوشته ممکن است چشم کسی را بگیرد. اما ۵ - ۴ ماده ای که اینجا نوشته شده بهمین صورت، یعنی اینکه «ما معتقدیم زن باید به خانه برود، چون میبینید که کار کردنش چه دشواری هایی برای خودش و برای کارفرما دارد». این پیامی است که این مبحث چهارم، شرایط کار زنان، دارد به کارگر و کارفرما میدهد. به زن کارگر میگوید اگر بخواهی سر کار بیایی این مشکلات را خواهی داشت. در مجموع فکر میکنم بدون تبعیض مثبت به نفع زنان، بدون ایجاد امکانات برابر، بدون وجود ضمانت اجرایی برای جلوگیری از اینکه سرمایه دار پایش را از خط بیرون بگذارد و تضمین اینکه مستقل از اینکه فکر میکند سودآوری اش با استخدام زنان در صورت وجود تبعیض مثبت تناقض دارد، باز هم زنان را با

نکته دیگر آن قضیه حاجی شدن است. این اصلا موردی ندارد که برای حج مرخصی ویژه ای در نظر بگیرند. با منطق خودشان اگر میشود این مرخصی ها را داد باید سرشکن کرد بین همه کارگران و به مرخصی همه اضافه کرد. اینجا گفته شده که استفاده از مرخصی با توافق کارگر و کارفرما است. اینجا هم کارگر مجاز نیست که تعیین کند کی میخواهد به مرخصی برود! باید برود با کارفرما توافق بکند و اگر نشد یک بابائی را از شورای اسلامی پیدا بکنند تا وساطت بکند! بنظر من همینکه کارگر تصمیمش را از چند وقت قبل اطلاع بدهد کافیت. چون ممکن است گفته شود که تکلیف کارخانه باید روشن باشد. خوب بگوئید کارگر از دوماه قبل اطلاع بدهد که از فلان تاریخ به مرخصی میرود. یک نکته دیگر مساله مرخصی کمتر از یک روز است. من زیاد منظورشان را متوجه نمیشوم. بنظر میاید این کلسی است برای کم کردن مرخصی استحقاقی.

مصطفی صابر: در مورد ۴۴ ساعت کار و دو روز تعطیل در هفته نظرتان چیست؟

**منصور حکمت:** در مورد آن سوال ۴۴ ساعت در ۵ روز و دو روز تعطیل منم نظرم مثل حمید تقوایی است. فکر میکنم نباید اجازه داد خود روزکار کش پیدا کند چون این توجیهی میشود برای هزار و یک نوع اضافه کردن کار در شرایط دیگر. ۸ ساعت در روز هم بالاخره جای خودش را دارد، یا ۷ ساعت در روز در حالت ۳۵ ساعت در هفته. از هیچکدام از اینها نباید کوتاه آمد و نباید بین دو روز تعطیل و طول روز کار هیچ معامله ای کرد. نکته دیگری داشتیم راجع به مرخصی استعلاجی. میگوید «با تانید سازمان تامین اجتماعی جزو سوابق کار محسوب میشود». سوال من این نیست که این جزو چی محسوب میشود. سوالم اینست که آن روز مرخصی قانونی محسوب میشود و حقوق میدهد یا نه و یا بالاخره آن را از ۳۰ روز مرخصی کم میکنند یا نه. درثانی هرکسی، حتی رئیس جمهور مملکت، تا سرش درد گرفت دکتر نمیرود. میروند خانه اش و استراحت میکنند. حدس میزند سرماخوردگی است یا میداند دردی قدیمی است که میاید و میرود. باید این در نظر گرفته شده باشد که کارگر ممکن است به دلیل مشکلات جسمی سر کار نیاید و بعدا توضیح بدهد. باید حد معینی تعیین شده باشد که بشود بدون گواهی پزشک و معاینه سر کار نیاید. یعنی کارگر بتواند به تشخیص خودش برای درمان بیماری های متداول لازم ببیند استراحت کند و سر کار نیاید، و تنها در صورت ادامه بیماری بیش از یکی دو روز موظف باشد تصدیق دکتر ارائه کند. و بعد تانید سازمان تامین اجتماعی قدری عجیب است. باید وارد دفتر و دستک و اداره بازی رژیم بشوی. من بعدا چطور بروم سازمان تامین اجتماعی را بدون اینکه گواهی پزشک داشته باشم راضی کنم که فلان چهارشنبه لیز خوردم و کمرم خیلی درد گرفت. یک کسی باید در دسترس باشد، دکتر محل و یا کارخانه، که ورقه مربوطه را فوراً صادر کند. این نوع مقررات مقدار زیادی دوندگی روی دوش کارگر میگذارد. خلاصه حرفم اینست: کارگر باید بتواند خودش راسا تشخیص بدهد که حالش خوب نیست، کاری که همه آدمهای دنیا میکنند، و بعد اگر بیماری اش طولانی شد و به دکتر مراجعه کرد تصدیق دکتر فقط برای دوره بعد از آن فرضا ۸ ساعت اول لازم باشد. و تانیا این تصدیق دکتر در دسترس باشد و بشود بدون دوندگی آن را گرفت. یک مساله دیگر مرخصی عادت ماهانه برای زنان است که شاید بشود آن را در مبحث شرایط کار زنان بحث کرد. اما بهرحال مبحث مرخصی ها باید آن را هم در بر بگیرد.

شرایط مساوی استخدام کند، بدون این ملاحظات و تضمین ها، که خیلی وسیعتر از اینهاست و باید در کل جامعه اعمال بشود، نوشتن این چهارتا ماده یک قدم کسی را به برابری شغلی زن و مرد نزدیک نمیکند. برعکس به عکس خودش تبدیل میشود. در مورد خود این قانون فکر میکنم خیلی از موادش پوچ و بی ارزش است و آلترناتیو کارگری با آنچه اینجا نوشته شده کاملاً فرق میکند.

مصطفی صابر: لطفاً در مورد تبعیض مثبت بیشتر توضیح بدهید. مشخص تر و با ذکر مثال.

**منصور حکمت:** بنظر من باید مشوقه هایی برای استخدام زنان وجود داشته باشد. یعنی عواملی که واحدهای اقتصادی را تشویق میکند که زنان را استخدام کنند. جامعه باید از کیسه کارفرمایان هزینه های بیشتری را صرف آموزش زنان بکند. دوره های آموزشی و تخصصی که بطور ویژه ای هدفشان اینست که مهارت های لازم را برای شرکت بیشتر زنان در تولید به آنها بدهد. باید منابع زیادی صرف این بشود که موانعی را که سر راه زنان برای ورود به اشتغال اقتصادی هست بردارد. مثلاً جامعه سنتاً بچه داری را کار زنان قرار داده است. باید پول خرج کرد و این بارها را از روی دوش زنان برداشت. اگر لازم است کارفرما برای اشتغال یک کارگر زن مقدار زیادی مایه بگذارد، باید بگذارد. این دلیل برای عدم استخدام زنان ابداً دلیل نمیشود که بگوید «آخر اگر بخواهم زن استخدام کنم باید واحد شیرخوارگاه بسازم». خوب باید بسازی.

مصطفی صابر: مرخصی دوران بارداری و زایمان و همینطور دو روز مرخصی در ماه برای عادت ماهانه باید به زنان داده بشود. اینها مساله ای است که اینجا باید بیشتر درمورد آنها صحبت بکنیم. نظر شما در این موارد چیست؟

مصطفی صابر: اضافه میکنم که حقوق مرخصی دوران بارداری خیلی از دستمزد متعارفی که کارگر میگیرد پائین تر است. فکر میکنم در حدود مزد ثابت باشد که حدود نصف دریافتی ها میشود. نکته دیگر اینکه همانطور که ناصر جاوید هم اشاره کرد مساله حفظ شغل بعد از زایمان و مرخصی دوران زایمان یک مشکل جدی زنان است و معمولاً باعث میشود که از این مرخصی هم استفاده نکنند.

**منصور حکمت:** من میخواستم خیلی سریع روی این شش ماده ای که اینجا هست و کل محتوای این قانون را در مورد مساله زن تشکیل میدهد نکاتی را بگویم. در مورد آن بند انجام کارهای خطرناک بنظر من آدم عاقل شغل را آگهی میکند و هرکس را هم که آمد مصاحبه میکند و اگر تخصص و مهارت لازم را داشت به او میدهد دیگر. به کی میدهیم و به کی نمیدهیم ندارد. این همان برخورد پدرسالارانه است. ماده ۷۵ میگوید کار در شب به استثناء امور بهداشتی و درمانی و فرهنگی و نظایر آن برای کارگران زن ممنوع است. کار شب که باید بهرحال ممنوع باشد، اما هرچه فکر کردم علت استثناء کردن این رشته ها را برای اجازه دادن کار زنان در شب اینطور فهمیدم که اینجا یک عده بورژوازی محترم کار میکنند. ظاهراً طرف این اعتماد اخلاقی را به کارگر صنعتی ندارد که زن و مرد کنار هم بتوانند کار کنند. ولی اگر آقای دکتر یا جناب مدیر آنجا حضور داشته باشد ایشان حاضر میشود زن شب آنجا کار کند. مشکلتش اینست که مبادا زن شب در کارخانه و واحد تولیدی

کار کند و یا راننده شرکت واحد در شیفت شب باشد و هرچه. این بنظر من توهین به توان ده است. در موارد اختلاف هم که تشخیص با هیچ کس نیست بجز آن آقای که به اسم وزارت کار آن بالا نشسته. مرخصی بچه دار شدن همانطور که رفقای دیگر گفتند خیلی کم است. علاوه بر اینکه مدتش باید خیلی بیشتر از این باشد، مرد باید موظف باشد حداقل معینی از این مرخصی را بگیرد. دوره ای که یک خانواده وارد مرحله بچه دار شدن میشود، دوره ای است که زن و مرد بدلیل شدت کار و خستگی از هم دور میشوند. تنها راه حفظ علقه ها و محبت ها و انسجام داخلی خانواده این است که فشار کاری که با تولد بچه بوجود میاید تقسیم بشود و این تجربه، تجربه بچه داری، مشترک باشد. اگر مرد را بگذارند که سر کار برود و زن شش ماه خانه باشد، گیریم هم که خستگی اش در رفته باشد، چیزهایی زیادی در مناسبات داخلی شان از دست رفته. بنظر من کارگران مرد باید از گرفتن این مرخصی و بعد از گرفتن امر بچه داری استقبال نکنند. چون این همبستگی دو کارگری را که با هم زندگی میکنند و تصمیم گرفته اند با هم بچه داشته باشند را تحکیم میکنند. بنابراین باید قانون مردان را به استفاده از این مرخصی موظف کند و بعلاوه طول این مدت هم به اندازه کافی زیاد باشد که برایشان قابل استفاده باشد. یک مساله دیگر مرخصی های طولانی تر از این است. تا آنجا که من میدانم در کشورهای پیشرفته تر بعد از این دوره هم مرخصی های طولانی بدون حقوق قابل میشوند. یعنی اگر کسی مرخصی شش ماهه یا یکساله با حقوق برایش کافی نبود بتواند، به تشخیص خودش سه ماه دیگر هم بدون حقوق مرخصی بگیرد و از فرزندش مراقبت بکند. هزار و یک مشکل میتواند در یکسال اول برای نوزاد و خانواده اش پیش بیاید که اینها قابل پیش بینی نیست. تایید سازمان تامین اجتماعی برای تشخیص سابقه خدمت را من درست نفهمیدم. بالاخره کسی زانیده و خودش و بچه اش هم حی و حاضرند. سازمان تامین اجتماعی چی را میخواهد تایید کند؟ بعد حقوق مرخصی را «طبق مقررات تامین اجتماعی» میدهند. این دیگر اصلاً قابل قبول نیست. علاوه بر دوندگی اش، بقول شما میخواهند یک حقوق حداقلی را بدهند. اگر به آنکسی که رفته حاجی شده بدون تایید سازمان تامین اجتماعی حسابداری همان حقوق همیشگی اش را میدهد، در این امر مقدس بوجود آوردن یک انسان دیگر هم بطریق اولی هیچ نوع مانع تراشی سر حقوق نباید مطرح باشد. در مورد دادن کار سخت به زنان باردار میگوید پزشک سازمان تامین اجتماعی باید تشخیص بدهد. شما آمار کل پزشکان، و آنهم نه فقط پزشکان تامین اجتماعی، را در نظر بگیرید. به ازاء هر چند هزار نفر یک پزشک در ایران وجود دارد؟ این را به این ماده اضافه کنید. آنوقت این ماده یعنی کشک. یعنی کارفرما هر نوع کاری میخواهد به زن باردار بدهد و تا تو بروی دست بدامن پزشک سازمان تامین اجتماعی بشوی که معلوم نیست کجا باید گیرش بیاوری، و ایشان بیاید آن کار را ببیند و تشخیص خودش را بدهد، مدتی طولانی میگذرد. این یعنی این ماده فقط یک کلک است و صرفاً میخواهد ظاهری متمدن به قانون بدهد. در مورد مهد کودک ها و غیره هم من کاملاً معتقدم که باید از مساله زن کلاً جدا بشود. و بخصوص موافق ناصر جاوید هستم که این تسهیلات باید در مقیاس جامعه و در سطح محلی بوجود بیاید. بچه در مملکت بدنیا میاید و باید برایش مهد کودک وجود داشته باشد و این به مساله کار زنان مربوط نمیشود. هیچ حسنی هم ندارد که کارگر بچه اش را بغل کند و همان ساعت هفت صبح که دنبالش میایند، بیاورد و در یک گوشه ای و خدا میداند در چه سر و صدایی و چه هوایی و با چه درجه نظارت بیاندازد و بعد برود و فووش اینست که میتواند بیاید به او شیر بدهد. بنظر من این

تسهیلات باید در سطح محلی تامین بشود. بهرحال مجموع اینها را که نگاه میکنید بنظر من شوخی است و بیش از هر چیز به کارگران زن توهین کرده است.

من فقط میخواستم یک نکته را اضافه بکنم و آنهم مساله بازرسی و کنترل مواد مربوط به زنان در قانون کار است و مرجعی که موارد نقض این قانون را کنترل میکند بنظر من بدون این باقی حرفها پوچ از آب در میاید باید مرجعی وجود داشته باشد که خیلی سریع توسط کارگران و بویژه کارگران زن قابل دسترسی باشد و بسرعت در موارد نقض حقوق زنان اقدام میکند برای مثال اگر کسی کاری به زن باردار بدهد که برای سلامت مادر و جنین زیان دارد، باید بشود در ظرف چند ساعت و به مجرد شکایت با اختیارات کافی دخالت کند و جلوی کارفرما را بگیرد همینطور با توجه به تعصباتی که گفتم وجود دارد باید مرجعی وجود داشته باشد که صحت روش استخدامی کارفرمایان را کنترل میکند مرجعی باید وجود داشته باشد که مجازاتهای سنگینی را برای این نوع تخطی ها از قانون تعیین میکند اگر چنین مرجعی و چنین ضمانت اجرایی ای وجود نداشته باشد بنظر من اعلام نیت ها و غیره در یک قانون فایده زیادی ندارد.

## فصل دهم

### امنیت شغلی و اخراج

مصطفی صابر: بحث میزگرد قانون کار را با مبحث اخراج ادامه میدهم. اهمیت مساله اخراج نیازی به توضیح ندارد. در عین حال شوراهای اسلامی و خانه کارگر هم تبلیغات زیادی حول این مساله راه انداخته اند که گویا لایحه قانون کار جمهوری اسلامی با حذف ماده ۳۳ قانون کار قبلی مساله اخراج را از حالت قبل که کارفرما هر وقت میخواست میتواندست کارگر را اخراج کند در آورده است. یکی از مهمترین شاخصهای هر قانون کار این است که کارگر بر طبق آن از چه امنیت شغلی برخوردار میشود و طبعا اصلی ترین ملاک در این مورد هم همان مساله اخراج و بیکارسازی ها و قدرت عمل کارفرما در این عرصه است. در قانون کار جمهوری اسلامی ماده ۲۷ تحت عنوان فسخ قرارداد از اخراج صحبت میکند. و ماده ۱۶۶ زیر فصل مراجع حل اختلاف اسم اخراج را صریحا میبرد. همینطور جاهای دیگر هم هست. مواد زیادی وجود دارد که امکان بیکارسازی های دسته جمعی را باز میگذارد. مثل تعطیل کارگاه به بهانه های مختلف و غیره. شما لطفا بگویند که در مجموع از نقطه نظر امنیت شغلی کارگر چه ارزیابی ای از طرح موجود قانون کار رژیم دارید. شما فکر میکنید در قانون کار کارگران در قبال اخراج باید چه خواستی داشته باشند؟

با توجه به اینکه اساس سرمایه داری در قدرت عمل کارفرما در کم و زیاد کردن عوامل تولید قرار دارد. مثلا استخدام بیشتر و یا برعکس کاهش نیروی کار و استفاده بیشتر از ماشین آلات و غیره. به این عامل باید ورشکستگی بنگاه ها و نظایر این را هم اضافه کرد، خواست ممنوعیت اخراج و بیکارسازی چقدر در جامعه فعلی امکان پیاده شدن دارد و چقدر میتواند یک خواست قابل تحقق از طرف کارگران باشد؟

**منصور حکمت:** اجازه بدهید یک دقیقه به سوال قبلی در مورد امنیت شغلی برگردم. من فکر میکنم اگر کمی تکیه بدهیم و به

این مساله از یک فاصله ای نگاه بکنیم، خیلی راحت میبینیم که امنیت شغلی کارگر مثل امنیت سرمایه دار برای او میماند. قوانین و مواد و تبصره های گوناگون در کشورهای مختلف هست که مانع میشود یک نفر بیاید و دلخواه کارخانه و خانه و زمین و تجهیزات کسی را از او بگیرد. هزار و یک جور دادگاه هست، و کلا بجز دولت ها و آنهم در شرایط خاصی، کسی امکان مصادره کردن سرمایه دیگری را پیدا نمیکند. در کشورهای سرمایه داری که در یک وضعیت نرمال تولیدی قرار دارند اصلا چنین امکانی وجود ندارد. یعنی نمیشود رفت و سرمایه کسی را گرفت و گفت این مال تو نیست. کار برای کارگر معادل همین است. یعنی کار کردن روش امرار معاش کارگر در جامعه است. گرفتن کار از کارگر یعنی محروم کردنش از امکان فراهم کردن معاشش. بنابراین این بنظر من باید غیرقانونی باشد. بطور کلی این حالت که من کارگرم ولی کاری برام نیست باید غیرقانونی تلقی بشود، اعم از اینکه کارگری را اخراج کرده باشند و یا اینکه بخواهد کار کند و کار برایش نباشد. کسی که دارد کارگری را اخراج میکند فقط این را نمیگوید که لطفا اینجا کار نکن، بلکه دارد میگوید که تو حق تامین زندگی ات را نداری. حق امرار معاش نداری. این بنظر من باید غیر قانونی باشد. امنیت شغلی کارگر یعنی اینکه به صرف اینکه آماده به کار است زندگی اش تامین باشد. تا آنجا که به اخراج مربوط میشود فکر میکنم بنابراین ممنوعیت اخراج بعنوان تضمین یک حق پایه ای انسانی کارگر باید جزو هر قانونی باشد. در این ماده ۲۷ که دست طرف برای اخراج کاملا باز است. مقوله وظایف محوله تفسیر بردار است. هر روز ممکن است یک کاری بسپرد. یکجای دیگر در بحث قرارداد کار میگوید که موضوع کار تعریف شده است. اگر مرضی نبود اینجا هم میتوانند اقلا بنویسند «هرگاه کارگر در انجام موضوع قرارداد قصور ورزید...». وگرنه وظایف محوله یعنی اینکه کارفرما میتواند هر روز کارگری را صدا کند و کاری به او بسپرد و او نخواهد آن را انجام بدهد. آئین نامه انضباطی هم همینطور تفسیر بردار است. در کل این یعنی بطور سربسته گفتن اینکه کارفرمایان محترم حق اخراج کارگران را دارند مشروط بر اینکه بهانه شان جور باشد و کتبی باشد. راجع به آن سوالی که میگویند سرمایه داری بالاخره به کم و زیاد کردن عوامل تولید نیاز دارد و غیره ناصر جاوید جواب داد. اگر جامعه سرمایه داری بیاید و این حرف را رسما یکجایی بنویسد، علیه اش انقلاب میشود. اگر سرمایه بیاید بگوید من با این جامعه هر کاری بخواهم میکنم، اگر بخواهم شما را بکار میبرم و اگر بخواهم بیکار میکنم، تو مثل زمین و ماشین آلات خودم هستی، خوب مردم علیه اش انقلاب میکنند. هنر سرمایه داری اینست که ادعا میکند این یک جامعه است، تقسیم کار و حساب و کتابی در آن برقرار است و هرکس نقشی برعهده گرفته است. و دقیقا اینجاست که باید یقه اش را گرفت و وادارش کرد پای این حرفش بایستند. اگر میخواهند ظاهری از یک جامعه مدنی به نظام موجود بدهند آنوقت باید گفت که خوب کارگر انسان است. پس و پیش کردن ماشین آلات امری است مربوط به مدیریت تولید. اما بیکار کردن کارگر امری است فراتر. بحث من اینست که واضح است باید بشود تکنیک جدید را آورد و کارخانه ای که امسال ۳۰۰۰ کارگر دارد دهسال بعد این تعداد کارگر لازم ندارد. ولی این مساله کارفرما است. این باید برای کارگر تضمین شده باشد که هرقدر تکنیک تغییر میکند، کارگر بعنوان یک انسان و بعنوان بخشی از جامعه سطح زندگی اش افت نمیکند. خوب شما میخواهید تکنیک جدید بکار ببرید، که حتما مولدتر و سودآورتر هم هست، و ۱۵۰۰ کارگر برای براه انداختن آن کافیهست، باید برای بقیه دوره گذاشت، تخصصشان را تغییر داد، برای کل این دوره حقوقشان را

به آنها داد، و واحدهای جدید ایجاد کرد که همه در جامعه مشغول کار باشند...

بهرحال سوالی که هست اینست که مساله تغییر و تبدیل در نحوه سرمایه گذاری، کارکرد نگاه ها، طول و عرضشان، سطح اشتغالی که ایجاد میکنند و غیره نباید هیچ تاثیری روی این طرف و تامین شغلی کارگر بگذارد. یک جمله بنظر من همه چیز را خلاصه میکند. آقا جان کسی که در این جامعه دنیا آمده باید زندگی کند و این جامعه اگر مدعی است که انسانها شهروند جامعه اند و میتوانند در این نظام تامین بشوند، باید به این ادعا جامعه عمل ببوشد. این ادعا را دارد و بهمین دلیل توانسته است روی پای خود بایستد و به بقاء خود ادامه بدهد. اگر این ادعا را ندارد که گفتیم برای همه معلوم میشود باید برش انداخت. کسی که در جامعه گفت من آماده به کارم، از همان ساعت باید مثل یک آدم شاغل به او برخورد بشود و موقعیتش تضمین بشود. امنیت شغلی معنی اش این نیست که من حتما باید سر آن دستگاه که بودم بایستم. امنیت شغلی یعنی هر نوسانی در بازار، در قیمت ها، تولید، سرمایه گذاری ها و غیره تاثیری در زندگی و رفاه آدمی که کنترل خاصی روی آن نوسانات ندارد نداشته باشد. کارگر در چنین موقعیتی است.

مصطفی صابر: اجازه بدهید سوال را به نحو دیگری مطرح کنم. بما میگویند شما می گویند ممنوعیت اخراج، خیر یک قرارداد آزاده هست بین کارگر و کارفرما و کارفرما مجاز است هرکسی را میخواد به استخدام بگیرد یا نگیرد و این قانون سرمایه داری است.

**منصور حکمت:** این را میگویند؟ ببیند قانون سرمایه داری حتی به روایت خود او شروع جامعه نیست. بدوا طرف میگوید که جامعه ای هست و آدمها در آن زندگی میکنند و قوانین اقتصادی این جامعه سرمایه داری است. تازه ما میگوئیم کارگر این قوانین را اصلا نباید بپذیرد. ولی فرض کنیم چهارچوب سرمایه داری را پذیرفته ایم، از خصلت اجتماعی زندگی انسان که صرفنظر نکرده ایم. وجود جامعه یعنی انسانها در روابطی دنیا میابند، زندگی میکنند، و عمرشان را طی میکنند. اگر بگویند سرمایه داری زیر جامعه بودن ما زده است، دیگر جامعه ای درکار نیست، هرکه را خواستیم پرت میکنیم بیرون، آنوقت من میگویم خوب این بهترین دلیل است برای اینکه اگر بناست بشر باقی بماند، اگر بناست بشر اجتماعی زندگی کند، باید سرمایه داری را بر انداخت. آنچه گفتید حرف آنها هست. این قانون حرکت این جامعه هست. با وجود دائمی ارتش بیکاران، با بیکار کردن مستمر کارگران، با وجود دائمی فقر، سرمایه داری نشان میدهد که همین قانون دارد عمل میکند. اما وقتی ما داریم در سطح قانون کار حرف میزنیم، مطرح کردن استدلالی که گفتید از طرف سرمایه دار یعنی دادن رای محکومیت سرمایه داری توسط خود او. بحث ما اینست که شرط اساسی رضایت دادن حتی کوتاه مدت به نظامی که برقرار است توسط ما اینست که مواضع ابتدایی جامعه بشری زیر سوال نرود. اگر بشر نمیتواند در این جامعه از این تضمین برخوردار باشد که زندگی اش را در رفاه و امنیت بسر ببرد باید این جامعه را تغییر داد دیگر.

مصطفی صابر: بیکارسازی چطور؟

**منصور حکمت:** در مورد چند نکته میخواستم صحبت کنم. بیکارسازی و اخراج در سطح حقوقی و آئین نامه ها و غیره تفاوت دارد. من

این را میپذیرم. منتها پشت هردوی اینها یک واقعیت اقتصادی - سیاسی و اجتماعی اساسی هست و آن اینست که کارگر نسبت به موقعیت خودش در جامعه هیچ کنترلی ندارد. این سرمایه دار است که میتواند چه بدلائل اقتصادی و چه بدلائل تنبیهی راجع به زندگی او تصمیم بگیرد. کارگر جای خودش را در جامعه تعیین نمیکند. جایش را تعیین کرده اند. سرمایه برایش تعیین کرده است. به این معنی هردوی اینها باید مورد اعتراض کارگر قرار بگیرد. تنبیهی هم که میگوید بخاطر اینست که کارگر خوب برایش کار نمیکند و یا شاخی شده و مزاحم کارش شده است. هردوی اینها یعنی اینکه سرمایه دار میگوید شیشه عمر تو دست من است. اگر صرف میکرده و خواستم ۵۰۰۰ نفرتان را بیرون میکنم و اگر خواستم تو یک نفر را بیرون میکنم که بقیه را به اعتصاب نکشانی و یا چون هر روز نیم ساعت دیر میایی. همه این حالات یعنی اینکه کارگر نمیتواند بگوید که من چطور کار میکنم و آن روزی که تصمیم میگیرد کار کند بتواند. یک نیروی دیگر در جامعه تصمیم میگیرد. کارگر زانده سرمایه است. یعنی سرمایه هر وقت بخواهد میتواند تنش را بجنباند و تعدادی کارگر را که به او چسبیده اند را پرت کند و زندگی شان را زیر سوال ببرد. به این معنی من فکر میکنم هردوی این اشکال باید جواب بگیرد فرقی اینست که در مورد اخراج همانطور که اینجا گفته شد میشود راحت ممنوعش کرد. گفت شما هیچ حق اخراج ندارید. هر مساله ای هست را ببرید دادگاه عمومی. اگر کسی در محیط کارخانه هم جرمی مرتکب شد، قضاوتش با دادگاه است. وقتی تنبیه عمومی اش را گذراند برمیگردد سر کارش در کارخانه. در مورد بیکارسازی هم گفتیم که هر اتفاقی در رابطه با سود و زیان و تکنیک و غیره میافتد، کارگر دقیقا از آنجا که هیچ کنترل خاصی نمیتوانسته است داشته باشد، ایجاد این کارخانه معین در این جای معین و با این اعتبارات معین و محل تامین مواد اولیه و غیره به تصمیم او نبوده، مسئول عاقبت اقدامات سرمایه دار نیست. هرکاری بوده ایشان برای خودش کرده و الان هم باید توانش را پس بدهد. واضح است یک کارفرمای منفرد نمیتواند این را تضمین کند و بگوید عیب ندارد کارخانه من بسته شد و برای همه تان کار گیر میاورم. ولی آخر این سرمایه دارها جمع شده اند و یک دولت تشکیل داده اند. از مردم هم مالیات میگیرند و از سود خودشان هم در خزانه این دولت میگذارند. کاری که باید بکنند اینست که دولتشان تضمین کند که کسانی که در جامعه برای اینها کار میکنند تامین باشند. منتهی از این تناقضی که مطرح شد، همانطور که ایرج آذرین گفت، استدلالی به نفع سوسیالیسم و انقلاب کارگری درمیاید. ببینید یک جامعه ای هست که در آن رشد تکنیک با زندگی من و شما تناقض دارد. جامعه ای که سود بردن طرف با تامین رفاه من و شما تناقض دارد. هرچور تجدید تعریف تقسیم کار اجتماعی و تولید کالاهای جدید با زندگی بخشی از ما تناقض دارد. خوب این نظام را باید برچید دیگر. این استدلالی است به نفع حرکت سوسیالیستی کارگر. زیرا این جامعه به این ترتیب نمیتواند اداره بشود. این استدلال قدیمی مارکسیستها و سوسیالیستهاست که این نظام با رفع نیازهای بشری تناقض دارد و باید برچیده شود. من میخوام مثال جنبش اتحادیه ای را بزنم. اگر این استدلال سوسیالیستی را کنار بگذاریم کارگر ممکن است به مواضع بدی بیاقتد. برای مثال صنعت چاپ در همین ۲۰ سال اخیر پیشرفتهای سریعی کرده است. از یک صنعت کاربر تبدیل به رشته ای شده که به شدت کامپیوتریزه است و نیروی کار خیلی کمی احتیاج دارد. کارگر چاپ تمام مدت برای شغلش جنگیده، در صورتیکه جامعه بهرحال این تکنیک را میاورد و هیچ راهی نیست. اگر تو بنشیننی و بگویی که تامین شغلی من یعنی اینکه در همین کارخانه سر کار



کار کنند، حتما حوصله ندارند، حتما از زیر کار درمیروند، حتما دارند به من کسک میزنند. طرف با این فرض به کارخانه میاید که عده ای را به زور آورده است و در نتیجه آنها مدام میخواهند از یک چیزهای مقرر شانه خالی کنند. وقتی کارفرما شدت کار را زیاد میکند، آنها میخواهند کم کاری کنند، یا بی انضباطی کند و غیره. از نظر او اخراج ابزاری است برای جلوگیری از این. اما اگر این فرض را برداریم، یعنی فکر کنیم که کارگر مرض که ندارد، آنوقت چرا باید بطور مکرر زیر وظایف محوله بزند؟ خوب صبح آمده کارخانه که کارش را بکند دیگر. اگر این وظایف محوله یک عیبی دارد باید فکری راجع به آن کرد. وگرنه کارگر دیوانه نیست که بلند بشود و از خانه اش بیاید سر کار و بعد شروع کند مست بازی دربیاید و بیخودی به این و آن بد و بیراه بگوید و یا ابزار را خراب بکند و غیره. کارگر آمده کارش را بکند و اگر این کار یک شتاب قابل قبولی دارد، اگر این مقررات آزادنشانه و متمدن است، آنوقت آدم میروند کارش را میکنند دیگر. یعنی این فرض که کسی ممکن است مدام در کارخانه مشکل ایجاد بکند که حتی ما همکارانش در کارخانه از دستش کلافه بشویم و ندانیم چکارش کنیم و غیره، این فرض را باید انداخت دور. آدمهای متمدن آمده اند در یک محیط متمدن (این فرض ماست) کار بکنند و دلیلی نیست که اینها بیهوده مزاحمت درست کنند. اگر یک حالت استثنائی پیش آمد، آن حالت استثنائی را دیگر در قانون نمی نویسند. در غیر اینصورت مثل فقه اسلامی میشود. اگر زلزله آمد و شما روزه بودی و از جانی پرت شدی و داخل بار مواد غذایی افتادی و چیزی را سهوا قورت دادی چه میشود! ما توضیح المسائل کارخانه را که نمیخواهیم بنویسیم. ما میخواهیم مقررات آن را بنویسیم. بنابراین بندی بعنوان اخراج احتیاج نداریم. اگر کسی بسرش زد و هر روز که آمد شروع کرد به اذیت کردن دیگران و اصلا پشت دستگاه نرفت و هزار و یک اخلاص پیش آورد، خوب مجمع عمومی کارخانه مال همین موقع است. که بیاید و بقول رضا مقدم بگوید کار دسته جمعی داریم میکنیم و اگر اخلاص کنی نمیتوانیم با هم کار کنیم. بنابراین گرفتن کار یک نفر از او و عذرش را خواستن و بردنش به یک واحد دیگر، اینها همه جزو اختیارات مجمع عمومی است. شاید اخراج لغتی است که هنوز بوی کارفرمایی میدهد. وگرنه یک تیم میتواند یک نفر را از تیم کنار بگذارد و بگوید شما امروز بازی نکن. یک نکته دیگر هم در این رابطه میخواهم بگویم. بنظر من همه اینها یعنی اینکه قانون کار نمیتواند بدون تعهد دولت قانون کار تکمیلی باشد. تعهد دولت این وسط چیست؟ نسبت به تامین معاش کسانی که مساله شان با کارفرمای بنگاه خودشان حل نمیشود. اینجا همه اش صحبت حل اختلاف است. خوب اینجا رایبی صادر میشود که یا این مقصر است و یا آن یکی. در این حالت که کارفرما میگوید صرف نمیکند و باید این واحد را ببندم تعهد دولت چیست؟ بنظر من دولت موظف است که بعنوان اراده دسته جمعی کارفرمایان از قول تمام کارفرمایان تعهدات اساسی در قبال طبقه کارگر بسپارد که تمام بحث تامین معاش کارگر و جلوگیری از کاهش رفاهش در شرایط ورشکستگی این یا آن کارگاه به این مساله برمیگردد.

فصل یازدهم

بیمه بیکاری

مصطفی صابر: منصور حکمت، وقتی کارگران بیمه بیکاری را مطالبه میکنند، بورژواها همیشه در مقابل اینطور استدلال میکنند

خودم بمانم، بخاطر حذف شدن آن کار از نظر تکنیکی بازنده ای. این را در جنبش کارگران چاپ انگلستان دیدیم. همینطور در جنبش معدنچیان انگلستان که مبارزه کردند برای اینکه معدن خود را باز نگهدارند. کارفرما خواه ناخواه میتواند آنجا را ببندد و شهرهایی را که محل زندگی معدنچیان است را به ورشکستگی بکشاند. این موضع به این ترتیب برای کارگر قابل دوام نیست. کارگر باید برود به این موضع که استدلالی به نفع سوسیالیسم به میدان بیاورد و کل اختیارات اجتماعی را برای کارگر بخواهد. یعنی بخواهد که کارگر در موضع اداره جامعه قرار بگیرد. از این گذشته حتی در چهارچوب جامعه سرمایه داری امنیت شغلی را ورای کارخانه و ورای شغل جستجو بکند. یکی از شاخص ها اینجا بیمه بیکاری است. اما شاخص های دیگر اشکال دیگر اشتغال و پانین آوردن ساعت کار و غیره است. همه اینها یعنی اینکه اگر کارگر بخواهد به مساله بیکارسازی و اخراج واقعا پاسخ بدهد باید دست برد به جامعه، به دولت، و به حکومت. چون ما خواسته ایمان را طرح میکنیم، اما درتحلیل نهایی آنها ممکن است بگویند صرف نمیکند و ارتششان را به خیابان بیاورند. همه اینها یعنی اینکه اگر کارگر بخواهد از این مخصصه که مهم ترین اهرم فشار طبقه سرمایه دار روی کارگر است، یعنی بیکار کردنش و زندگی اش را گرو گرفتن، خلاص بشود باید علیه آن انقلاب بکند. فقط این پاسخ نهایی کارگر به اخراج و بیکارسازی است. باید علیه سرمایه دار انقلاب کرد و آن کنترلی را که به او اجازه میدهد کارگر را اینطرف و آنطرف بیاندازد و در مورد سرنوشتش تصمیم بگیرد، از دستش درآورد.

مصطفی صابر: نظرتان در مورد شعار اخراج در صلاحیت مجمع عمومی است چیست؟ این را توضیح بدهم که لااقل رفقا ناصر جاوید و رضا مقدم معتقدند که نباید هیچ مرجعی را برای تعیین اخراج معلوم کرد بلکه اخراج باید ممنوع باشد و قانون باید همین را تذکر بدهد. نظر شما چیست؟

آیا با این صحبت ها بنظر شما شعار اخراج در صلاحیت مجمع عمومی را الان دیگر نباید بگوئیم؟

**منصور حکمت:** شعار اخراج در صلاحیت مجمع عمومی است علاوه برآن چیزی که رضا مقدم گفت یک پایه دیگر هم داشت و آن این بود که مساله اخراج عوامل ساواک و رژیم سلطنتی در کارخانه ها در او ان انقلاب خیلی مطرح بود. هم جمهوری اسلامی میخواست کارگر مبارز را اخراج کند و هم کارگر مبارز میخواست رژیم سابق را اخراج کند. این شعاریک مقدار داشت این را تعیین میکرد که کی باید اخراج شود. نه اینکه مرجع تشخیص اخراج کیست. من فکر میکنم هنوز مجمع عمومی کارخانه حق دارد هرکسی را از کارخانه بیرون کند. بحث سر اینست که آیا در قانون کار باید بند اخراج داشت یا نه، و نه اینکه مجمع عمومی کارگران، بعنوان عالیترین مرجع آن جغرافیای سیاسی و اقتصادی که به آن میگوئیم کارخانه، چه حقوقی دارد. این بحث دیگری است. بنظر من مجمع عمومی کارخانه خیلی کارها میتواند بکند که در سطح صوری با هزار و یک قانونی که از مجلس گذشته تناقض داشته باشد. من این را قانون اساسی مملکت میدانم که مجمع عمومی کارخانه چکار دارد میکند. در مورد اخراج به این شکل متعارفی که داریم از آن حرف میزنیم، یعنی اخراج توسط کارفرما که آن شعار هم در برابر این است، این را میخواهم بگویم: فرض کارفرما اینست و از نظر او فرض درستی هم هست که من که دارم به یک عده زور میگویم. اینها حتما نمیخواهند

که اگر بیمه بیکاری پرداخت بشود و مکفی باشد و دسترسی به آن آسان باشد آنوقت بیکاری و تن پروری بالا می‌رود و خیلی‌ها کار نمیکنند و امثالهم. و دقیقاً با همین نوع استدلال است که مثلاً در قانون بیمه بیکاری خود جمهوری اسلامی هم می‌ایند و میگویند فرضاً آنها که «از سال ۶۵ علیرغم میل خودشان و با فشار و اجبار اخراج شده و خسارت اخراج هم نگرفته اند» بیمه بیکاری شامل اینها میشود که تازه برای مدت ۶ ماه یا یکسال است و مبلغش هم بسیار کم است. شما در مقابل این استدلال چه می‌گویید؟

**منصور حکمت:** اینها قضاوتی است در مورد شخصیت کارگر. این حرفها یعنی دارند به کارگر دشنام میدهند. میگویند اگر مجبورت نکنیم که بخاطر نان شبت بدوی، در خانه مینشین و خودت را باد میزنی. تو علاقه ای به شرکت در فعالیت اجتماعی نداری، علاقه ای به ساختن چیزی و انجام کار مثبتی نداری. من میگویم امتحانش ساده است. دو سال بیمه بیکاری مکفی به همه بدهند ببینیم اینطور میشود یا نه. نسبه که نمیشود ادعا کرد. منم خیلی ساده میگویم اینطور نیست. همین. تخطئه کردن یک بخش عظیم جامعه بهمین سادگی نمیتواند توجیهی برای ندادن بیمه بیکاری باشد. بیمه را بدهید و بعد اگر کسی کار نکرد فکری برای ایجاد انگیزه برای کار کردن بکنید. که آهم یعنی اینکه محیط کار جای خیلی سالم و دلچسبی برای فعالیت خلاق و مولد باشد.

اجازه بدهید یک نکته را اضافه بکنم. این استدلالها تبلیغات است. وقتی فرضاً شوهر ملکه انگلستان بیمه بگیران را مفتخور میخواند، که خودش معلوم نیست مواجب کلانش را بابت چه کاری میگیرد، یا فلان آخوند یا فلان سرمایه دار که خصلت اجتماعی خودشان بیکاری است، به طبقه ای که در همان مقطع دارد بار تولید اجتماعی را بدوش میکشد میگوید اگر من همان حد نازل آسایش را برای تو تضمین بکنم آنوقت دیگر کار نمیکنی، این دیگر تبلیغات صرف است. من میگویم بیمه بیکاری ربطی به این ندارد که کارگر چه کاری برای تو میکند. بیمه بیکاری حق هر آدمی است که دنیا میاید و به سن کار میرسد و بالاخره باید جامعه آسایش او را تامین کند. یا این جامعه میتواند او را در فعالیت تولیدی شرکت بدهد و یا نمیتواند، بهرحال باید آسایش او را تامین کند. من که به سن ۱۸ سالگی میرسم مسئول این نیستم که شما دنیا را چطور چیده اید، و آیا در گوشه ای جایی و ابزاری برای کار من گذاشته اید یا نه. اگر نمیتوانید باید تاوان آن را بدهید و آن این است آدمهایی که در جامعه شما دنیا می‌ایند باید از رفاه و آسایش برخوردار باشند. با کار یا بی کار. بنظر من تمام این استدلال بدبینی سرمایه و بدبینی بورژوا به ذات بشر را نشان میدهد. فرض میکند که تمام تولید و خلاقیت جامعه بشری ناشی از زورگویی و فشار طبقات بالاست. فکر میکند که بشر خود بخود مخرب است و میخواهد خود و جامعه را تلف کند. اتفاقاً عکس این درست است. بمجرد اینکه این فشارها از بین برود، به مجرد اینکه دیگر طبقه حاکمه ای در جامعه نباشد، آنوقت تازه خلاقیت انسانها شکوفا میشود و تازه آنوقت است که ما ظرفیت های واقعی انسانها را برای انجام کار مفید و سودمند بحال جامعه را می بینیم.

فقط میخواستم اضافه کنم که یک تاثیر جانبی چنین تبلیغاتی میتواند احساس شرمی باشد که ممکن است خود کارگر نسبت به بیمه بیکاری گرفتن پیدا کند. ممکن است فکر کند این خجالت آور است که من کار نکنم و بیمه بیکاری بگیرم. همانطور که حمید تقوایی گفت کسی بیمه بیکاری را میگیرد که می‌رود و به یک دفتری

میگوید من آماده ام کار بکنم. آدرس را بدهید بروم سر کار. این آنها هستند که نمیتوانند به کسی کار معرفی بکنند. به این دلیل کارگر باید بیمه بیکاری را عمیقاً حق خودش بداند. این نه صدقه کسی است و نه ارفاقی که جامعه کرده. این وظیفه جامعه است و بخشی از تولید اجتماعی همان طبقه است که دارد در اختیار او قرار میگیرد. به این معنی فکر میکنم این استدلال اساسش بر مالکیت بورژوازی است. میگوید اگر کار نکنی حق زندگی نداری و اگر کار نکنی باید خجالت بکشی، اما این را نمیگوید که من هستم که جلوی کار کردن تو را گرفته ام. همانطور که رضا مقدم گفت، ابزار تولید آنجاست، زمین و وسائل تولید و غیره هم هست. علت اینکه من نمیتوانم با آن کار بکنم اینست که مال یک کسی است. اگر مال کس خاصی نباشد خوب منم میروم آنجا با عده ای که مشغول کارند کار میکنم. میگویم منم آدم کمک. حالا میتوانید کمی کمتر کار کنید و بیشتر استراحت کنید. طرف کنترل و انحصار ابزار تولید را دارد و من با دست خالی نمیتوانم کار کنم. اگر ماشین آلات، زمین و تجهیزاتی که بشر با آنها کار انجام میدهد زیر کنترل جمعی مردم و در اختیار جامعه باشد خوب منم میروم به عده ای که دارند با آن کار میکنند میبویدم.

مصطفی صابر: خیلی متشکر. منتهی ممکن است یک استدلال دیگر هنوز بکنند و بگویند خودکارگران و کمونیست ها بالاخره اگر سر کار بیایند میگویند همه باید کار بکنند. بورژوا ممکن است بما بگوید که من برای اینکه همه کار بکنند این مکانیسم را میگذارم که آدم بیکار زندگی اش بدتر از شاغل باشد. حتی در کشورهای اروپایی هم که میگویند کارگران بیمه بیکاری را گرفته اند همین وضع هست. یعنی بیمه بیکاری خیلی کمتر از مزد معمول است و شرایط گرفتن آن سخت است. در مقابل این چه می‌گویید؟

**منصور حکمت:** ببینید، اولاً بورژوا نمیگوید همه باید کار بکنند. میگوید همه باید برای سرمایه کار بکنند آنهم بشرطی که من بخواهم به آنها کار بدهم. همه بیکارانی که ما در طول این بحثها از آنها صحبت کردیم دارند کار میکنند. کسی که خانه داری میکند و از بچه خودش مراقبت میکند و کسی که بدرد کس دیگری میرسد بهرحال دارد صبح تا شب کار مفید انجام میدهد. اما کاری که سرمایه به آن میگوید کار، آن کاری است که به سود سرمایه اضافه بکند. یکی از اساسی ترین خصوصیات یک جامعه سوسیالیستی این است که کار مفید انسانها را به رسمیت میشناسد، بعنوان کار اجتماعی، کاری که به جامعه خیر میرساند. بحث «همه باید کار بکنند» سوسیالیستها بحثی در مورد بیکاره های جامعه است. کسانی که به اعتبار چنگ انداختن روی وسائل تولید و دارایی های جامعه و منحصر کردن آنها بخودشان دارند زندگی میکنند. حال این وسائل میتواند پول باشد، ماشین آلات باشد، زمین باشد و غیره. اینها را به تملک خودش در آورده و بر مبنای مالکیت و کنترل این وسائل بخشی از تولید را بخودش اختصاص میدهد. جامعه کمونیستی جامعه ای است که کارفرما و ارباب کارکن و کشیش و آخوند و ارتشی و بیکاره بطور کلی ندارد. هرکسی باید بیاید و در ساختن جامعه شرکت بکند. یک مساله دیگر بر سر خود مقوله کار است. بورژوازی اسم خلاقیت را میگذارد کار برای اینکه در واقع آن را تبدیل کرده به صرف انرژی برای ایجاد چیزی که نسبت به خود آدم تولید کننده بیگانه و از او جداست. کار کردن شده صرف انرژی برای کس دیگر. اگر بشر امروز تمدنی دارد برای این است که قدرت خلاقیت خود را بروز داده است. درست است که جامعه سرمایه داری و بورژوازی میاید و، هرچند بشکلی ناقص و مسخ شده، بهرحال بخشی از

لازم است، بلکه برای کل طبقه کارگر حیاتی است. اگر این تامین نشود، مادام که زنان و اقلیت های نژادی بخشهای تحقیر شده ای در طبقه کارگر را تشکیل می دهند، کل طبقه کارگر تحقیر شده میماند و بنظر من این در مناسبات کارگر و بورژوا و حتی در مبارزه شاغلین تأثیرات اساسی میگذارد.

مصطفی صابر: کاملاً همینطور است که میگویند. من فقط یک نکته را یادآوری کنم. چند وقت پیش رفسنجانی در یکی از صحبتهايش گفت که آنچه هست بیکارگی است و نه بیکاری. چون کار هست. چطور کارگران افغانی میتوانند بروند کار گیر بیاورند ولی باقی نمیتوانند. دقیقاً مصداق همین صحبت شما بود در مورد مشخص ایران که چطور با کار وحشتناکی که از کارگر افغانی میکشند و مزد نازلی که به او میدهند در عین حال با بیکاری وسیعی که وجود دارد آنها هر روز از تریبون نماز جمعه و مجلس شان به کارگر بیکار میگویند که بیکاره هستی. بنابراین میخواستم تاکید کنم که مطالبه بیمه بیکاری از این لحاظ هم که شما گفتید مساله تعیین کننده ای برای کارگران است.

**منصور حکمت:** حمید تقوایی قبلاً گفت و من هم تکرار میکنم که هر کارگر سوسیالیستی باید دقت کند و مدام توضیح بدهد که بیکاری پدیده ای تصادفی نیست. تقصیر هیچ فردی نیست. این یک مکانیسم اقتصادی جامعه سرمایه داری است. سرمایه داری به یک ارتش ذخیره بیکاران احتیاج دارد و این ارتش بیکاران را هم بطور طبیعی در جریان انباشت سرمایه و رشد سرمایه داری مدام بوجود میآورد. همیشه درصد معینی از کارگران در جامعه سرمایه داری بیکار نگهداشته میشوند و علت اش هم کاملاً از نظر اقتصادی قابل توضیح است و سوسیالیستها مداوماً این را توضیح داده اند. من فکر میکنم کارگر باید به خصوص به این بحث مسلط باشد. اینکه علت بیکاری نوع جامعه ای است که برپا کرده اند و این جامعه را باید تغییر داد.

مصطفی صابر: اجازه بدهید بحث بیمه بیکاری را در سطح مشخص تری دنبال کنیم. شما فکر میکنید اقتصاد ایران در این مقطع کشتش دارد که بیمه بیکاری را که ما مطالبه میکنیم بدهد؟ اینکه میگویند نداریم و بار مالی دارد تا چه حد درست است؟

**منصور حکمت:** در چهارچوب همین اقتصاد موجود اگر کسی بگوید نداریم بدهیم من جواب میدهم شما دفاتر حسابان را قایم میکنید و یواشکی به آن نگاه میکنید و بعد به ما میگویند نداریم بدهیم؟ خوب دفاترتان را بیاورید ببینیم. چقدر خرج جنگ کردید؟ چقدر خرج نهادها و بنیادهای مختلفی میکنید که مردم را کنترل میکنند؟ چقدر دانما دارید خرج ارتش میکنید؟ چقدر دارید سود میبرید؟ اینها را بگویند تا ما ببینیم میتوانید بیمه بیکاری بدهید یا نه. شما دفتر حسابان را نشان مردم نمیدهید. مردم ناگهان میبینند که فلانقدر میلیارد دلاری که در بازار ریخته شد چند روزه خریدند و رفت. این پولها از کجا آمد؟ دولت و بازار را بتکانید ببینید چقدر پول روی زمین میریزد. بنظر من معلوم است که میشود بیمه بیکاری را با همین اقتصاد داد. فقط یک مبلغ ۳۵۰ میلیارد دلار یک فقره از خسارتهای ایشان در طول جنگ بوده. خوب اموال مردم است که دود شده و هوا رفته. ثانیاً وقتی میگویند نمیتوانیم بدهیم جواب کارگر هم اینست که من میتوانم بدهم. یک روز نماینده کارگر و نماینده سرمایه دار که دولت باشد بروند در تلویزیون و هرکدام

خلاقیت انسانها را سازمان میدهد. اما خود این نشان میدهد که اگر واقعاً جامعه سرمایه داری نباشد بشر چه توانایی عظیمی برای متحول کردن زندگی خودش دارد. جامعه سوسیالیستی تماماً برسر ربط دادن توانایی ها و خلاقیت های انسانها به هم است به نحوی که نیازهای انسانها برآورده بشود. فکر نمیکنم دیگر آنجا به آن بگوئیم «کار». نمیگوئیم فلانی آمد «کار» کرد. به این معنی که یک کاری را مدام انجام داد تا ساعت معینی فرا رسید و وقت کارش تمام شد. در جامعه کمونیستی بلند میشود میرود یک کار مفیدی انجام میدهد، در رشته های مختلف فعالیت بشری شرکت میکند. فکر میکنم فعالیت کلمه بهتری است. انسانها فعالیت میکنند تا زندگی و امکانات بیشتری در اختیار انسان باشد و از زندگی مادی و معنوی بهتری برخوردار باشد. کسی برای کسی کار نمیکند که در ازاء آن مزد بگیرد. بیمه بیکاری بحث کارگر است در جامعه سرمایه داری. در جامعه کمونیستی هرکس به صرف اینکه عضوی از جامعه است و حتماً بنا به ذات انسانی اش میخواهد برای امر مفیدی فعالیت بکند، تامین است. جامعه سرمایه داری آمده و تامین شدن من و شما را به این گره زده است که آیا برای سرمایه کار میکنیم یا نه. ما هم در مقابل این یک ابزار دفاعی برای خودمان ساخته ایم. ما میگوئیم من نمیدانم تو به من کار میدهی یا نه. من نمیدانم کاری که تو به من میدهی میتوانم انجام بدهم یا نه. بنابراین بهر دلیلی، چه کاری نباشد و چه من نتوانم آن کار را انجام بدهم، من که در آدم بودن خودم تجدید نظر نمیکنم. من که نمیتوانم سرم را بگذارم بمریم. من آدمم و اینجا ایستاده ام بنابراین باید تامین باشم. این ابزار دفاعی کارگر در جامعه سرمایه داری است و نه حکمتی که کارگر جامعه خودش را روی آن بنا میکند.

تمام تحقیر بیکاری و بیمه بیکاری در جامعه سرمایه داری برای تأثیرش بر کارگر شاغل صورت میگیرد. چون اگر یک بخش تحقیر شده طبقه کارگر وجود نداشته باشد که با حداقل معاش سر میکند، طبقه کارگر با حرمت و قدرت دیگری در جامعه ابراز وجود میکند. چه در عرصه اقتصادی و چه در عرصه سیاسی. اما در جامعه یک دخمه ای درست کرده اند و بیکاران را در آن میاندازند، با همه تحقیر و بیحقوقی ای که هست، و همیشه این تهدید را بالای سر کارگر شاغل نگهدارند که اگر تکان بخوری، و «وظایف محوله» را انجام ندهی به آن دخمه سقوط میکنی. بالاخره بیکاران زنده هستند دیگر. پس دارند به نحوی تامین میشوند. سهمی از کل تولید اجتماعی بهرحال صرف زنده نگهداشتن بیکاران میشود. اما جامعه بورژوازی میکوشد تضمین کند که این با بیحرمتی و بی شخصیتی کارگران بیکار همراه باشد. موقعی که شما میروید بیمه بیکاری بگیرید، آن کسی که آنجا نشسته یک فرمی را جلوی پرت میکند و طوری نگاه میکند و از بالا برخورد میکند که گویی کارگری که اینطرف گیشه نشسته آدم پائینی است و ایشان دارد منت سرش میگذارد. در تمام مراودات اجتماعی با بیکار بودن مثل یک ننگ برخورد میکنند. روزنامه های متعدد هر روزه تصویری بی شخصیت از آدم بیکار میسازند. و خیلی کم است آن روحیه و برخوردی در میان کارگران که بگویند من بیکار نیستم، بلکه جامعه تو است که نمیتواند کاری به من بدهد. این جامعه تو است که عاجزتر از آن است که حتی انسانی را که میخواهد خلاقیت خود را در خدمت جامعه بکار بیاندازد سازمان بدهد و کار مفیدی به او بدهد. تمام خفتی که داری به من بیکار میدهی خفتی است که جامعه خودت، جامعه بورژوازی، باید بکشد. من فکر میکنم به این معنی نه فقط بالا بردن سطح بیمه بیکاری و نزدیک کردنش به دستمزدهای واقعی کارگر در همان سطح شغلی که هست، برای خود بیکاران

فقط یک جمله بگویند. دولت بگوید مردم این میگویند اینقدر باید بیمه بیکاری داد و من نمیتوانم بدهم. نماینده کارگر هم بگوید مردم ما کارگران میتوانیم بدهیم. فردایش انتخابات بگذارند. کارگر پای این تعهدش می ایستد و بیمه بیکاری را میدهد. امتحانش بنابراین مجانی است.

## فصل دوازدهم

### ایمنی و بهداشت محیط کار

مصطفی صابر: نکته ای که در مورد ایمنی محیط کار هست، نه فقط در ایران بلکه در سطح جهانی، آمارهای بسیار بالا و وحشتناکی است که به روزوازی خودش از سوانح میدهد که پراستی باور نکردنی است. مثلاً فرض کنید صدمات و لطمات محیط کار در فاصله دو جنگ از کل تلفات جنگ بیشتر بوده است. یا مثلاً من فکر میکنم اگر در ایران تلفات جنگ را با آمار لطمات و تلفات ناشی از کار که با آمار جمهوری اسلامی سالانه حدود ۱۸۰۰۰ مورد بوده است، یعنی ۱۴۰۰۰۰ مورد برای هشت سال، مقایسه میکنیم میبینیم چندان کمتر از جنگ نبوده است. آمار کشته شدگان در محیط کار بگفته خودشان چیزی حدود ۵۰۰ کارگر ماهر است، که برای آنها کارگر ماهر مهم تر است. اینها را خیلی راحت میگویند و میگذرند، انگار امری خیلی طبیعی است! میخواستم شما در این مورد صحبت کنید و اینکه چطور در قانون کار این اصلاً فرض گرفته شده.

**منصور حکمت:** من میخواستم به این نکته که خودتان قبلاً اشاره کردید برگردم. اگر از کسی بپرسند که آن جنایات اصلی که در تاریخ بشر میشود اسم برد کدام است روی این چیزها انگشت میگذارد، دو جنگ جهانی، فاشیسم هیتلری، کوره های آدم سوزی، هیروشیما، جنگ ویتنام، جنگ ایران و عراق و غیره. اینها جنایتهای بزرگی بوده است که همه میشناسند. هم جانیان را میشناسند و هم قربانیانش را. اما یک جنگ اعلام نشده و یک جنایت در حال جریانی در متن جامعه سرمایه داری هست که همه اینجا اشاره کردند که قربانیانش از نظر تعداد کمتر از این نمونه های برجسته جنایت در تاریخ نیست. همانقدر آدم روانه گورستان میکند، همانقدر آدم روانه بیمارستان میکند، همانقدر خانه ها را از هم میپاشد، همانقدر شادی ها را به غصه و غم تبدیل میکند که هرکدام از این دوره های ننگ آور در تاریخ بشر. اما فرقی در این است که در این مورد قاتلین و جانیان دارند کنار قربانیان خودشان قدم میزنند و کسی نمیتواند نشانشان بدهد و بگوید مسنول مرگ آن هزاران نفر این کسی که اینجا دارد راه میرود یا این نهاد است و این موجودی است که تازه خودش را هم از بقیه جامعه معتبرتر و بالاتر میداند. قربانیان این جنایت خیلی معلوم و مشخص اند. این جنایت قربانیانی طبقاتی دارد. اینطور نیست که بمبی روی محله ای افتاده و عده ای جانشان را از دست داده اند. این جنگی است علیه بخش مشخصی از جامعه. علیه طبقه کارگر. من فکر میکنم آن چیزی که کارگر در بحث ایمنی محیط کار باید متوجه آن باشد در درجه اول کل این مساله در همین ابعاد آن است. در کشوری مثل ایران و در کل در کشورهای سرمایه داری عقب افتاده تر و همینطور در حوزه های عقب مانده تر تولیدی در خود کشورهای پیشرفته، مثل شمال انگلستان و جنوب ایتالیا و غیره، این را ما به طرز برجسته ای میبینیم. چند سال قبل بود که مساله نشت گاز در بوپال هندوستان وجدان تمام دنیا را آزرده کرد. دوهزار نفر فقط بخاطر اینکه گاز در یک کارخانه

انگلیسی نشت کرده بود در شهر مجاور مردند و عده خیلی بیشتری از پیر و جوان و بچه کور و معلول شدند. این اتفاق را کارگر انگلیسی اجازه نمیدهد به اینصورت در جامعه انگلستان رخ بدهد. اما سرمایه دار انگلیسی کارخانه ای را که کارگر انگلیسی اجازه نمیدهد در این کشور نصب بشود برمیدارد و میبرد هندوستان چون آنجا جان آدم ارزش ندارد. خود دولت هندوستان میگوید جان کارگران ما ارزش ندارد. بازارش دارد میگوید جان کارگران ما ارزش ندارد. کارخانه تان را بیاورید، از کارگران استفاده کنید و هر وقت هم نخواستید دور بیاندازید. در همان هندوستان در همان دوره فاجعه بوپال گزارشی بود از یک کارخانه تولید اسبستوس. ماده ای است نسوز برای ایزولاسیون و عایق صنعتی که در کلاچ و ترمز ماشین هم هست و غیره. در اروپا اگر کارگر متوجه بشود که در فلان ایزولاسیون اسبستوس بکار رفته اتحادیه فوراً دستور میدهد که تکان نخورید، دست نزنید، متخصص باید با وسایل خاصی بیاید و آن یک پاکت اسبستوس را پاک کند. چون سرطان خاصی در ریه ایجاد میکند. اما در همان هندوستان و مطمئناً در کشوری مثل ایران کیسه اسبستوس را مثل کیسه سیمان داده اند دست یک نفر پابرنه از این گوشه انبار به آن گوشه ببرد و گرد و خاک آن هم در هوا پخش بشود. این یعنی سرمایه دار و دولت سرمایه داری در این کشورها دارد میگوید که من در این کشور کاری کرده ام که جان آدم ارزش ندارد. کارگران ما مفت هستند، بیاید مصرف کنید و دور بیاندازید. یا خبر ریزش معادن و حبس شدن کارگران زیر زمین. دهها و صدها نمونه از اینها هست که فقط موارد برجسته آن را در روزنامه ها مینویسند. ولی این یک جنایت در حال جریان و دائمی است. چیزی که من فکر میکنم اینست که، همانطور که رضا مقدم گفت، یک نفر آمده و در این قانون کار اعتراف به قتل و مردم کشتی کرده. دارد میگوید برنامه اش چیست. دارد میگوید همان بفرمائی را که دولت های این نوع کشورها به سرمایه میزنند را میخواهم بزنم. شما جانتان ارزش ندارد. البته اگر دیدم جانتان در خطر است من اینها را در یک دفتری ثبت میکنم. این حداکثر چیزی است که در این قانون هست. بنظر من این باید از طرف کارگر ایرانی تودهنی بخورد. بنظر من هیچ بخشی از طبقه کارگر در ایران نباید چنین موقعیت پانینی را برای خود قبول بکند که بله آن چیزی را که کارگر آلمانی نمیگذارد به او تحمیل بکنید را بیاورید به ما تحمیل بکنید. این بدترین نوع تسلیم شدن به طبقه سرمایه دار است. منم فکر میکنم باید بالاترین استانداردهای بین المللی در کشوری مثل ایران و در هر کشور دیگری از نظر امنیت محیط کار برقرار باشد. این دستگاههایی که ساخته میشود در کشور مادر هزار و یک مقررات و شرط و شروط برای نصب و استفاده اش همراه دارد. سرمایه دار فکر میکند اگر بخواهد اینها را رعایت کند از سودش زده است. برمیدارد و تا بتواند جنبه های ایمنی را حرس میکند و دور از چشم افکار عمومی اروپا، که برایش مساله است، یکجائی بکار میاندازد. چیزی که ما باید بخواهیم اینست که این دستگاهها باید با همان موازین ایمنی که مورد نظر بوده است نصب بشود و بکار بیافتد. تازه همانهم کافی نیست. در خود روند ساختن این دستگاهها به اندازه کافی از امنیت آنها زده اند. یکی از مشخصات اختراع کردن ابزار برای سرمایه اینست که مخترع بتواند کاری بکند که دستگاه ارزان و «اقتصادی» باشد. خود محقق و سازنده قبلاً از امنیت اینها زده است. فقط به درجه ای این ضوابط وارد شده که یک مراجع کارگری در این جوامع فشار میگذرانند. بهرحال ما باید بخواهیم بالاترین استانداردهای بین المللی رعایت بشود. تکلیف «مخترع مسلمان» خودمان هم دیگر روشن است. بنظر من کارگران نباید همینطوری به کار با دستگاههایی که یکی بی هیچ

صلاحیتی گل هم کرده است تن بدهند. هر ابزاری باید به هزار و یک طریق تست شده باشد تا کارگر برود با آن کار بکند. دوم اینکه بنظر من باید تمام قضیه نظارت و کنترل ایمنی محیط کار کارگری باشد. مسخره است که یک چیزی من را به خطر بیاندازد ولی شما مواظب باشی اتفاق نیافتد. خوب من خودم بهتر از شما بلدم مواظب باشم اتفاق نیافتد چون خود من را دارد تهدید میکند. ممکن است بگویند که ما کارگران را بیسواد نگهداشته ایم، عقلشان نمیرسد. اما خود اینها هم عقلشان نمیرسد و میروند استاد دانشگاه میاورند. منتهی انگار کارگر نمیتواند برود و متخصص بیاورد. اتحادیه کارگری هم میتواند برای بازرسی خطرات محیط کار کمیسیون تشکیل بدهد و استاد دانشگاه مربوطه را هم آنجا استخدام کند. هزار و یک استاد و متخصص کمونیست هم پیدا میشود که نسبت به این مساله حساس باشد. خیلی ها رشته تخصصی شان ممانعت از حوادث حین کار است. کسانی هستند که همین امروز جلوی دولتها میایستند و این خطرات را بازگو میکنند و بعضا شغلشان را هم به این خاطر از دست میدهند. کارگر به اینها حقوق میدهد و از تخصصشان استفاده میکند. بنابراین مساله نظارت و کنترل این امر باید دست خود کارگر باشد. جالب است که خود این قانون وقتی پای بازرسی پیش کشیده میشود میگوید به منظور «مشارکت کارگران» فلان مرجع برای نظارت تشکیل میشود. اما در آن مرجع کمتر از همان اولی کارگر هست. یعنی اصلا نیست. در مرجعی که نکته دیگر این است که باید باعث حوادث حیط کار شدن جرم جنایی قرار است مشارکت کارگران را تامین کند اصلا کارگر نیست.

همانطور که ایرج آذرین گفت محیط کار محیطی است که کارگر بخش اعظم زندگی اش را در این جامعه در آن میگذارد. نفس زندگی کردن که دیگر نباید برای کسی خطرات فوق برنامه داشته باشد. محیط کار باید جای امن و سالم و تمیزی باشد. من هم مثل رضا مقدم فکر میکنم که علیه کسی که این مواد را گل هم کرده و اسمش را فصل ایمنی شرایط کار گذاشته از همین الان ادعانامه وجود دارد. حال این شورای اسلامی است یا وزارت کار یا هرکس که هست از هم اکنون طبقه کارگر از او شاکی است. فکر میکنم به این آدمها باید گفت که شریک جرم همان قتل و جنایت وسیعی هستند که از آن صحبت شد

مصطفی صابر: نمونه کارخانه هایی در ایران که کارگران اروپایی و آمریکایی بدلیل مخاطرات آنها اجازه نداده اند مشابه آنها در کشورشان برپا بشود و در ایران متاسفانه کارگران مجبور شده اند در آنها کار بکنند کم نیست. مثلا کارخانه آلومینیوم سازی که ایرج آذرین اشاره کرد گویا اصلش آمریکایی است و در آمریکا امکان استقرار آن وجود نداشته. این کارخانه در ایران کار میکند و پس از چند سال کارگران را از نظر جسمی داغان میکند. و یا کارخانه داروسازی بود که در نمونه آلمانی اش کارگران خواهان این هستند که یک هفته کار و یک هفته استراحت در این کارخانه برقرار باشد چون بیماریهای هورمونی ایجاد میکند و عوارض مختلف دارد. اما در ایران متاسفانه کارگران نتوانسته اند هنوز یک هفته کار یک هفته استراحت ردا داشته باشند. منتهی من میخواهم باز به یک استدلال بورژوازی در این مورد اشاره کنم. میگویند بهرحال کار و تولید هم مثل حوادث طبیعی نظیر سیل و زلزله جبرا یک صدمات و لطماتی هم دارد. با همین نوع استدلال هم هست که همانطور که گفتید قاتل کارگر راست راست راه میرود و کسی هم در این جامعه یقه اش را نمیگیرد. در مورد این استدلال که حوادث حین کار اجتناب ناپذیرند چه میگویند؟

**منصور حکمت:** اینکه این حوادث قابل اجتناب هستند کاملا از نظر علمی قابل اثبات است. این استدلال تا آنجا برد دارد که کسی واقعا پای تحقیق مساله نرود. اگر یک مرجع کارگری واقعا این حوادث را بررسی کند و نحوه استفاده از این یا آن دستگاه را در کشوری که کارگران در آن موضع محکمی دارند نگاه بکند و آمارها را نگاه بکند میتواند نشان بدهد که این حوادث کاملا قابل اجتناب هستند. اگر ما واقعا به حد دانش و توانایی بشر رسیده باشیم، یعنی بشر دیگر راهی برای جلوگیری از این یا آن اتفاق کشف نکرده باشد آنوقت میشود از اجتناب ناپذیر بودن این حوادث حرف زد. اما در این حالت هم باید به مرحله قبل از تهیه آن وسائل تولید و دستگاهها و ابزارها بر گردیم و بپرسیم در این حالت چرا این وسائل مخاطره آمیز اصلا وارد بازار شده اند. چرا اگر دستگاه و ابزاری که امتحان خودش را از نظر ایمنی پس نداده است بعنوان وسیله ای که میتواند مورد استفاده تولیدی و اقتصادی قرار بگیرد واردبازار شده استی در جامعه سرمایه داری گرایش به این عرضه شتابزده وجود داردی کشتی میسازند و خودشان هم میدانند که فلانقدر احتمال غرق شدن آن هستی خودشان هم میدانند چطور میشود این عیب ها را هم برطرف کرد. اما برایشان اقتصادی نیست. هواپیما میسازند و میتوانند جلوی سقوطش را بگیرند اما برایشان اقتصادی نیست. چه در رابطه با مصرف کننده و چه در رابطه با کارگر همه اینها جواب داشته است. به این معنی باز ما از محدوده یک کارخانه فراتر میرویم. به اینجا میرسیم که کارگر باید یک کنترل اجتماعی بر تولید بگذارد. در کشورهایی مانند ایران که خودشان تولید کنندگان عمده ابزار تولید نیستند و وارد کننده اند، یک مقدار دست و بال کارگر بسته است. اما باز این جنبش جهانی طبقه کارگر است که میتواند جواب این مساله را در سطح وسیع بدهد و از ریخته شدن ابزار و آلات و شیوه های تولیدی ناامن به بازارها جلوگیری کند. با اجازه تان میخواهم یک نکته دیگر هم اضافه کنم. بنظر من کارگر یک راه حل عملی دارد که فوراً قابل اجرائست. به مجرد احساس کوچکترین جنبه ناامنی دست از کار کشیدن و اعلام اینکه تا عیب برطرف نشود کار نمیکنیم یک حق پایه ای هر کارگر است و این را باید اجرا کرد. اینکه به مبصر کارخانه بگوئیم تا برود در دفترچه اش یادداشت کند جواب ما نشد. تا دیدیم امکان حادثه و خطری هست باید جمعا محیط را ترک کنیم و اعلام کنیم تا رفع نقص واحد مربوطه تعطیل و تحریم است.

من فقط میخواستم اضافه کنم که بهرحال بحثهایی که اینجا شد قطعا کافی نیست. در برنامه حزب کمونیست هم علیرغم موجز بودنش بندهای مشخصی درباره ایمنی کارگران وجود دارد. مثلا معاینه منظم کارگران اگر این جایش در قانون کار نیست پس کجاست؟ تعهداتی که کارفرما دارد برای تشخیص شروع مسائل ایمنی و غیره میخواهم بگویم که اینجا بنظر من فلسفه کلی ایمنی محیط کار را بحث کردیم اما موازین بسیار زیادی هست که میشود تعیین کرد و هر کدام جلوی مخاطرات مشخصی در محیط کار را میگیرد.

#### فصل سیزدهم

#### پیمانها و قراردادهای دسته جمعی

مصطفی صابر: مذاکرات و پیمانهای دسته جمعی کار موضوع فصل هفتم قانون کار جمهوری اسلامی است و بهرحال پیمانهای جمعی نقش معینی در جنبش کارگری دارد و موارد زیادی هم ممکن است

پیش بیاید که کارگران برای گرفتن بعضی خواسته‌ها قراردادهایی فراتر از قانون کار در محدوده واحدها و کارخانجات معین با کارفرما ببندند. شما نظرتان راجع به فصل هفتم قانون کار جمهوری اسلامی یعنی پیمانهای دسته جمعی چیست؟

**منصور حکمت:** مشکلی که من برای فهم این مبحث قراردادهای دسته جمعی دارم اینست که قانون کاری که تشکل کارگری را به رسمیت نشناخته این مبحث را چرا وارد کرده و چطور وارد کرده. معنی عملی این فصل اینست که شوراهای اسلامی بروند از طرف کارگران قراردادهایی ببندند و در نتیجه برای مدت یکسال کارگران نتوانند چیزی بخواهند و اعتصابی نکنند. این معنی عملی این ماده است. سوالات دیگر سوالات تجربیدی تری است. با فرض یک جامعه متعارف، با فرض وجود جامعه ای که در آن تشکلهای کارگری وجود دارند، با فرض جامعه ای که در آن قوه قضائیه اش از مجریه اش مستقل است و غیره خیلی حرفها میشود در مورد پیمانهای دسته جمعی زد. ولی در جامعه ایران بطور اخص من میگویم بدون آزادی اعتصاب و بدون آزادی تشکل مبحث قرارداد دسته جمعی در واقع پاداش و جایزه شوراهای اسلامی در این لایحه است. در مورد نقش دولت من فکر میکنم اتفاقا دولت لازم است دخالت کند. چرا که تا آنجا که به گرفتن خواستههایی بالاتر از حد پیش بینی قانون کار در هر مقطع مربوط میشود دولت در خود آن روند دخالت خودش را میکند. هر قدر بخواهد به نفع کارفرما مقاومت کند در خود آن روند میکند. موارد کمی خواهد بود که کارفرما به مطالبات زیادتر راضی شده باشد و دولت بیاید بگوید دارید زیادی میدید. چون در کشوری مثل ایران اگر دولت معتقد باشد کارفرمایی دارد زیادی میدهد در همان جریان اعتصاب و مذاکرات کارگران با کارفرما، با فشار آوردن به نمایندگان کارگران کار خودش را میکند. میماند آن حالتی که کارفرما کارگر را تنها و ضعیف گیر آورده و مثلاً در یک صنعت زیر فشار بیکاری دارد قرارداد ببندد و یک اجحاف حتی فراتر از قانون کار مصوب همان مملکت دارد به کارگران میکند، و بنظر من اینجا باید مرجع و حساب و کتابی باشد که کارگر بتواند برود و بگوید این قرارداد دسته جمعی دارد چیزهایی را که حتی با قوانین جاری مملکت در تناقض است به ما تحمیل میکند. منتهی این مرجع دولتی کدامست. بستگی به این دارد که منظور از خود دولت چیست. اگر آن تعبیری که مردم در کشورهایی مانند ایران از دولت دارند، یعنی مجموع کلیه نهادهای مقتنه و اجرایی و قضایی و غیره، مورد نظر باشد این یک حالت پیدا میکند و اگر منظور از دولت قوه مجریه و در این مورد مشخص وزارت کار باشد، این حالت دیگری است. بنظر من وزارت کار را باید دور زد و رفت سراغ قوه قضائیه. میدانم که قوه قضائیه در ایران برای مثال دست رسالتی هاست و هیچکس دعوایش را نزد اینها نمیبرد. اما در یک حالت فرضی و با فرض وجود یک دادگستری از نظر حقوقی مستقل، یعنی با فرض یک جامعه سرمایه داری کلاسیک تر و متعارف تر، اختلاف بر سر قرارداد دسته جمعی و تفسیر اینکه این قرارداد با قوانین جاری مملکت منطبق است یا خیر با قوه قضائیه است. با این تفاوت که میشود پیش بینی کرد که دادگاههای ویژه حل اختلاف در مورد قراردادهای دسته جمعی باید ترکیب هیات منصفه هایش کارگری باشد. ولی بهرحال به دولت به معنای قوه مجریه نباید رجوع بشود. باید به یک مرجع قضایی رجوع کرد و همانطور که ناصر جاوید گفت سوال این میشود که کارگران چطور در امر قضاوت در مورد این مساله شرکت میکنند. مسائل دیگری هم اینجا مطرح است. بسته به اینکه تشکل کارگری تا چه حد سراسری باشد و تا چه حد حمایت کارگران را داشته باشد

و بتواند از جانب کارگران حرف بزند قرارداد دسته جمعی میتواند وسیع تر باشد. ممکن است تشکل کارگری با خود دولت قرارداد ببندد، هم بعنوان کارفرما و هم بعنوان بخشی از یک سیاست مالی و پولی در کشور. فرض کنید جنبش کارگری و اتحادیه کارگری میایند قرارداد ببندند که اگر قیمتها در این سطح نگهداشته بشود ما به این مقدار اضافه دستمزد در این سال رضایت میدهیم. بنابراین بحث قرارداد دسته جمعی به کارفرماها و صنایع و کارگاههای معین محدود نمیشود. این بحث به وضع تشکلهای کارگری گره میخورد. تمام تناقض و سوراخی که در این لایحه هست اینست که تشکل کارگری را ممنوع کرده است و دارد از قرارداد دسته جمعی حرف میزند. کلک این قضیه و نتیجه عملی اش اینست که آنکسی که دارد بخودش میگوید نماینده کارگران بیاید حرف بزند. و دقت کنید که اینها سراسری هستند. یعنی حضرات شورای اسلامی یک کنگره میگذارند و بعد هم میرود و یک قرارداد چکی مثلاً برای حداقل دستمزد امسال میبندند (موضوعی که میتواند در یک قرارداد دسته جمعی مطرح باشد) و دیگر هیچکس نمیتواند کاریش بکند چون از نظر این قانون کار اقدام قانونی ای صورت گرفته و کارگر مبارز دیگر دست و بالش بسته است.

### فصل چهاردهم

#### آخرین ملاحظات و جمع بندی نهایی

مجازاتهای اسلامی، شوراهای اسلامی و عضویت اجباری

کار خانوادگی، کار خارجی، خسارت در قانون کار،

کار نوجوانان، آموزش حرفه ای

مصطفی صابر: بحث در مورد پیمانهای دسته جمعی را هم اینجا تمام میکنم. مواد و نکات متفرقه زیادی هست که در قانون کار جمهوری اسلامی میشود راجع به آنها صحبت کرد. اینجا اگر رفقا نکاتی بنظرشان میرسد که در بحثهایی که تابحال کردیم مورد اشاره قرار نگرفته و یا به اندازه کافی در مورد آنها صحبت نشده فرصت هست که صحبت بکنند.

**منصور حکمت:** گفتن چند نکته لازم است. یکی بخش مربوط به مجازاتها و غیره است. اینجا دارند یک عده را شلاق میزنند. بعنوان یک سوسیالیست و بعنوان یک فعال جنبش کارگری من هیچ سندی که اسم کارگر و شلاق زدن با هم در آن نوشته شده باشد را معتبر نمیدانم. لایحه قصاص و امثالهم را با اسم کارگر قاطی کردن اهانت به خود کارگر است.

ماده ۱۷۷، که البته اسم شلاق زدن هم در آن هست، بنظر من معنی سیاسی مهمی دارد. میگوید «هرکس شخص یا اشخاص را با اجبار و تهدید وادار به قبول عضویت در تشکلهای کارگری یا کارفرمایی نماید و یا مانع از عضویت آنها در تشکلهای مذکور گردد با توجه به شرایط و امکانات خاطی و مراتب جرم، به پرداخت جریمه نقدی معادل ۲۰ تا ۱۰۰ برابر حداقل دستمزد روزانه در تاریخ تخلف و یا حبس از ۶۱ روز تا چهار ماه و یا ۲۰ تا ۷۴ ضربه شلاق و یا به هردو این مجازاتها محکوم میشود». اگر این ماده را باور کنید آنوقت بنظر من اولین کسانی که باید دراز بشوند و

نمایند و نیز در ایام ماه مبارک رمضان برای تعظیم شعائر مذهبی و رعایت حال روزه داران باید شرایط و ساعت کار را با همکاری انجمن اسلامی و شوراهای اسلامی کار و یا سایر نمایندگان کار طوری تنظیم کنند که اوقات کار مانع فریضه روزه نباشد» و ادامه میدهد «همچنین مدتی از اوقات کار را برای ادای فریضه نماز و صرف افطار و یا سحری اختصاص دهند». که حالا معلوم نیست چرا میگویند این قانون کار از اسلامیت اش کوتاه آمده. گذشته از این در همین قانون کار جایی نیست که گفته باشد کارفرما مکلف است برای مجمع عمومی کارگران جایی را معلوم کرده باشد. یا برای مثال حداقل سن کار را ۱۵ سال گذاشته اند که کارگر خواهان اینست که کار حرفه ای و مزدی برای ۱۸ سال به پایین ممنوع باشد. بعلاوه میشود مواردی که در این قانون نیست را برشمرد. حقوقی که کارگران میخواهند و در این قانون اصلا اشاره ای به آنها نیست. مثلا تحصیل حین کار. منتهی اگر رفاقا موافق باشند اجازه بدهید که این بحث را تمام بکنیم و برای ختم این قسمت از صحبت ها که لایحه کار بود یکبار دیگر این سوال را مطرح بکنم که با توجه به این بررسی نسبتا مفصلی که از جنبه های مختلف این لایحه به عمل آوردیم لطفا کلی تان را در مورد این قانون کار، علت مطرح شدن و خاصیت آن، بگویند.

**مینور حکمت:** دلانلی که میخواستیم بگویم را هم حمید تقوایی و هم ناصر جاوید گفتند. ملاک آزادی اعتصاب، آزادی تشکل، حدنصابهای حداقلی که باید در قانون باشد همه اینها حکم به مردود بودن این قانون کار میدهند. من فکر میکنم تمام خشونت و توحش و عقب ماندگی جامعه سرمایه داری بطور کلی با تمام خصلت ارتجاعی جریان اسلامی اینجا در صد و نود و خرده ای ماده ترکیب شده اند که به یک تعرض دهساله علیه کارگر ایرانی صورت قانونی بدهند. یک تعرض دهساله نه فقط در سیاست و با کشتار و زندان کردن رهبران کارگران و کوبیدن تشکل های واقعی کارگری مانند شوراهای دوره انقلاب، بلکه با فشار اقتصادی و جنگی که به کارگران تحمیل شد و با تمام خرافات مذهبی که روی سر طبقه کارگر میریزند. اینها میخواهند به ماحصل این تعرض صورت قانونی بدهند و به قانون رسمی مملکت تبدیلش کنند. حتی اگر ده تا نهاد و مجلس و هیات و غیره این قانون را تصویب کنند از نظر کارگر ایرانی مردود است. درباره آئینتاریو ما به این متن باید حتما صحبت کنیم. منتهی وظیفه ای که الان بر دوش کارگر کمونیست و پیشرو هست این است که علیه این قانون بسیج بکند. با علم به اینکه در دل این فشار این زرمه هم هست که این قانون بالاخره از هیچ بهتر است، فکر میکنم وظیفه کارگران مبارز این است که حرف مستقل کارگران را بزنند. اگر چیزی آنجا هست که جنبش کارگری فکر میکند باید یادآوری بکند فقط میتواند به اینصورت باشد که «حتی خودشان هم تا اینحد از فلان حق ما را قبول کرده اند». وگرنه بهیچ صورتی نباید این قانون مبنای مذاکره کارگران و مبنای مطالبات کارگران باشد. ضمیمه این قانون کار، یعنی شوراهای اسلامی، بنظر من یک جریان ضد کارگری است و باید کاملا کنار زده بشود. کاری که کارگران باید در این مقطع بکنند این است که آن خواسته های اصلی خودشان را بصورت یک قانون کار آئینتاریو کارگری و طرح خلاصه مطالبات کارگری مطرح بکنند و جنبش کارگری را روی ده دوازده نکته معین متحد و هم رای بکنند.

این شلاق کذایی را بخورند تمام سران جمهوری اسلامی هستند که مانع متشکل شدن کارگران در احزاب سیاسی کمونیستی و اتحادیه های کارگری خودشان هستند و هر زمان هسته و کانونی از اینها بوجود میاید آن را سرکوب میکنند. کسانی که مانع شرکت کارگران در مجمع عمومی و غیره میشوند. این بند تا این مقطع تمامش دامن خود جمهوری اسلامی را میگیرد. گذاشتن این اینجا دیگر خیلی وقاحت میخواهد. اما این بند چند لبه دارد. یک نمونه دیگر خود شوراهای اسلامی هستند. در آئین نامه شان اینها همه کارگران را کلا عضو خودشان تعریف کرده اند. اصلا صحبت به وادارکردن و مجبورکردن و غیره هم نیست. خودشان حق عضویت را از حقوق کارگران راسا کم میکنند. بنابراین شلاق خور بعدی خود شوراهای اسلامی از آب در میانند. لبه دیگر این بند علیه تشکلهای کارگری ای است که در هنگام رشدشان بخواهند جلوی اعتصاب شکنی را بگیرند و بخواهند سیاست عضویت اجباری اتحادیه را در پیش بگیرند. در خیلی از کشورها اینطور هست. هیچ کارگری نمیتواند عضو اتحادیه کارگری مورد قبول کارگران نباشد. این بند به این ترتیب در مقابل تشکل های واقعی کارگری هم عمل میکند. من شک دارم کسی را بزور بیاورند و در کلوپ کارفرمایان عضو کنند. حرف جرمه را هم که میزند تماما مطابق قد و قواره کارگر است. ۲۰ تا ۱۰۰ برابر حداقل دستمزد روزانه. اگر این را از ثابت پاسال میگرفتند ککش میگزید؟

نکته دیگر ماده ۱۷۶ است. میگوید کسانی که فک و فامیل خودشان را بکار میکشند تابع این قانون نیستند. بنظر من همه باید تابع قانون باشند. آیا میشود کسی مجاز باشد از فرزندش یا همسرش به شیوه ای کار بکشد که حتی مطابق همین قانون هم مشروع نیست؟ اگر همه بندها در این موارد مصداق ندارد، باید قوانین کار نوجوانان، مواد مربوط به کار زنان و بندهای رفاهی و غیره مشخص در این نوع کارها رعایت بشود. نمیشود واحدهای کوچک درست کرد و از آدمها کار شاق کشید به این حساب که فامیل هستند. صنعت قالی بافی یک نمونه اش است که هزار و یک نوع استعمار و بهره کشی در آن هست.

نکته آخری که داشتم در مورد کار خارجیان است. بنظر من خارجی ای که وارد مملکتی شد و خود را آماده بکار معرفی کرد، یعنی گفت میخواهم شریک تولید و زندگی در این مملکت باشم، آن فرد دیگر برای آن کشور خارجی نیست. تابعیت و ملیت هیچکس نباید کوچکترین تاثیری داشته باشد. هرکس در کشور کار میکند تابع قوانین عینا یکسانی باید باشد. این نوع مواد توطئه های نژادی و ملی و قومی است برای متفرق نگهداشتن کارگران و در گیر کردن آنها در اصطکاکهای داخلی. بنظر من هرنوع اشاره ای به کار خارجیان باید حذف بشود. دریک قانون کار کارگری فقط یک بند باشد که میگوید که هرکس در محدوده جغرافیایی این کشور کار میکند تابع مقررات این کشور است. مستقل از ملیت و نژاد و مذهب و مرام و غیره.

مصطفی صابر: نکات متعدد دیگری هست. مثلا ماده ۱۵۲ که درباره ایاب و ذهاب صحبت میکند میگوید «در صورت دوری کارگاه و عدم وسیله نقلیه عمومی صاحب کار باید برای رفت و برگشت کارکنان خود وسیله نقلیه مناسب قرار بدهد». یعنی دست کارفرما باز است که بگوید وسائل نقلیه عمومی تکافو میکند و هست. یا مثلا فرض کنید ماده ۱۵۰ میگوید «کلیه کارفرمایان مشمول این قانون مکلفند در کارگاه محل مناسبی را برای ادای فریضه نماز ایجاد

## درباره وضعیت جنبش کارگری در ایران

## اسلام، حقوق کودک

و حجاب - گیت راه کارگر  
در دفاع از ممنوع کردن حجاب اسلامی برای بچه ها

گزارش ایسکرا از

مصاحبه منصور حکمت با رادیو آزادی

اول مه ۱۹۹۹ - ۱۱ اردیبهشت ۱۳۷۸

رادیو آزادی که از پراک برنامه پخش میکند اول مه، روز جهانی کارگر، در برنامه ای به همین مناسبت با منصور حکمت گفتگو کرد. در این گفتگو که همزمان با علی کشتگر هم انجام میگرفت، منصور حکمت در جواب سوالی در باره اوضاع امروز جنبش کارگری در ایران، گفت:

مسئله ای که بخصوص گریبانگیر جنبش کارگری است، وضعیت نامناسب اقتصادی و فشار اقتصادی ای است که روی کارگران است. این یک وجه قضیه است، حتی شاهد این هستیم که ماههاست حقوق کارگران پرداخت نشده، با گرانی مواجهیم، و در کل فقری که به مردم ایران بطور کلی و بالاخص به کارگران ایران تحمیل شده بیسابقه است. منتها این یک وجه تصویر است بنظر من، از طرف دیگر امید به اینکه شاید بشود در سطح سیاسی نوعی با جمهوری اسلامی تصفیه حساب کرد، نوعی جامعه دیگری، نظام دیگری را جایش گذاشت جنبه مثبت قضیه است. یعنی در حالیکه از یک طرف فشار اقتصادی روی کارگران سنگین است و جنبش کارگری در یک موقعیت دفاع از حق زندگی و معیشت کارگران است، از طرف دیگر افق دخالت سیاسی در سرنوشت جامعه هم به روی کارگران باز شده و این بنظر تعیین کننده ترین مساله است.

منصور حکمت سپس در جواب سوالی راجع به تشکل های کارگری گفت:

شرایطی که جنبش کارگری ایران در آن قرار دارد این است که یک حکومت بسیار مستبد و خشن سر کار است که اجازه هیچ جور تشکیلاتی نمیدهد، تشکل های کارگری، شوراها، سندیکاها و احزاب کارگری جزء اولین نهادهایی هستند که چنین حکومتی ممنوع کرده و بشدت سرکوب میکند. کارگران قدرتشان در اتحاد و تجمع است. کارگر را تکی تکی میشود منفرد و سرکوب کرد ولی توده وسیع کارگری و بخصوص اجتماعات وسیع کارگری و تصمیمات اجتماعات کارگری را نمیشود نادیده گرفت و بارها کارگران این را به جمهوری اسلامی، حتی در اوج قدرقدرتی آن، نشان داده اند که وقتی مجمع عمومی کارگری تشکیل می شود و حرفی میزند، نماینده کارگر و کسی که در آن مجمع عمومی وظیفه سخنگویی کارگران را بعهده گرفته، به درجه زیادی مصنوعیت سیاسی پیدا میکند.

در قبال ابراز نظر علی کشتگر راجع به ضرورت حمایت کارگران از روند باصطلاح «توسعه سیاسی»، منصور حکمت گفت:

راجع به صحبت آقای کشتگر یک نکته بگویم؛ استنباط من از حرف ایشان این است که کارگران باید نیرویشان را به جنبش باصطلاح گشایش سیاسی که از طرف جناحهای مجاز و قانونی مثل خود خاتمی و غیره پیش گرفته شده، وام بدهند. بنظر من برعکس است، کارگران باید روی پای خودشان بایستند و نیرویشان را به هیچ جریانی وام ندهند.

به نقل از نشریه انترناسیونال شماره ۲۹

خرداد ۱۳۷۸ - مه ۱۹۹۹

اخیرا در استکهلم دو اطلاعیه با یک روح، یک مضمون و چه بسا حتی از یک قلم، با لحنی بسیار خصمانه علیه کمپین دفاع از حقوق زنان ایران و کمیته سوند حزب کمونیست کارگری منتشر شده است که پاسخی جدی را طلب میکند. اعلامیه اول امضای "تحریریه نشریه سوندی(؟) زنان و بنیادگرایی" را برخورد دارد و اعلامیه دوم مستقیما به امضای خود سازمان راه کارگر است.

موضوعی که خشم این دوستان را برانگیخته است ظاهرا دفاع ما از خواست ممنوعیت حجاب اسلامی برای کودکان است. میگویند این "نفی آزادی پوشش برای مسلمانان" است، این "نفی حقوق دموکراتیک" اقلیت ها است. میگویند این خواست "رضاخانی" و "پول پوتی" و "فاشیستی" و "اراسیستی" است، ما را افشاء میکنند که میخواهیم پای "دولت و قانون و پاسبان" را وسط بکشیم، میگویند میخواهیم حجاب را به زور از سر زنان برداریم، میگویند مردم را به "امت اسلام و دشمنان آن" تقسیم کرده ایم و قصد براه انداختن "جنگ صلیبی" داریم. و اینها تازه حرفهای بهترشان است. چیزهای بیشتری هم میگویند که در هر جامعه ای که حرمت و حیثیت همه مردم محفوظ باشد و "اقلیت ها" به امان سنن و فرهنگ اسلامی و شرقی "خودشان" رها نشده باشند، سر و کار گوینده را به جرم هتک حرمت و افترا با "دولت و قانون و پاسبان" میاندازد.

اختلاف بر سر حقوق انکار ناپذیر کودک و مساله اختناق و زن ستیزی در خانواده های اسلام زده، یک اختلاف واقعی میان ما و اینهاست که باید بسیار شمرده و مستدل تعریف و تاکید شود. این اختلافی عمیق و بسیار مهم است که پانین تر به آن میرسیم. اما هیستری این اطلاعیه ها از سر اختلاف نظر تتوریک این جریان بر سر این مساله نیست، بلکه ناشی از این واقعیت است که این دوستان فهمیده اند که درست مانند حمایتشان از اخراج افغانی ها از ایران (قبل از سقوط شوروی و غسل تعمید دموکراتیک این دوستان و وقتی اردوگاه عزیزشان با مسلمین افغان در جنگ بود و لذا دموکراسی هنوز برای افغانها جایز نبود) یکبار دیگر در ملاء عام خراب کرده اند و افتضاح بالا آورده اند. این داد و هوار و هیستری بابت جلسه ای است که فراخوان دادند تا پاسخ کمونیست ها را بدهند و توجه وسیع افکار عمومی به نظرات کمپین و سخنان اسرین محمدی را خنثی کنند. اما همانطور که از اطلاعیه شان بر میاید، خودشان هم ظاهرا انتظار این استقبال وسیع مسلمین و صد البته "بنیادگرایان" و غریو تکبیرها و صلوات ها در صف حامیان شان را نداشته اند. حال چند روزی چرتکه انداخته اند و فهمیده اند زیان کرده اند. قرار نبود اینچنین اسلامی بنظر بیابند. قرار نبود "مرزهایشان" اینچنین با جماعت اسلامی "بهم بریزد"، این اسلام پناهی شاید برای تشکیلات خارج کشور یک "حزب برادر" در کشوری که اسلام در میان بافت مهاجرین آن نفوذ دارد مفید باشد (که باز هم جای تردید است)، ولی برای سازمانی که با مهاجرین از ایران آمده شهری تر و عمیقا ضد مذهبی و بقول اینها "فکلی" سر و کار دارد، این یک لکه ننگ و یک افتضاح سیاسی بزرگ به حساب میاید. سازمانی که بخواهد که دوباره اسلام و



افراد ذکور فامیل شدن، از ورزش و تحصیل و بازی محروم شدن را "انتخاب" نمیکند. کودک در خانواده و در جامعه مطابق رسم و رسوم و مقرراتی که وضع شده است بار میاید و این افکار و رسم و رسوم را بطور خودبخودی بعنوان روش متعارف زندگی میپذیرد. صحبت از انتخاب حجاب اسلامی توسط خود کودکان مسخره تر از مسخره است. کسی که مکاتیسیم محببه شدن دختر کودکان را "انتخاب دموکراتیک" خود او جلوه میدهد، یا اهل کره ارض نیست و یا ریاکاری است که لیاقت ورود به بحث حقوق کودک و مبارزه علیه تبعیض را ندارد. شرط دفاع از هر نوع آزادی کودک برای تجربه کردن زندگی، شرط دفاع از انتخاب داشتن کودک، گرفتن جلوی این تحمیلات خودبخودی و رایج است. کسی که فکر میکند در مساله حجاب، کودک یا بزرگسال "فرقی نمیکند"، قبل از اینکه عضو تحریریه جایی بشود، یا کمیته اسکاندیناوی کسی را تشکیل بدهد، باید فکری بحال عقب ماندگی فکری و بی اطلاعی اش از ابتدائیات مساله بکند.

اما اشاره اینها در بحث "نقض حقوق دموکراتیک" نه به حقوق کودک بلکه به حقوق پدر و مادر است. آیا ممنوعیت حجاب اسلامی برای کودکان و نوجوانان "حق دموکراتیک" پدر و مادر را سلب میکند؟ این ادعای اینهاست. خوشبختانه جامعه بشری دارد از دورانی که زن و فرزند جزو اموال پدر و شوهر بودند و اینها رسماً حق کشتن شان را داشتند خارج میشود. آنچه این حضرات بعنوان حقوق دموکراتیک پدر و مادر از آن سخن میگویند، تتمه حقوق عشیرتی پدر است که خوشبختانه با پیشرفت جامعه و هرچه "فکلی" تر شدن آن بشدت محدود شده است. بله دوستان، حقوق اولیاء نسبت به فرزند محدود و مشروط به حقوق انسانی و جهانشمول و قانونی کودک است. این وظیفه قانون (و "دولت و پاسبانهها") در هر کشور است که این را تضمین کنند. هیچکس چه پدر، چه مادر، چه خان دایی، چه خاله خانم حق کتک زدن یا ارباب کودک را ندارد، هیچکس حق سلب آزادی کودک را ندارد، هیچکس حق جلوگیری از تحصیل و ورزش و معاشرت کودک را ندارد. هیچکس حق سوء استفاده جنسی از کودک را ندارد. هیچکس حق کار کشیدن از کودک و به کار گماشتن او را ندارد. هیچکس حق آزار جسمی کودک، ولو به حکم شرع انور، را ندارد، هیچکس حق محروم کردن کودک از هیچیک از امکاناتی که جامعه بطور متعارف حق او دانسته است را ندارد. این کودک آزاری ها جزو "حقوق دموکراتیک" هیچ بشری نیست. اعمال ممنوعیت و محدودیت بر فعال مایشانی سنتی و عشیرتی پدران و شوهران، شرط حیاتی برخورداری کودک از حقوق انسانی ابتدایی خویش است. حقوقی که تازه باید بمراتب بیش از این گسترش پیدا کند. دوستان گرامی، آزادیخواهان نیمه وقت، باور بفرمانید جامعه پیشرفت کرده که به اینجا رسیده. یعنی واقعا فهم این حقایق ساده اینقدر دشوار است؟

اما شاید حجاب اسلامی شامل این کودک آزاری ها نمیشود. آخر حجاب "خلقی" است، "خودی" است، مال "مهاجرین محروم" است، جزو فرهنگ "ما شرقی ها" است، لباس "ضد امپریالیست ها" است، راسیست ها هم آن را دوست ندارند، وزیر مهاجرت سوئد هم خودش بی حجاب است. این تعارفات و چرندیات از زبان یک مسلمان "غیر بنیادگرا"، یا فرقه مسعود و مریم و نظایر آنها، غیر منتظره نیست. اما آیا واقعا کسانی که ادعای زن بودن و ترقی خواهی میکنند و تازه سلام و علیک خود با "فعالین با سابقه جنبش زنان و جنبش ضد راسیستی در سوئد" را هم به رخ مردم

جنبش اسلامی را به خوب و بد و میانه رو و بنیادگرا، سمی و خوراک، و خلقی و ضد خلقی تقسیم کند، آنهم سازمانی که همه میدانند تخم و ترکه همان جنبش اجتماعی و سنت سیاسی است که حزب توده و اکثریت پیرو خط امام را تحویل جامعه داده است، آشکارا حکم ورشکستگی سیاسی خود را صادر کرده است. این "حجاب - گیت" و "اسلام - گیت" این حضرات است. خودشان این را فهمیده اند و میخواهند خرابکاری خود را با هیاهو و جار و جنجال ماستمالی کنند، میخواهند حمایت معذب کننده مسلمین از مواضع و افکارشان را به گردن "چپ روی" و "بنیادگرایی" ضد اسلامی ما بیاندازند. اگر حزب کمونیست کارگری رضاخانی و پل پوتی نباشد، مسلمین بنیادگرا حق بجانب نمیشوند و پشت دموکراسی سپر نمیگیرند و لاجرم مرزشان با راه کارگر و نشریه زنان سوئدی مخالف بنیادگرایی بهم نمیریزد! استدلالی رندانه و البته بی خاصیت.

بگذارید به گره گاههای این بحث یک به یک بپردازیم.

### حقوق کودک و حجاب اسلامی

ما صحبتی از "چادر کشیدن از سر زنان" آنهم توسط "پاسبانها" نکرده ایم. برنامه حزب کمونیست کارگری صریحا از آزادی پوشش دفاع میکند. اما برنامه ما همچنین خواهان مصون بودن کودکان از دست اندازی مذهب و فرقه های مذهبی است و بعلاوه "ممانعت از برخورداری کودکان از حقوق مدنی و اجتماعی خویش نظیر آموزش و تفریح و شرکت در فعالیت های اجتماعی مخصوص کودکان" را جرم میدانند. بحث آزادی انتخاب حجاب اسلامی، مربوط به بزرگسالان است. مربوط به کسانی است که لاقلاً از نظر صوری و از نظر قانون حق انتخاب دارند و مسئولیت عواقب انتخاب آزاد خود را بر عهده میگیرند (هرچند حق انتخاب زن بزرگسالی هم که چاقو و شیشه اسید اسلامی را میشناسد صوری تر از صوری است). بحث آزادی پوشش هیچ چیز راجع به حقوق کودک و دختران خردسال و نوجوانی که در یک خانواده اسلامی تحت تکفل پدر و مادر خود زندگی میکنند نمیگوید. نوابغ عزیز ما میفرمایند تفکیک کودک و بزرگسال "فرقی در مساله ایجاد نمیکند". خیر، بسیار هم ایجاد میکند.

ما میگوئیم حجاب اسلامی سر کودکان و نوجوانانی که به سن قانونی نرسیده اند کردن، باید قانوناً ممنوع باشد. زیرا این تحقق حق انتخاب پوشش توسط کودک نیست، بلکه برعکس، در حقیقت تحمیل پوشش خاص به کودک توسط پیروان یک فرقه مذهبی معین است. اتفاقاً حمایت از آزادی و حق انتخاب کودک (که خود مطلق نیست) ایجاب میکند که قانوناً جلوی این تحمیل گرفته شود. کودک مذهب و سنت و تعصب خاص ندارد. به هیچ فرقه مذهبی ای نپیوسته است. انسانی است جدید، که به حکم تصادف و مستقل از اراده خود در خانواده ای با مذهب و سنت و تعصبات خاص پا به حیات گذاشته است. جامعه موظف است. تاثیرات منفی این بخت آزمایی و قرعه کشی کور را خنثی کند. جامعه موظف است شرایط یکسان و منصفانه ای برای زندگی همه کودکان و رشد و شکوفایی آنها و شرکت فعال آنها در حیات اجتماعی فراهم کند. کسی که بخواهد راه زندگی اجتماعی متعارف یک کودک را کور کند، درست مانند کسی که بخواهد بنا به فرهنگ و مذهب و عقده های شخصی و گروهی خودش جسم کودک را مورد تعرض قرار بدهد، باید با سد محکم قانون و عکس العمل جدی جامعه روبرو بشود. هیچ دختر نه ساله ای شوهر کردن، ختنه (مثله) شدن، آسپز و خدمتکار

میکشند، هنوز معنی اجتماعی حجاب اسلامی، و تاثیرات مخربش برای ذهن و زندگی دختران خردسال و نوجوان در سوند، را نمیدانند؟ واقعا باید برای اینها از رنج و غم کودکی که منزوی و انگشت ناماست، نمیدانند چرا اجازه جست و خیز و بازی و شنا و معاشرت با همکلاسی هایش را ندارد، و کوچکترین اختیاری برای خروج از این وضعیت و خلاصی از این کابوس ندارد، موعظه کرد؟ ببینید تربیت توده ایستی چقدر در این صف عمق و ریشه دارد که حتی یکبار تصادفا هم به یک موضع آزاداندیشانه در مقابل اسلام دچار نمیشوند.

### ممنوعیت حجاب "اجباری" برای کودکان

این شعار اثباتی خود اینها در قبال مساله تحمیل حجاب به کودکان است. خیال میکنند فرمول خوب و کارساز و دموکراتیکی هم یافته اند. اما این شعار هیچ چیز نمیگوید و کوچک ترین تاثیری بر واقعیت ستمکشی کودک و بخصوص دختران خردسال در محیط های اسلامی ندارد. چرا؟ به معنی عملی این فرمول دقت کنید. اگر این حکم مبنای عمل جامعه بشود، تنها کودکانی از حجاب اسلامی معاف میشوند که بتوانند در پیشگاه محکمه یا مرجعی ثابت کنند که پدر و مادر حجاب را به زور سر آنها کرده اند. تا اجبار ثابت نشود، کاری خلاف قانون صورت نگرفته است. انصافا این فرمول راهگشایی است. هر کودک ۹ ساله جسور و فارغ التحصیل دانشکده حقوق، که به حقوق مدنی خود بخوبی واقف باشد و آماده باشد پیه طرد شدن از خانواده خود را بتن بمالد و علنا و رسما علیه اولیاء مسلمان خود شهادت بدهد و مدارک کافی برای نشان دادن جنبه اجباری حجاب به دادگاه ارائه کند و پاسخ دفاعیه وکلای پدر و مادر و کل مبحث نسبیت فرهنگی را هم در آستین داشته باشد، ممکن است (البته اگر در همان لحظه صنایع سوند مشغول صادر کردن چیزی به "جهان اسلام" نباشند) اجازه بگیرد که حجاب سر نکند. اینکه این کودک بعدا قرار است کجا زندگی کند و در صف اتوبوس و در راه مدرسه چه بسرش خواهد آمد البته جزو معضلات این دوستان نیست.

تمام خاصیت این فرمول اینست که خام اندیشی و بی اطلاعی مدافینش از مکانیسم های زندگی واقعی و کل معضل کودک آزاری در جامعه و در خانواده را به نمایش بگذارد. دوستان گرمی، اندیشمندان بزرگ، مکانیسم اجبار و تحمیل در خانواده بنیادی تر و پوشیده تر و سیستماتیک تر از اینهاست. کسی بزور اسلحه حجاب سر کودکان نمیکند، زیرا کودک اراده و خواست پدر و مادر را مورد تردید قرار نمیدهد. در ذهن خود، حتی آنجا که مورد ضرب و شتم و تعدی جسمی است، آنها را محق و خود را مقصر تصور میکند. تسلیم به خواست پدر و مادر را وظیفه ای بدیهی تصور میکند. برای کودک از دست دادن محبت پدر و مادر، نداشتن تانید آنها، رنجاندن آنها، یک کابوس است. معلوم نیست چرا این دوستان شهادتی را که خودشان دسته جمعی حاضر نیستند در مقابل مسلمین نشان بدهند، از یک کودک خردسال در یک خانواده مذهبی آنهم در مقابل پدر و مادر و زعمای قوم انتظار دارند. قرار بود این دوستان ماده ای، قانونی، سیاسی، در دفاع از حقوق کودک طرح کنند، اما با این شعار معلوم میشود که برعکس این کودکانند که باید غیرت به خرج بدهند و راه کارگر و نشریه سوندی زنان و بنیادگرایی را از بن بست سیاسی نجات بدهند. بگذارید از اینها بپرسیم واقعا با این فرمول، در عرض سال، حجاب اسلامی از سر چند کودک کنار میرود، سه، چهار، هفت، یازده؟ معضل یک نسل از کودکان و نوجوانان زیر ستم در سوند امروز را این شعار قرار است پاسخ

بدهد؟ بگذارید بپرسیم چرا در موارد مشابه دیگر بار اثبات جرم، یا طرح شکایت، به دوش کودک نیست؟ آیا شما حاضرید فقط کار "اجباری" کودکان را منع کنید؟ آیا حاضرید فقط سوء استفاده جنسی "اجباری" از کودک را ممنوع کنید؟ آیا حاضرید فقط کتک خوردن برخلاف میل کودک را منع کنید؟ آیا حاضرید فقط شوهر دادن "اجباری" دختر زیر سن قانونی را ممنوع کنید؟ آیا حاضرید فقط ختنه "اجباری" دختر را محکوم کنید، آیا در هریک از این موارد اگر کودک خود بی تفاوت یا راضی باشد، یا شکایت نکند، یا شکایتش را پس بگیرد، جرمی واقع نشده و وظیفه شما تمام و وجدانتان راحت است و میتوانید به جلسه تحریریه سوندی و کمیته اسکاندیناوی سازمانتان برگردید؟

این شعار بی محتوا و ریاکارانه است. فرمولی است برای فرار از مساله و نرنجاندن مسلمین. سر کردن حجاب اسلامی بر سر دختران خردسال بنا به تعریف یک تحمیل مذهبی و فرهنگی توسط فرقه ای خاص است. همانقدر که مریدان فرقه "دروازه بهشت" حق ندارند هنگام خودکشی برای پیوستن به "سفینه مادر" کودکانشان را هم همراه خود به قتل برسانند، اهل فرقه اسلام هم حق ندارند انزوا و بردگی و بی حقوقی زن در کیش خویش را صاف و ساده به سر دخترانی که در جمع آنان چشم به جهان گشوده اند نازل کنند. جامعه حق دارد، بلکه موظف است، از حقوق این کودکان دفاع کند، حتی اگر خود از بلایی که بر سرشان میاید بی خبر باشند یا آن را با آغوش باز پذیرفته باشند. جامعه حق دارد بخواهد استانداردهایی که به قیمت روشنگری ها و مبارزات حق طلبانه انسانهای بیشمار به نرم زندگی بدل شده اند، در مورد این کودکان نیز به یکسان رعایت شود. اینها فقط اموال اولیاء شان نیستند. شهروندان محترم و صاحب حق جامعه اند و جامعه در قبال حفظ حقوق آنها مسئول است. کسی که واقعا خواهان منع تحمیل حجاب به کودکان باشد، کسی که بخواهد بطور واقعی این دخترانی که امروز قربانی حجاب اسلامی اند، از آن خلاص شوند، این را هم میفهمد که باید خواستار منع حجاب اسلامی برای کودکان باشد. تنها این خواست از دختران در خانواده های اسلامی بطور واقعی حمایت میکند. تنها این خواست اجازه میدهد خانواده هایی که خود تمایلی به حجاب اسلامی ندارند اما زیر فشار جماعات اسلامی و فضای حاکم بر محیط زندگی خویش همرنگ جماعت میشوند، این فشارها را پس بزنند و انسانی تر عمل کنند. تنها این خواست به آن مادرانی که خود این ظلم را سالها حس کرده اند و با دخترانشان سمپاتی دارند، امکان میدهد که در محیط خانواده به حمایت از فرزندانیشان برخیزند و صدایی پیدا کنند. تنها این خواست بطور واقعی قشریون و متحجرین و تجار مذهب در محیط های مهاجرین را منزوی میکند. تنها این خواست متضمن کم مشقت ترین و اصولی ترین راه خلاصی کودکان از ظلمی است که بر آنها روا داشته میشود.

### هیولای "قانون و پاسبان"

یک جرم سنگین ما ظاهرا اینست که خواسته ایم قانون جلوی این اجحاف به دختران خردسال و نوجوان در محیط های اسلامی را بگیرد. ما خواسته ایم نوع خاصی از آزار و سلب آزادی کودک قانونا ممنوع اعلام شود. عکس العمل اینها به این مساله باور نکردنی است. این "توسل به قانون و زور است"، "پول پوتی" است، "رضا شاهی" است، "لوپنی" است، "بگیر و ببند" است. گویی بار اول است که میثنونند کسی در دفاع از حقی خواستار

این هم اشاره کرد که این اولیاء هستند که در قبال نقض این قانون پاسخگو هستند و نه کودک. کودکی که حجاب به سر دارد خود جرمی مرتکب نشده است.

اما آلترناتیو پیشنهادی اینها چیست. اگر قرار نیست قانون دخالت کند، چگونه میشود به کابوس دختران در خانواده های اسلامی خاتمه داد. پاسخ: دیالوگ انتقادی، ارشاد، "افزایش حمایت از دختران خانواده های اسلامی"، "افزایش قدرت و دخالت سازمانها و نهادهای مستقل مردمی". بعبارت دیگر، مساله را باید به بخش خصوصی و مکانیسم بازار عقاید سپرد. باید امکانات و "قدرت" بیشتری در اختیار سازمانهایی از نوع "مجله سوندی زنان و بنیاد گرایی" و "چهره های سرشناس تلویزیونی" که "ریاست جلسه" بلد هستند گذاشته شود تا با بسیج مسلمانان معتدل و پرو بال دادن به اسلام بردبار، به شیوه ای که دیدیم با رشد بنیادگرایی در میان مهاجرین مبارزه کنند. دختران خانواده های اسلامی فعلا باید صبر داشته باشند، به حقوق دموکراتیک اولیاء مومن خود احترام بگذارند، و قطعا در موقع مقتضی از طریق برنامه موزانیک از نتایج نجات بخش این مجاهدات مطلع خواهند شد.

پانین تر خواهیم دید که پایه های "مادی" این نوع موضع گیری چیست. اما برای کسی که درد واقعی اش محرومیت بخشی از کودکان این نسل این جامعه از حقوق انسانی شان باشد، این نظرات بی محتوا و بی ارزش است. حقوق کودک باید با همان مکانیسمی تضمین شود که هر حقی در جامعه تضمین میشود. قانون باید به نفع رفع تبعیض از دختران در خانواده های اسلامی تغییر کند. قانون باید این دختران را از دست اندازی فرقه های مذهبی مصون کند. قانون باید این حق را به این اعضای فراموش شده جامعه سوند بدهد که خود، وقتی به سن قانونی رسیدند، آزادانه راجع به مذهب تصمیم بگیرند و در این فاصله هیچ باور و راه و رسم مذهبی، آنهم با نتایجی چنین مخرب و نابود کننده، به آنها تحمیل نشود. آنکس که حاضر نیست حمایت از این قربانیان آشکار کودک آزاری و زن ستیزی را صریحا وظیفه قانون و دولت بداند، اگر پالانش واقعا کج نباشد، قدر مسلم حتی از فهم صورت مساله عاجز است.

### "اقلیت تراشی" و نسبیت فرهنگی

محور اساسی موضع اسلامی و راست این حضرات بحث نسبیت فرهنگی و مقوله اقلیت هاست. به این مساله باید در فرصت دیگری با تفصیل پرداخت. اینجا همینقدر باید گفت تر نسبی گرایی فرهنگی و تمام سیاست ها و روش های دولتی و غیر دولتی ای که در غرب روی آن بنا شده است یک پدیده فکری عمیقا راسیستی است. نسبیت فرهنگی پوششی است برای ایجاد یک آپارتاید همه جانبه اجتماعی، حقوقی، فکری، عاطفی، جغرافیایی و مدنی میان ساکنین یک کشور اساسا برحسب نژاد و قومیت و مذهب، و نتیجه ای جز ایجاد جوامع کوچک و در خود و عقب مانده "اقلیت" های غیر اروپایی در دل جامعه "اکثریت" سفید و اروپایی ببار نمیآورد.

جلوی این روند باید سد شود. همه مردم سوند شهروندان متساوی الحقوق جامعه اند و باید تحت قوانین و نرمهای اجتماعی یکسانی زندگی کنند. ما برخلاف این جماعات جامعه را به اکثریت ها و اقلیت های فرهنگی و دینی و ملی و نژادی تقسیم نمیکنیم. ما به حقوق و آزادی های یکسان و جهانشمولی برای همه آحاد بشریت

تغییر قانون و کسب تضمین قانونی علیه اجحاف شده است. معلوم نیست این ضدیتشان با دخالت دولت در دفاع از کودک را باید به حساب آتارشیسم و سوپر انقلابیگری نویافته شان گذاشت یا به حساب ملحق شدنشان به جنبش دولت زدایی و بازار پرستی که شرط دموکرات محسوب شدن در دنیای پسا شوروی محسوب میشود. چرا یک نفر از این "جنبش های زنان و فمینیستی و ضد راسیستی سوند" برای این دوستان تازه دموکرات ما توضیح نداده است که تمام مبارزه برای اصلاحات و رفع تبعیض مبارزه ای است بر سر قانون و برای تغییر و اصلاح قانون و استفاده از قانون. چرا کسی برای اینها توضیح نداده است که کارگر و زن مساوات طلب جدالها کرده اند تا اصل برابری زن و مرد و مرخصی دوران بارداری و بیمه بیکاری را در قانون گنجانده اند تا همین دوستان از مواهب آن برخوردار باشند. چرا کسی به اینها نگفته است که کل جنبش زنان، جنبش حقوق مدنی در آمریکا، جنبش ضد آپارتاید، جنبش محیط زیست، جنبش هایی برای تغییر قانون و گرفتن حمایت قانون از خواست های خود بوده اند. قانون، محور مبارزه برای اصلاحات در جامعه است. چطور میشود آدمی را که از حمایتش از حقوق زن و کودک سخن میگوید ولی پیشاپیش اعلام میکند که کاری به قوانین کشور ندارد و از تغییر آن بی نیاز است سر سوزنی جدی گرفت. باشد، درک میکنیم، نظم نوین شده، اسپانسورهای سوندی حضرات هم فارسی بلد نیستند، ولی دیگر هر چرندی که نمیشود گفت. اگر این افکار مشعشع دوبله به فارسی شان را در نشریه سوندی مربوطه بازگو کنند، اگر به جنبش فمینیستی که خواستار گذراندن قوانین به نفع زنان است به همین شیوه "لوپن و پول پوت" بگویند، اگر به اتحادیه ها هتاک کنند که چرا خواهان ممنوعیت کار کودکان هستند، اگر به بازنشسته ها فحاشی کنند که مصرا خواهان کنترل دولت و قانون و "پاسبانها" بر پس اندازهای خود در صندوق های بانکشستگی و جلوگیری از حیف و میل آنها هستند، آنوقت اولین کسی که عذرشان را بخاورد و در خروج را نشانشان بدهد همین "جنبش های فمینیستی و ضد راسیستی" سوند خواهند بود.

بعلاوه معلوم نیست چرا تصویب هر قانونی باید به "بگیر و ببند" تعبیر شود. ترساندن مردم به شیوه ملاها و تکرار طوطی وار دشنام ها و دروغ های های پاخورده جنگ سردی دول غربی علیه کمونیست ها، هرچند بسیار زننده است، اما از زبان اینها دیگر ما را متعجب نمیکند. واقعیت اینست که تصویب قانون منع حجاب اسلامی برای کودکان، مانند سایر مقررات مدنی، باعث میشود که اکثریت عظیم مردم بطور عادی آن را رعایت کنند. و در نتیجه عده زیادی از دختران در خانواده های اسلامی بدون کشمکش هرروزه از این اسارت خلاص شوند. اینکه با موارد عدم رعایت این قانون چه برخوردی باید بشود چیزی است که باید جداگانه و با در نظر گرفتن جنبه های مختلف مساله راجع به آن اظهار نظر کرد. پارک کردن جلوی شیر آب آتش نشانی هم ممنوع است و کسی را تا بحال به این جرم، حتی در ایران و اندونزی، "نگرفته" اند. موتور سواری بدون کلاه ایمنی هم ممنوع است و این قانونی است که با مذهب و عمامه سیک ها در تناقض است. ولی این مانع تصویب این قانون نشده و هیچ سیکی هم آن را "رضاشاهی" و "پول پوتی" و طرحی برای "بگیر و ببند" سیک ها نخوانده است. اصل اینست که با تصویب این قانون، اصالت حقوق کودک و این واقعیت که مذهب امر خصوصی و شخصی پدر و مادر است و نباید به فرزند تحمیل شود و حقوق مدنی کودک را محدود کند، بعنوان نرم جامعه تصریح و تاکید میشود. و بالاخره شاید باید به

مذهب جناح مترقی و قابل حمایت ندارد. چند بار باید ثابت شود که تنها وجود یک آلترناتیو آزادیخواهانه رادیکال و واقعی است که میتواند زمین را از زیر پای اسلام سیاسی جارو کند. چطور نمیفهمند که راه ممانعت از ارتجاع و تروریسم اسلامی مشروعیت دادن به این تاجر و ترور در چهارچوب خانواده نیست. چطور نمیفهمند اقلیت تراشی و سیاست نسبیّت فرهنگی خدمت بی جیره و مواجب به ارتجاع اسلامی است و زمینه و محیط اجتماعی و فرهنگی برای جذب نیروی آن را فراهم میکند.

مشکل اینجاست که این جماعت بهرحال شانس برای ایفای این نقش واسطه ندارند، زیرا با طیف مهاجرینی سر و کار دارند که نه فقط مذهبی نیست، بلکه عمیقاً ضد مذهبی است. مساله حجاب اسلامی کودکان مساله گریبانگیر مهاجرین از ایران آمده نیست. این آن بخشی از مهاجرین است که سمپاتی فوق العاده زیادی به زندگی اروپایی دارد و دقیقاً با انزجار از اسلام به اینجا آمده است. شاید اسلام پناهی در میان مهاجرین کشورهای دیگر بتواند دکان سیاسی کسی را پر رونق نگاه دارد، اما این حرفها در بین این طیف مهاجرین خریدار ندارد. از سوی دیگر همین واقعیت به نقش مهمی که مهاجرین ایرانی میتوانند در آینده جامعه سوئد و در تعیین سرنوشت ارتجاع اسلامی در این کشور بازی کنند تاکید میکند. این طیفی است که از یکسو میتواند الگویی از مدرنیسم برای سایر مهاجرین کشورهای به اصطلاح اسلامی باشد، و از سوی دیگر دستی باز برای مبارزه علیه ارتجاع اسلامی دارد زیرا بیش از هرکس ماهیت مذهب و حکومت مذهبی را میشناسد و میتواند در مقابل تبلیغات اسلامی ها و پامنبری امثال راه کارگر و طرفداران نسبیّت فرهنگی، بازگو کننده حقایق باشد. حزب کمونیست کارگری در سوئد برای به میدان کشیدن هرچه بیشتر این مهاجرین در دفاع از حقوق کودک و در جلوگیری از رشد ارتجاع اسلامی و سیاست راسیستی گتوسازی های فرهنگی فعالانه تلاش میکند.

\* \* \*

مساله ای که مطرح شده است بسیار مهم است. قطب بندی ای که بوجود آمده است واقعی و عمیق است. اینکه هیاهو و عوامفریبی این گروهها تا چه حد میتواند افتضاح سیاسی جدیدشان را رفع و رجوع کند فرعی است. مهم اینست که در برابر کل راسیسم هیات حاکمه این جوامع و تزاها و سیاست های رنگارنگشان برای شکل دادن به یک آپارتاید فرهنگی و اجتماعی و در برابر کل جریانات مرتجع، عقب مانده، و نان به نرخ روز خور در بین مهاجرین، صف آزادی خواهی و برابری طلبی و سکولاریسم با تمام قوا به میدان بیاید. حزب کمونیست کارگری به این مبارزه متعهد است. دفاع از حقوق دختران در محیط های اسلام زده و خانواده های اسلامی جزء لاینجزای این مبارزه است.

تشکیلات خارج کشور حزب کمونیست کارگری ایران - کمیته سوئد  
۱۳ ژوئن ۱۹۹۷

در خرداد ۱۳۷۶، ژوئن ۱۹۹۷، در شماره ۲۴ انترناسیونال منتشر شد.

قائلیم که باید همه، مستقل از جنسیت و نژاد و قومیت و غیره از آن برخوردار باشند. ما خود را بخشی از هیچ اقلیتی نمیدانیم. کودکانی که محور این جدال امروزد، به هیچ اقلیتی تعلق ندارند. اینها کودکانی ساکن سوئدند که باید از کلیه حقوق و آزادیها و امکاناتی که به لطف تلاش نسلهای پی در پی انسانهای آزاد اندیش و برابری طلب و پیشرو این جامعه برای کودکان فراهم شده است برخوردار باشند.

از همین جدل بر سر حجاب اسلامی کودکان پیداست که مدافعان نسبیّت فرهنگی و اقلیت تراشی چه کسانی اند. بورژوازی سوئد که مهاجرین و خارجیان را عنصری تا ابد بیگانه با این جامعه میداند و هدف خود را مهار و کنترل آنها و دور نگاهداشتن آنها از سوخت و ساز اجتماعی سوئد به ارزان ترین شکل ممکن میداند. نسبیّت فرهنگی در عرصه فکری و اجتماعی همان کاری را میکند که گتوسازی ها در قلمرو سکونت و اقامت انجام میدهند. در اینسوی معادله، اقلیت کاذبی که به این ترتیب ایجاد میشود، احتیاج به خان و شیخ و مبصر و ناظم دارد. کسانی از نوع و نژاد "خودشان" که در امر اداره این جوامع اقلیت به جامعه اکثریت یاری برسانند، کسانی که جلوی تنش و تلاطم در کمپ اقلیت را بگیرند، کسانی که از درون جامعه اقلیت جلوی خواست ایجاد یک جامعه واحد و یکپارچه را سد کنند، انتظارات را پائین نگاه دارند و ایدئولوژی آپارتاید را به زبان و فرهنگ جامعه اقلیت مشروعیت بدهند.

و این شغل شریفی است که این جماعات برای آن خیز برداشته اند. از دولت برای خود "قدرت و نفوذ" مطالبه میکنند. حواسشان هست که به دین و راه و رسم این جامعه اقلیت و "حقوق دموکراتیک اولیاء اسلامی" خدشه ای وارد نشود، علیه تصویب قوانین سراسری ای که بخواد اتوریتته مراجع سنتی در محیط اقلیت را محدود کند هیاهو راه میاندازند و سمپاشی میکنند. به دختران خردسال اقلیت و عده "حمایت بیشتر" میدهند. آشنایی و حمایت مقامات و شخصیت های سرشناس و دلسوز دنیای اکثریت را به رخ اقلیت میکشند و تکبیر و صلوات و تائید مذهبیون اردوی اقلیت را نشان مقامات دنیای اکثریت میدهند. اینها امیدوارند مدیران داخلی جهان اقلیت بشوند. کسانی که یک پا در هر دو جهان دارند، در مرکز جین میپوشند، فمینیست میشوند و به زبان سوئدی ادعای آزادیخواهی میکنند، و در محل لنگ و چارقد و عبا میپوشند و با زبان و الفاظ آخوندهای دهات و بچه حاجی ها کسانی را که از مدرنیسم حرف میزنند "فکلی" میخوانند. دستور کار خود را نیز بخوبی فهمیده اند و دارند سنگ تمام میگذارند. هدف دور نگاهداشتن جامعه اقلیت از جامعه اکثریت و قرنطینه فرهنگی و سیاسی و معنوی آن است. هدف جلوگیری از ایجاد فضای قطبی و متشنج است. هدف جلوگیری از "رشد بنیادگرایی در نسل دوم خارجیان" است. هدف مصون داشتن سوئد از تروریسم اسلامی است.

متأسفانه نسخه اینها نه فقط علیه دختران خانواده های اسلامی است بلکه عیناً جاده صاف کن عروج ارتجاع و تروریسم اسلامی در این جوامع است. چند بار باید ثابت شود که عقب راندن مذهب و ارتجاع مذهبی جز با دفاع صریح از ارزشهای انسانی در مقابل مذهب ممکن نیست. چند بار باید ثابت شود که راه جلوگیری از توحش مذهبی باج دادن به آن و تلاش برای چهره انسانی ساختن از آن نیست بلکه مبارزه علیه خرافات و راه و رسم های مذهبی است. چند بار و به چه بهایی باید به اینها ثابت شود که اسلام و

# حقوق کودک

مصاحبه با نشریه داروگ

سوسن بهار: با سلام و تشکر از این که دعوت «داروگ» را برای انجام مصاحبه پذیرفتید. منصور حکمت: از دعوتتان خیلی متشکرم و قبل از هر چیز برای همه خوانندگان نشریه خوب و خواندنی «داروگ» آرزوی موفقیت میکنم.

سؤال: شما در «یک دنیای بهتر»، برنامه حزب کمونیست کارگری ایران، بخشی را به حقوق کودکان اختصاص داده‌اید. اگر ممکن است علت این امر را توضیح بدهید.

جواب: کودکان و نوجوانان یکی از محروم‌ترین و بی‌حقوق‌ترین بخشهای جامعه هستند. قربانیان خاموش نظام اجتماعی زورگو و نابرابر موجودند. در خیلی از جوامع و حتی برای خیلیها در خود همین اروپای غربی به اصطلاح متمدن، نفس این که کودک حقوق غیر قابل نقضی دارد و پدر و مادر و خانواده و مدرسه و کلا دنیای بزرگسال هر کاری بخواهد نمیتواند با او بکنند، مورد قبول نیست. در بخش وسیعی از دنیا، بچه‌ها را از سنین خیلی پایین به کار میکشند و به هزار و یک شیوه مورد بهره‌کشی و سوء استفاده قرار میدهند. و تازه آنجایی که قوانینی هست که کمی جلوی این اعمال زشت را بگیرد، هنوز بچه در خانه و مدرسه زور میشوند و آزار میبینند. فکرش را بکنید، زدن و دعوا کردن و ترساندن بچه، گرسنگی دادن و حبس کردنش، در همین اروپای غربی تحت عنوان تربیت کودک رواج دارد و پدر و مادرها و مدارس زیادی این خشونت علیه بچه‌ها را حق مسلم خودشان میدانند. از این نظر بچه‌ها هیچ فرقی با مردم محروم ندارند، باید برای آزادیشان تلاش کرد و هیچ حزب سیاسی نمیتواند خود را طرفدار آزادی و حق و عدالت بداند، بدون اینکه خیلی روشن و جدی برای حقوق کودک مبارزه کند. شخصا فکر میکنم آزادیخواهی هر کس، چه فرد چه حزب و چه دولت، را بهتر از هر چیز میشود از رفتارشان با بچه‌ها شناخت.

سؤال: آیا این حقوق را همین امروز برای تمامی کودکان دنیا در نظر دارید؟

جواب: حتما، بدون هیچ تبصره و اما و اگر. تازه آنچه مادر برنامه نوشته‌ایم فوری‌ترین خواسته‌های حداقل ماست. خیلی کارهای بیشتری هست که برای رسیدن بچه‌ها به حقشان و برخورداریشان از یک زندگی شاد و خلاق باید انجام بگیرد.

سؤال: برای این که کودکان این حقوق را بدست بیاورند، به نظر شما چه کارهایی میتوان و باید کرد؟

جواب: این سؤال سختی است. برای این که خیلی کارها باید کرد. واضح است که کل سیستم اجتماعی و اقتصادی امروز دنیا که اساسش بر پول پرستی و سودجویی یک اقلیت کوچک است، ریشه همه بیحقوقیها و محرومیت‌های مردم از جمله بچه‌هاست. باید این سیستم را عوض کرد و یک دنیای بهتر بجای آن ساخت. خب، آنهایی که در این سیستم نفع میبرند، به زبان خوش اجازه نمیدهند این کار را بکنیم. آنها دولت دارند، ارتش دارند، کلیسا و مسجد و زندان دارند، تلویزیون دارند، کشیش دارند، ملا دارند و راه آزادی بچه‌ها را سد میکنند. باید همه اینها را کنار زد و شکست داد. و این مبارزه‌ای است که آدمهای خوب و با شرف دنیا هر روز به آن مشغولند. اما محرومیت بچه‌ها دلایل دیگری هم دارد، یکی از مهم‌ترین آنها ناآگاهی و عقب ماندگی و تعصب خود پدر و مادرها و خانواده‌ها و بزرگسالهایی است که مثلا قرارست دوست و حامی بچه‌ها باشند. بعضی جاها حتی وقتی جامعه و دولت بعضی حقوق بچه‌ها را به رسمیت شناخته‌اند، هنوز تعصبات مذهبی و افکار سنتی خود خانواده‌ها، بچه‌ها را از حقوقشان محروم میکنند. به همین دلیل برای کسب حقوق بچه‌ها باید با این عقب ماندگیها و تعصبات هم مبارزه کرد.

سؤال: بعضی از بزرگترها مخالف شرکت خود کودکان در کمپین‌های مبارزاتی برای حقوق کودکان هستند، اما همینطور که میدانید (و بخشا «داروگ» هم این را نشان داده است) واقعیت تلخ کار کودکان و هزاران مشکل دیگر، عملا بخش زیادی از آنها را به این مبارزه کشانده است. نظر شما در این باره چیست و چه توصیه‌هایی دارید.

جواب: کودکانی که خودشان قربانی ستم و بی‌حقوقی و استعمارند، مانند میلیونها کودکی که با مزد ناچیز و در شرایط بد کار میکنند، یا دختران خانواده‌های متعصب اسلامی که اجازه زندگی معمولی ازشان سلب میشود، حتما باید اعتراض کنند و میکنند. اما به نظر من، این با کشیدن بچه‌ها در کشوری مانند سوند به جلسات سیاسی و اعتصاب و تظاهرات خیلی فرق دارد. من با این دومی خیلی مخالفم. به نظر من پدر و مادرها و مدرسه‌ها و بزرگترها نباید بچه‌ها را در سنین پایین به فعالیت سیاسی و حزب و جلسات خودشان بکشانند. این مستقل از خط سیاسی پدر و مادر، نوعی شستشوی مغزی است. ممکن است برای بعضیها این که مثلا پدر و مادری در تظاهرات عکس مارکس و لنین یا نلسون ماندلا و اقبال مسیح را در دست کودکشانشان داده باشند، خیلی کار متریقی‌ای بنظر برسد. اما این بچه همانقدر تحت تأثیر پدر و مادر و بزرگترها و بدون استقلال فکر این کار کرده است، که بچه‌ای که در آن طرف سواستیکا (صلیب

## مردم باید انتخاب کنند

گفتگو با انترناسیونال هفتگی درباره وحدت اپوزیسیون

هفتگی: بیزاری مردم از جمهوری اسلامی و خواست عاجل مردم برای سرنگونی آن، این سوال اساسی را برجسته کرده است که این رژیم را چگونه باید انداخت. در این رابطه خیلی از مردم مساله وحدت احزاب اپوزیسیون سرنگونی طلب را مطرح میکنند و این سوال را جلوی حزب کمونیست کارگری هم قرار میدهند. میگویند ضعف اپوزیسیون در مقابل رژیم اسلامی از عدم اتحاد آنهاست و میپرسند چرا اتحاد نمیکند؟

منصور حکمت: برخلاف طیف ملی اسلامی، که از خاتمی و حجاریان و منتظری تا نهضت آزادی و اکثریت و راه کارگر، یک خاندان سیاسی و یک جنبش اجتماعی واحد را نمایندگی میکنند، احزاب سرنگونی طلب در اپوزیسیون ایران در قطب های کاملا متفاوت و حتی متقابل یکدیگر قرار گرفته اند. دو جریان اصلی در اپوزیسیون سرنگونی طلب هست، کمونیسم رادیکال، که سازمان اصلی و شاخص آن حزب کمونیست کارگری است، و طیف ناسیونالیستهای طرفدار غرب که عمدتاً حول رضا پهلوی گرد آمده اند. مجاهدین خلق را هم بعنوان یک سازمان سیاسی بزرگ و فعال میشد به این دو اضافه کرد، هرچند این سازمان، برخلاف دو جریان دیگر نوک یک جنبش اجتماعی وسیع تر و فرا سازمانی نیست و اساساً یک موجودیت سازمانی قائم به ذات است. فکر نمیکنم کسی با اندک شناختی از سیاست در ایران و جایگاه اجتماعی و مواضع این سه جریان بتواند از اتحاد اینها بعنوان یک امر واقعی قابل حصول و یا مطلوب حرف بزند. من این را درک میکنم که جان مردم به لیشان رسیده و فکر میکنند همه باید "دست به دست هم بدهند" تا رژیم اسلامی را سرنگون کنند. اما میان تبیین احساسی و محاسبات سرانگشتی مردم با درک دینامیسم های تحول سیاسی در جامعه فرق هست. در درون طیف ملی-اسلامی حول مناجات و دعا برای سلامتی مزاج آقای منتظری میشود متحد شد، در طیف سرنگونی طلبان، اما، تفاوتها عمیق است.

هفتگی: روشن است که احزاب سیاسی مخالف جمهوری اسلامی از جهاتی با هم اختلاف دارند، اما گفته میشود که حداقل از این جنبه که همگی روی سرنگونی جمهوری اسلامی توافق دارند، میشود روی این جنبه توافق کار مشترک انجام داد. در این باره نظراتان چیست؟

منصور حکمت: بنظر من بجای "کار مشترک"، که با توجه به جدایی اجتماعی جدی این جریانات هیچیک به آن تن نخواهد داد، اگر بخواهیم خوشبین باشیم، شاید باید از تعریف یک سلسله اصول پایه ای و پایبندی هریک از این نیروها به آن صحبت کرد. اصولی مانند پایبندی به اراده آزاد مردم، اصل آزادی بی قید و شرط سیاسی، جامعه سکولار، رفع تبعیض و غیره. این اصول حداقل را حتی میشود بعنوان یک منشور حقوق پایه ای مردم تعریف کرد. اما این اصول مبنای وحدت این نیروها نمیتواند باشد، بلکه مقررات بازی را تعریف میکند. زمینی را ترسیم میکند که هریک از این جریانات در آن برای پیروزی خط مشی و جنبش خویش تلاش میکند. این جنبشها قبل از جمهوری اسلامی بوده اند و بعد از آنها خواهند بود. هریک برای برقراری نظام و جامعه مطلوب خود تلاش میکنند. مبارزه برای سرنگونی حکومت، بخشی از یک جدال وسیع تر بر سر

شکسته فاشیستها) روی بازویش چسبانده اند و لاله الی الله روی پیشانیاش نوشته اند. و قبول میکنید که این دومی بشدت تأسف آور است. من مخالف کشاندن بچه به حرکات سیاسی و مذهبی هستم. برنامه حزب ما صریحاً بردن بچه ها به این جور جلسات و تجمعات مذهبی را رد کرده است. به نظر من پدر و مادری که میخواهند فرزندشان را آزادیخواه و آزاده بار بیاروند، باید ابزار مستقل اندیشیدن را به او بدهند، باید یک محیط آزاد و آزاداندیش برای او فراهم کنند، باید افکار خرافی و باورهای سنتی و فشار مغزشوئی نظام تربیتی و رسانه ها را با سخنان خود و در زندگی عملی خود جلوی او نقد کنند و در همان حال از او بخواهند که فکر کند، ببیند، بپرسد و در یافتن نظر نهایی خود عجله نکند. یک مسأله دیگر به نظر من این است که نشان دادن تمام سیاهی دنیا، تمام ظلمها، تمام مشقات و پلیدیها به بچه ها کار درستی نیست. دنیای خوشبین و امیدوار بچه را نباید خراب کرد. بچه «زیادی سیاسی» به نظر من به احتمال قوی بزرگسال بی تفاوتی از آب در خواهد آمد. یک رکن تلاش دائمی بشر برای تغییر جهان، ورود دائمی نسلهای جدید به دنیایی است که نابرابری و عقب ماندگیش برایشان تکان دهنده و غیرقابل پذیرش است. چه لطفی دارد که ما از پیش بچه ها را به این تصویر خاکستری عادت بدهیم؟

سؤال: کنوانسیون حقوق کودک، سن کودکی را ۱۸ سال تعیین کرده و انجام کار حرفه را برای کودکان زیر ۱۸ سال غیر مجاز دانسته، در حالی که برنامه حزب این سن را ۱۶ معرفی کرده است. البته به نظر من ۱۶ سال امر دخالت کودکان در زندگی اجتماعی، انتخابات و... را تسهیل میکند، ولی از طرف دیگر بنا به نظر بسیاری پزشکان و متخصصان، توانایی جسمی برای کار حرفه ای در ۱۸ سالگی کامل میشود. نظر شما در این باره چیست؟

جواب: به نظر من حد نصاب ۱۶ سال برای دنیای امروز مناسبتر است. جوان ۱۶ ساله امروز، حجم بسیار عظیمتری از دانش و اطلاعات و اخبار را نسبت به جوان ۱۸ ساله دو دهه قبل در ذهن خود پس و پیش میکند. در صحنه آموزشی فعال تر و درگیرتر است، صاحب نظرتر است. از نظر اخلاقی و فرهنگی مستقل تر است، واضح است که شغل و ساعات کار یک جوان ۱۶ ساله، حتی یک جوان ۱۸ ساله، باید با مشخصات بدنی اش سازگار باشد. اما امروزه نفس اجازه ورود به جامعه و به عالم سیاست و فعالیت اقتصادی از ۱۶ سالگی معقول تر به نظر میآید.

نشریه داروگ، شماره ۵، سال دوم - نوامبر ۱۹۹۸

منصور حکمت: رهبری محصول هژمونی سیاسی است و نه معدل گیری میان جنبشها و یا قرار و مدار سیاستمداران. پیدایش یک رهبری در جنبش عمومی برای سرنگونی تابعی از دست بالا پیدا کردن یک افق است. وجود یک رهبری واحد گواه این است که توده وسیع مردم انتخاب سیاسی خود را کرده اند. این انتخاب بدوا یک انتخاب حزبی نیست. مردم در خطوط کلی میان راست و چپ انتخاب میکنند. آیا افق آلترناتیو در برابر رژیم اسلامی در خطوط کلی از نظر مردم یک افق و راه حل چپ است یا راست؟ این سوالی است که قبل از بقیه پاسخ میگیرد. آیا مردم در انداختن جمهوری اسلامی، به بالا، به قدرتهای غربی و به اقتصاد بازار امید مینندند یا به نیروی خود، به چپ جامعه و به یک راه حل رادیکال چشم میدوزند. مردم چپ را میخواهند یا راست را؟ این سوال هنوز در ایران امروز باز است. این انتخاب هنوز صورت نگرفته است. اگر ما بتوانیم افق چپ و انقلابی را به افق هژمونیک در روند سرنگونی رژیم اسلامی تبدیل کنیم، آنوقت شخصیتها و احزاب عمده این اردوی چپ در موقعیت رهبری قرار میگیرند. مردم در هر دوره چپ جامعه را با جریانات معینی تداعی میکنند و آنها را پرچم و ظرف چپگرایی خود قرار میدهند. یک دوره حزب توده این نقش را داشت، یک دوره فدایی. امروز مردم ایران حزب کمونیست کارگری را سخنگو و بستر اصلی چپ در جامعه میدانند. در نتیجه رهبری تابعی از انتخاب سیاسی مردم میان یک راه انقلابی و یا غیر انقلابی برای سرنگونی حکومت اسلامی است. حزب و جنبش ما مصمم است که این رهبری را تامین کند. همه فعالیت حزب کمونیست کارگری معطوف به جدا کردن مردم ایران از هر آلترناتیو و خط مشی بورژوایی و سوق دادن آنها به یک موضع چپ و انقلابی در تحولات سیاسی جاری ایران است. شاخص پیشروی چپ در برابر راست در جنبش اعتراضی علیه رژیم اسلامی، بالا رفتن انتظارات مردم و نپذیرفتن نقطه سازشهایی است که هیات حاکمه و اپوزیسیون بورژوایی قدم به قدم جلوی مردم قرار میدهند. دوم خرداد یکی از اینها بود. مردم نهایتا تن ندادند. جنبش ملی اسلامی احتمالا هنوز چند فرمول دیگر برای همزیستی مردم با یک رژیم اسلامی اصلاح شده در آستین دارد. اینها را باید یک به یک منزوی کرد. اپوزیسیون بورژوایی بیرون حکومت در مقطعی وارد صحنه خواهد شد تا نقطه نعدالتهای جدیدی که متضمن حفظ شالوده قدرت طبقاتی اش است را بعنوان پیروزی جنبش مردم جا بزند. ما باید مدام مردم را به فراتر رفتن از این چهارچوبها فرا بخوانیم. ما باید بعنوان سخنگویان و منادیان "نه"، بزرگ مردم به کلیت استبداد و استثمار و تبعیض و ارتجاع در صحنه سیاسی ایران ظاهر بشویم. هرچه این نخواستن عمیق تر و همه جانبه تر بشود، رهبری کمونیستی بر جنبش اعتراضی بیشتر تثبیت میشود. از نظر عینی روند اوضاع به نفع ماست، چون نقطه سازشهای مورد نظر هیات حاکمه و اپوزیسیون بورژوایی از نظر عینی پاسخ نیازهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه ایران امروز نیست. بحران اقتصادی - سیاسی - فرهنگی سرمایه داری در ایران به سادگی قابل تخفیف دادن نیست.

از انترناسیونال هفتگی شماره ۶۶

۱۹ مرداد ۱۳۸۰ - ۱۰ اوت ۲۰۰۱

این آلترناتیو هاست. کاری که میشود کرد ایجاد یک دیالوگ رسمی در میان جریانات اپوزیسیون سرنگونی طلب رژیم اسلامی است. ما مشکلی با چنین چیزی نداریم. ما همه شاخه های اپوزیسیون را از چپ تا راست به کنگره سوم حزب دعوت کردیم. نه فقط هیچ مشکلی نداریم که با هر سازمان مخالف رژیم اسلامی یک رابطه رسمی برای تبادل نظر تعریف کنیم بلکه از این امر استقبال میکنیم و آن را لازم میدانیم. اما "اتحاد" و "کار مشترک" میان این طیف نیروهای سیاسی واقعبینانه نیست.

هفتگی: در میان جریانات سرنگونی طلب نیز رضا پهلوی پرچم اتحاد را بلند کرده و سازمان مجاهدین خلق اتحاد در چهارچوب شورای ملی مقاومت را مطرح میکند و اکثر سازمانهای چپ نیز صحبت از ائتلاف و اتحاد دارند. در این میان فقط حزب کمونیست کارگری است که تاکید دارد اتحاد عملی نیست و روی تمایزات خود و توضیح اثباتی نظرات و اهداف و مطالباتش تاکید میکند. لطفا در این مورد توضیح دهید.

منصور حکمت: هیچکدام اینها از اتحاد با سازمانهای بیرون طیف خودشان صحبت نمیکند. شاه و رئیس جمهور خودشان را هم از قبل تعریف کرده اند و بقیه را به امضاء گذاشتن زیر طرح خود دعوت میکنند. حزب کمونیست کارگری یک اصل اساسی دارد و آن بیان حقیقت به مردم است. ما نمیخواهیم از وحدت طلبی خودانگیزه مردم سوء استفاده تبلیغاتی کنیم. ما برای ساختن یک جمهوری سوسیالیستی تلاش میکنیم و این کار از طریق وحدت با طرفداران بازار آزاد و آمریکا و سلطنت و اسلام پاستوریزه بدست نمیداد. در نتیجه ما مردم را به اردوی سیاسی خودمان دعوت میکنیم. به اردوی کارگران، اردوی کمونیسم، اردوی آزادی کامل و همه جانبه فرد و جامعه. این به معنی انزواطلبی سیاسی و بدعفی با سایر جنبشهای سیاسی نیست. برعکس هر قدر ما حرف مستقل خودمان را روشن تر بیان کنیم و آرمانهای سیاسی و اجتماعی خود را بدون شبهه تر تبلیغ کنیم، امکان پیدا میکنیم بدون دامن زدن به توهمات سیاسی در میان مردم، با هر کس تا هر جا همراه میشویم. راه بیانیم. ما طرفدار رشد فرهنگ سیاسی و فرهنگ تحزب در ایرانیم. ائتلاف، سازش، جبهه، وحدت عمل و غیره وقتی جای خود را در سیاست ایران پیدا میکند که تعیین حزبی و جنبشی در جامعه و بویژه تقویت آرمانی و برنامه ای احزاب در سطح پیشرفته ای قرار گرفته باشد. اول باید اردوهای سیاسی ایران معاصر بدرستی تعریف شود تا بعد بشود از جبهه بندی های تاکتیکی میان آنها صحبت کرد.

هفتگی: ممکن است در جریان سرنگونی جمهوری اسلامی وضعیتی پیش آید که احزاب اصلی اپوزیسیون با نیروی اجتماعی ای که جذب کرده اند هر کدام یک وزنه غیر قابل حذف در تحولات جامعه و ایجاد حکومت جدید باشند. در چنین شرایطی آیا یک نوع اتحاد اجباری پیش خواهد آمد، از حالا نباید برای چنین حالتی فکر کرد و از این زاویه به مساله اتحاد پرداخت؟

منصور حکمت: هروقت پیش آمد ما هم به نیاز آن روز از یک موضع مسنول جواب میدهیم. عکس این حالت هم میتواند پیش بیاید و برای آن هم باید آماده بود. فعلا موضع ما مطلوبیت دیالوگ است.

هفتگی: سوال میشود که مبارزه در سطح جامعه دارد گسترش پیدا میکند و جنبش سرنگونی احتیاج به رهبری دارد. در غیاب اتحاد اپوزیسیون، رهبری جنبش چگونه باید تامین شود؟

## در سایه باد

در کامنت‌هایی که در رابطه با نوشته های من در سایت "اخبار روز"، اما زیر مقاله های محمد قراگزلو، آمدند و چرخیدند، اظهارات "مودبانه" برخی سران "شورش استغفا" از کمونیسم کارگری واقعا تماشائی بودند. رهبر همواره در سایه آن خیل، جناب سعید... و آقای جعفر رسام، جملات و تعبیری را بکار بردند که تردید دارم خود آنها به آنها باور داشته باشند. به جای حزب کمونیست کارگری نوشتند "حزب کذا" و به جای اسم رهبر جنبش کمونیسم کارگری نوشتند: "شخصیت کذا". آقای جعفر رسام "م"، بعلاوه مرقوم فرمودند که کمونیسم کارگری از اول هم "هیچ" نبود همراه با لحنی متعفن تر همه آن جماعت در باره منصور حکمت.

اما، تاریخ، درست همانجا که به آن "شخصیت کذا" برمیگردد، روایت دیگری را از زبان همین آدمک ها، ثبت کرده است. آقای جعفر رسام، در ایامی که زیر سایه آن "هیچ" زندگی میکرد و با گذشته و سابقه "مجاهدینی" خویش وداع میکردند، "کتاب" مینوشت که نشان بدهد مرزبندی اش با گذشته خویش جدی است و پیوستن اش به آن "هیچ" جدی تر. جالب این بود که درست تا مقطع تشکیل پلنوم ۹ حزب کمونیست کارگری، که در آن منصور حکمت بحث ها و به تعبیر کنونی رسام، "کفر"های حزب و جامعه و حزب و شخصیتها را طرح کرد، او وعده داده بود که دومین کتاب خود را به "منصور حکمت" تقدیم کند.

جناب سعید... نیز درست تا زمانی که با تشکیل حزب کمونیست کارگری، مقام و صندلی اش در "کانون کمونیسم کارگری" بر باد رفت، خود را از "دیر باز" هم خط منصور حکمت میدانست. تا جایی که این "افتخار" را نصیب خود کرد که گزارش به کنگره سوم حزب کمونیست ایران، ۲۰ تا ۲۵ دی ماه ۱۳۶۷، تحت عنوان "اوضاع بین المللی و موقعیت کمونیسم"، نوشته منصور حکمت را ایشان در سالن کنگره "قرائت" کنند.

از این نظر، "کذا" و "هیچ" نامیدن کمونیسم کارگری و ترور شخصیت منصور حکمت پس از آن شورش خفت بار و شکست خورده، باور قلبی آنها نیست. اینکه پس از عروج جریان دوخرداد، اینها و آن صف نازنین مستعفیون از کمونیسم، از دم و بلا استثنی، به چنین هتاکي ها و نفرت پراکنی ها علیه کمونیسم کارگری و شخص منصور حکمت روی آوردند، صرفا یک "چرخش سیاسی" از کمونیسم به منشویسم دوخردادی نبود. چه، حتی بستر اصلی آن منشویسم، و از جمله خود آن صف مستعفیون در حاشیه همان گرایش سخت جان در تاریخ "چپ" ایران، فهمیده بودند که "جامعه مدینه النبی" خاتمی و حجاریان، در اجرای عملی تبدیل رژیم اسلامی سرمایه به رژیم سرمایه داران و آن "چانه زنی در بالا و فشار از پایین"، سقط شده بود و آقای حجاریان در دادگاه پس از خیزش سال ۱۳۸۸، از تره های خود "ابراز ندامت" کردند. لاجرم حال که چرخش

سیاسی چون نقطه شروع گام گذاشتن به "مسیری دیگر" و "به شیوه دیگر" متمایز و متخاصم با کمونیسم کارگری به بن بست رسیده بود، میبایست چون جناب حجاریان، در مورد اینها بدون "دستگیری و شکنجه و اعتراف علیه وجدان خویش"؛ "توبه" کنند؛ و بخاطر سالهائی که اینها از بیزینس و پی گرفتن امر شخصی خویش "فرب" کمونیسم کاگری و منصور حکمت را خوردند، خود و گذشته و هر کس دیگری که در آن محاسبات خرده بورژوائی و "بقالانه" آنها را به مبارزه سیاسی دعوت میکرد، به باد فحش و توهین و ناسزا بگیرند.

لجن پراکنی به مقدمات سابق خویش، کذا نامیدن آنها، کذا تر نام بردن از رفقای سابق خویش که منشاء اعتبار و احترام آنان بودند، ریشخند افتخارات و دستاوردهای سابق خویش، تحت عنوان هیچ بودن آنها از "همان ابتدا"؛ و لگدمال کردن پرنسیپ های سابق خویش که اینها را از هواداری مجاهدین، مثل آقای رسا، و مائونیسم، مثل آقای سعید... به "نام" هائی رسانده بود، همه اینها دلیل این تسلیم و خرد شدن و عجز کامل از درک شکست در چرخش سیاسی از کمونیسم کارگری به منشویسم دوخردادی بودند.

پنهان کردن این ناکامی، نه فقط به صفوف در هم شکسته و هنوز پرابهام شورشیان آوریل ۱۹۹۹، بلکه در خلوت درونی، تنها با غلظت دادن به نفرت و کینه و پناه بردن به ادبیات توأبین دستگیر نشده، رو به "بیرون" ممکن "بود" و انگار کماکان هست. خصوصیت انسان خرد شده و توأب سیاسی، برخلاف کسی که چرخش سیاسی میکند و صف عوض میکند، بی پرنسیپی، تردید و تذبذب در باره هر اصول سیاسی و اخلاقی، چه چپ و یا راست، است. صف در هم شکسته اینها را پس از "کنوانسیون" نفرت از کمونیسم کارگری نگاه کنید و ببینید که اینها با هم کیشان خویش فقط چند ساعت پس از افتتاح آن مناسک با چه زبانی با همدیگر حرف زدند.

من این خصلت را در نویسندگان کامنتها تشخیص دادم و برایشان نوشتم که با کسانی که به هیچ پرنسیپ و اخلاق سیاسی پایبند نیستند، بحثی ندارم و در پاسخ به پرسش های آنچنانی آنان نمیخواهم خوراک نفرت پراکنی و شخصیت شکنی را برای ادبیات مسموم و فرهنگ بی چشم و رو و دشنام های چارواداری، دایره توأبین سیاسی فراهم کنم. توصیه من هم به همه کسان دیگری که در هر فضای مجازی با این موجودات طرف میشوند، این است که: از نادم سیاسی برحذر باشند. اینها نه تنها به خود اعتماد ندارند، که ارزانی شان باد و به این ترتیب، هذیانهایشان علیه مبانی کمونیسم کارگری و ترور شخصیت منصور حکمت، بر هرکس که مغزی برای اندیشیدن دارد، بی اثر است، بلکه از این نظر هم که از نظر سلامت سیاسی، و رعایت اصول اولیه مدنیت و نزاکت مطلقا قابل اعتماد نیستند.

ایرج فرزاد ۳۰ دسامبر ۲۰۲۲



## "اقوام" ایرانی؟!

جامعه ایران پس از سلطه حکومت یکدست و با نظام اداری واحد و سراسری، پس از "کودتای" سید ضیاء و رضا خان میرپنج، و با درهم شکستن امتیازطلبی های ملوک الطوائفی و فنودالی، از نظر سیاسی به نقش "طایفه"، "قوم" و ساختارهای محلی گری دوران فنودالی پایان داد. با وارد شدن جامعه ایران به مدار سرمایه داری صنعتی و "اصلاحات ارضی" در پایان دهه ۱۳۳۰، در دوران سلطنت پسر رضاخان، جامعه ایران این بار از جنبه اقتصادی نیز کل شیرازه تولید فنودالی را از هم گسست؛ و "قوم" و "طایفه" قدرت پیشین را در اقتصاد ماقبل سرمایه داری تماما از دست دادند. "قوم" و "اقوام ایرانی" در تلاقی این دو محور تحولات سیاسی و اقتصادی، به تاریخ پیوستند. درست همانگونه که یک ناظر بیرونی به یک جامعه اروپایی نگاه میکند، و در تعریف آنها، از انتخابات، در جدلهای سیاسی، در مراکز اندیشه و افکار، هیچ نشانی از بقایای از قرار مادام العمر "قومیت" و حتی "اقلیت های ملی" نمی بیند، برای هرکس دیگری که عینی و ابژکتیو جامعه ایران و سیر تحولات آن را در تاریخ نگاه میکند، شنیدن چنین توصیفها و "تحلیل"های امثال نوریزاده بسیار اختیاری، غیر واقعی و از روی "تعصب" به نظر می آید. لاجرم در این دنیای موهوم، عناصر متعلق به آن پدیده های موهوم تر و برانداخته شده، مهره و شخصیت های سیاسی تصویر میشوند برای مقاصد کاملا آگاهانه و تماما عاری از گذشته پرستی. این نمای ظاهری اقوام ایرانی و جاذبه موهوم ملیت و قومیت، با جادوی متحد کننده پرچم شیر و خورشید، در پی هموار کردن امروزی ترین و مدرن ترین راه به قدرت رساندن تیپ پورشه سواران بی فرهنگ و نوکیسه ها و "بازستاندن" بازار "ایران زمین" از اسلام سیاسی در آستانه سقوط است. در پس این شامورتی بازی قرار است پس از سقوط رژیم اسلامی، ایرانی از کلاه بیرون کشیده شود، که بنا به خصوصیات "فرهنگ و رسوم باستانی و دیرین" که این نوع نمایشگران چون هویت جاودانه و خارج از دایره تغییر و تحول برای "ایران" اختراع کرده اند، با سوسیالیسم در ستیز آشتی ناپذیر باشد.

به این ترتیب، هر کس و هر "انتلاف فراگیر"، که این پدیده های موهوم، مثل قومیت و ملیت و تعلقات محلی گری را مبنای سیاست گذاری ها و رقم زدن سرنوشت جامعه کنونی ایران، که حالا دیگر بسیار از ایام مشروطه شهری تر و امروزی تر شده است، مبنا قرار بدهد، دعوت به گذشته؛ و تصویر جامعه ایران و شهروند ایرانی، چون رعیت، عضو طایفه و یا قوم هائی است که سالهاست به "دیار باقی" شتافته اند. خودشان هم میدانند که قرار نیست در ایران "فردا"، و در "کوه پایه ها" سران ایل و طوایف، شهروند ایرانی قرن بیست و یک را به چوپانان و رعایا بازگردانند تا فرهنگ ایران زمین را احیاء کنند. میدانند در پس این چشم بندی سیاسی، سرمایه، چه نوع ایرانی و سلبریتی مآب آن و چه در هیات بین المللی اش در بازار جهانی، برای باز کردن گره کوری که اسلام سیاسی در مسیر رشد و انباشت سرمایه تنیده است، به کمین نشسته اند.

اما، این حضرات جامعه ایران را می بینند، سطح درک و شعور

"اگر از یک غریبه بخواهید در باره شما قضاوت کند، او، شما را آنطور که "هستید" در نظر میگیرد، اما یک "آشنا" شما را آنطور که او میخواهد به نظرش برسد، میبیند."

این جمله را در یک رمان از کتابهای Carlos Ruiz Zafón (متولد ۲۵ سپتامبر ۱۹۶۴ در بارسلونا و مرگ در ۱۹ ژوئن ۲۰۲۰ در لوس آنجلس) نویسنده اسپانیایی برگرفته ام که فکر میکنم میتوان به کمک آن نکته مورد نظر در نوشته ام را توضیح بدهم.

آقای علیرضا نوریزاده در یک میزگرد با تلویزیون ایران انترناسیونال که پیرامون "پیام مشترک رضا پهلوی، نازنین بنیادی، مسیح علی نژاد، حامد اسماعیلیون، علی کریمی، گلشیفته فراهانی و ..."، همراه با خالد عزیزی و شهریار آهی بحث میکردند، به مناسبت و بی مناسبت بارها اصطلاح "اقوام ایرانی" را بکار بردند. برای خاطر جمع کردن "کاک خالد"، به گفته او، پی آمد هر نوع انتلاف "فراگیر" حول چنان شخصیتها که البته خانم شیرین عبادی نیز با ارسال پیام مشابهی کاندیداتوری خویش را نیز اعلام کردند، "تضمین حقوق اقوام ایرانی" خواهد بود. به این ترتیب او با این "پولتیک" زدنهای شاید مطمئن بود که بی خبر ماندن و مستثنا کردن "مرکز همکاری احزاب کرد"، به عنوان نمایندگان سیاسی "قوم کرد"، "قابل معامله" است. دیگر عناصر همان مرکز همکاری، بازم در مصاحبه با تلویزیون ایران انترناسیونال فقط گلایه کردند که آن "شخصیتهای خوشنام" آنان را، به عنوان نمایندگان "کردها" در جریان نگذاشتند. به این ترتیب روشن است که آقای نوریزاده به عنوان مرجع خود خوانده شناخت از جامعه ایران، ما را و جامعه ای را که در آن زندگی میکنیم، "آنطور که او میخواهد"، معرفی میکند، نه به آن شکل که از منظر یک نظاره گر "غریبه"، ما و جامعه چگونه وجود داشته ایم و وجود داریم.

مساله، اما، فراتر از این حرفهاست. وارد کردن "اقوام" به عنوان یک هویت، یک "داده" که گویا پیش فرض هر "ایرانی" و شاید هر "شرق شناس" نیز هست، نه یک واقعیت عینی و ابژکتیو و تاریخی، که ناشی از تصویری است که گوینده چنان تعبیری از تاریخ ایران و تحولات سیاسی و اقتصادی این "سرزمین" دارد. ایران، که از نظر کسانی چون نوریزاده و آن شرق شناسان و "شاهنامه شناسان" آن را "چون کف دست" خود میشناسند و از زاویه نگرش خود به تاریخ و جامعه ایران، هر "اندیشه غیرملی" و غیر ایرانی و "وارداتی" را برنمی تابند، اتفاقا برای این طیف از آکادمیسین ها و ناسیونالیستهای ایرانی، نه در سیر تاریخ و نه در چهل سال اخیر، وجود خارجی ندارد.

شهروند ایرانی را می‌شناسند، نیک آگاه اند، که در مبارزات جاری قومیت و ملیت، عامل عینی و قابل لمس و واقعی نبوده و نیستند. این موجودات که خود را وارث منحصر بفرد "ایران" و ایرانییت و پرچم شیرو خورشید و عظمت ۲۵۰۰ سال "شاهنشاهی" میدانند، در عین حال بروی خود نمی‌آورند که در آن دو تحول زیر و رو کننده سیاسی و اقتصادی که با سلطنت دو آخرین شاه اینها مقارن بود، آخرین بقایای قوم و ملیت و طایفه و ایل و "نژاد" در تولید سرمایه داری صنعتی هضم و منحل شد.

اما، در همان حال میدانند که در دوران پس از فروپاشی "دیوار برلین"، با دست بردن به همان هویت‌های کاذب و موهوم، میشود "ارتش آزادیبخش خلقها" راه انداخت، و با پول و سرمایه غرب و قدرت نظامی، همان "مجاهدان امر قومیت" را به قدرت دولتی رساند. دوران پسا فروپاشی دیوار برلین، در گردابی از خونریزی و پاکسازیهای قومی و بمباران بلگراد، سرانجام به پایان رسید.

برای امثال نوریزاده، و عناصر چنین انتلافهانی، انگار کیلومترها صفر شده اند، و بازی با کارت هویت جعلی و خرافی قومی، هنوز میتواند برای مسموم کردن اذهان و افکار شهروند ایرانی که به حقوق خود آشناست و حاضر نیست چون رعیت نگرسته شود، کارآئی داشته باشد.

این را دیگر باید به حساب نوستالژی ایامی گذاشت که به گفته آقای نوریزاده، "زیبارویان گرجی" در حرمسرای شاهان ایشان، نشانه میراث‌های دیرین عظمت طلبی "تمدن ایران" و اهتزاز دگر باره پرچم شیر و خورشید از لابلای مخروبه های تاریخ "ایران زمین" و رژه اساطیر پرسوناژهای شاهنامه و شعر و عرفان و تصوف سعدی بودند.

این تصویر سازها از جامعه و شهروندان ایرانی، گرچه واضح است که جعلی و خرافی اند، که هیچ رگه ای از آن بویژه در مبارزات مردم علیه جمهوری اسلامی و بطور اخص از جنبش سال ۱۳۸۸ به این سو قابل مشاهده نیست، اما خطر دقیقا همینجاست. چه، "خمینی" و اسلام سیاسی، در جامعه ایران "نا" شخصیت های حاشیه ای و پرت و فراموش شده و مرتجع؛ و پدیده های رو به زوال و طفیلی بودند، اینها بروشنی میدانند که "قیام ۱۵ خرداد" سال ۱۳۴۲ علیه حق رای زنان و نفس موجودیت زن به عنوان شهروند دارای حق مدنی برابر بود. علیه اصلاحات ارضی و حضور "زن" در ادارات و سپاه دانش و؛ وحشت از فروریزی زندگی طفیلی وار موجوداتی به نام طلبه و آخوند و مرجع تقلید. اما فاجعه "انقلاب اسلامی" را هم که به یاری حامیان همین امثال نوریزاده برای مردم ایران مهندسی کردند و به آن جامعه تحمیل کردند، هنوز هم وجدان بشریت را شکنجه میکند. به نظر میرسد که این طیف تماما از مکانیسم های اجتماعی جامعه ایران برکنار مانده اند و بر این توهم سرمایه گذاری کرده اند که گویا میتوان با خرافه دیگری، با پدیده به حاشیه رانده دیگری، با تعلقات و تعصبات اعصار ماقبل تاریخ تمدن، بار دیگر ارتجاع دیگری را سپر پیش راندن

اهداف تماما امروزی خود سازند. این خطر با توجه به نقش مُخَرَّب هویت جعلی و خرافی قومی و ملی، جدی است. چه، اینها عوامفریبان هفت خط اند، دست به پیشداوریها و تعصبات مردم می‌برند و این سوال را در برابر مدافعان سوسیالیسم قرار میدهند: "مگر وجود ملت ایران را انکار میکنید؟"، "مگر هر کشور نباید دارای پرچمی باشد که "مظهر استقلال میهن" اش هست؟ مگر میتوان انکار کرد که "اقوام ایرانی" مستقل از هر "ایدئولوژی" در تاریخ دیرین ایران، یک واقعیت "فرهنگی" و فرا اقتصادی است و "بلوچ"، "کرد"، "ترک" و عرب ربطی به "زندگی مادی" و موقعیت در تولید ندارد؟ مگر نمی بینید که طرف اگر به عنوان ورزشکار حرفه ای اعتراض میکند، آنگاه که به عنوان "یک کرد" و با لباس کردی ظاهر میشود، تأثیرات بیشتری دارد؟

اگر آن فاجعه با لانسه کردن گرایش عقیم و رو به زوال اسلامی ممکن شد، باید هوشیار بود که این بار با دست بردن به هویت قومی و تعصبات محلی گری: "من دولت تعیین میکنم" و "من حق قوم را میخواهم" و "من هویت طلب ملی و قومی هستم" چون کابوسی هولناک و مرگبار و چه بسا خونین تر و بی رحم تر در برابر هر اندیشه و تفکر و گرایش ضد ناسیونالیسم و ایرانیگری و قوم پرستی؛ را در برابر ما قرار ندهند. سوسیالیسم که محصول اجتناب ناپذیر سرمایه داری و وجود کارگر صنعتی است، تمرکز اصلی یورش ناسیونالیسم و قوم پرستی در چنین "انتلاف" هاست. در این حقیقت نباید کوچکترین تردید داشت. میدان تیرباران "چیتگر" و گورستان جمعی کشتارهای سالهای ۶۰ و ۶۷ گویای این واقعیت تلخ است که رژیم اسلام سیاسی، تداوم و تکمیل این حرکت ضد سوسیالیستی و ضد کارگری هر دو رژیم اسلامی و ناسیونالیسم ایرانی منافع سرمایه اند. "انکار" سوسیالیسم و حرکت سوسیالیستی در طول همه این سالها از اواخر دهه ۱۳۳۰، که با هر روایت آلوده و متوهم به "خلق" و قرآن و نهج البلاغه عنصر فعال تحولات سیاسی و مرکز "خطر" چه برای اسلام سیاسی و یا ناسیونالیسم سلطنتی و ساواک شیرو خورشیدی بوده است، یک حرکت بسیار مزورانه و نقشه مند است.

در روزهای پایانی انقلاب ۱۳۵۷، ذهنیت و شعور بیدار شده شهروند ایرانی را در یک مهندسی پیچیده و مرموز، با اسلامگیری مسموم کردند. این بار از قرار دوایر رژیم چینج، برای به کما بردن مردم با شعور و آگاه به حقوق شهروندی خویش، سم مهلک تر و چه بسا "کارآتر"ی را یافته اند: ناسیونالیسم و عظمت طلبی ایرانی و امتیاز طلبی های قومی و تعصبات محلی گری و تنگ نظری های "اقوام تحت ستم ملت فارس"!

آیا به قول معروف: انسان و شهروند عاقل جامعه ایران کنونی، "دو بار" دست به سوراخ مار فرو میکند؟

ایرج فرزاد

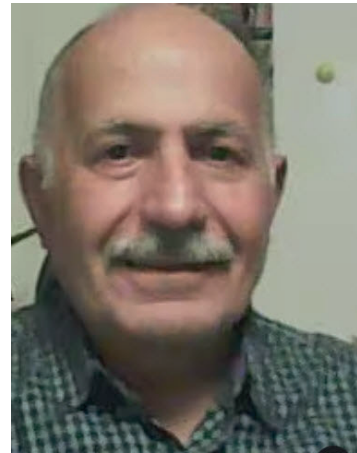
۴ ژانویه ۲۰۲۳

در پاسخ به نظرخواهی هیات تحریریه رادیو زمانه، پاسخ خود را اینجا منتشر میکنم.

سوال این بود:

## انقلاب ۱۳۵۷ چه درس‌هایی برای جنبش جاری در ایران دارد؟

رادیو زمانه پاسخ من را همراه با پاسخ مجموعه دیگری که از آنان نظرخواهی شده بود، به این صورت منتشر کرده است:



(فعال کمونیسم کارگری. من در روزهای انقلاب ۵۷، و دقیقتر در ۲۲ بهمن آن سال، سه روز مانده بود که ۳۰ سالگی ام را تجربه کنم.)

از نظر من مهمترین درس انقلاب ۵۷، آوار سهمگین فقدان یک نیروی مجهز به سوسیالیسم انقلابی بود که بر جامعه ایران فروریخت. به دلایلی که در این مختصر نمی‌گنجد، نیروهای موجود چپ، حتی اگر به «سوسیالیسم» تعلق داشتند، اما آن رگه از سوسیالیسم از سویی بار آمده در مکتب سیستم نظری و جنبشی «انتشارات پروگرس» و پشت بسته به سوسیالیسم موجود یعنی برداشت از سوسیالیسم به عنوان سیطره «دولت»، هر نوع دولت و مستقل از هر ماهیت طبقاتی، بر اقتصاد و سیاست بود. سوسیالیسمی که قرار بود با تهدید بمب اتم و زرادخانه پیمان ورشو، حقانیت خود را به جهان نشان بدهد. بحث زوال دولت و مبارزه برای الغاء بردگی مزدی، بعنوان یک رکن اساسی سوسیالیسم مارکسی، کلا و از بنیان به تقسیم جهان به دو کمپ و قطب متخاصم و سراپا نظامی و کودتا و ضد کودتا و برپائی شبکه‌های مخوف جاسوسی و کنترل و سانسور افکار بشریت متمدن تغییر ماهیت داد.

برای کسانی که مثل من فکر می‌کنند، روشن بود که در دوران جنگ سرد، در ایرانی که طبق توافقات یالتا و تهران، در حوزه تقسیم بازار غرب قرار گرفته بود، حتی آن سوسیالیسم خلقی و ملی، امکان دخالت در سرنوشت

انقلاب ۵۷ را نداشت و اگر هم چنین امکانی در آن شرایط بحران انقلابی فراهم بود، در بطن معادلات جنگ سرد، در حذف آن نیرو از صحنه سیاست و با شعار «حزب فقط حزب الله در راهپیمائی «اربعین» سال ۵۷، ۲۷ دی ماه، در معادلات پشت پرده دقیق برنامه ریزی شده بود.

اوضاع فعلی متفاوت است، دوران جنگ سرد با فروپاشی جهان دو قطبی به پایان رسید، تنوری سوسیالیسم انقلابی مدون و مستند و با تحلیل علل فروپاشی «سرمایه داری دولتی»، نه تنها سوسیالیسم موجود در قالب بلوک شوروی که چین مانو و سوسیالیسم عقب مانده انور خوجه و انواع اوروکمونیسم را در پرتو انتقاد مارکسی قرار داد. این تنوری اکنون در دسترس است.

«بدیل» جهان سرمایه داری برای هدایت خیزش اخیر جامعه ایران، «دمکراسی» و «ناسیونالیسم ایرانی» و انواع «هویت طلبی‌های قومی و اتنیکی» است تا سیر این خیزش را به سوی سرنوشت مشابه، اما نه یک به یک، کشورهای اقمار سابق «اردوگاه» پیمان ورشو هدایت کنند.

اما همه ما شاهد بودیم که سرنوشت «دمکراسی» درمهد کشورهای بزرگ سرمایه داری از کجا سر درآورد. و نتیجه را هم با پیروزی «دمکراسی» در اروپای شرقی در هیات جریانات شبه فاشیست که ریشه در همکاری با آلمان هیتلری و ایتالیای موسولینی دارند اکنون می‌بینیم.

حربه «دمکراسی» به این ترتیب، برخلاف دوران جنگ سرد و تبلیغات وسیع جنگ سردی؛ شکننده و کارآیی معجزه آسائی ندارد. می‌ماند ناسیونالیسم ایرانی و امتیاز طلبی‌های قومی اتنیکی که اینها هم چه در تجربه حکومت پنجاه ساله پهلوی‌ها و نیز تجربه دم دست در کردستان عراق هیچ راهی به جاده فرعی و مسموم کردن افکار شهروندان پاخاسته ایران ندارند.

مهمترین گره‌گاه، اینجا فقدان یک نیروی سیاسی و حزب سیاسی مجهز به سوسیالیسم کارگری است. «جسم و وجود» این سوسیالیسم در دسترس و در معرض انتخاب مردم به پاخاسته متاسفانه غایب است. در چنین وضعیتی، این مردم، با آلترناتیوهائی که پول و قدرت و نیروی نظامی و شبکه مهندسی افکار را در کنترل دارند، مواجه‌اند. نوعی ناسیونالیسم «غیر سلطنتی، با کمی «انتقاد از گذشته» و اضافه کردن چاشنی «دمکراسی و حق رای» و «حقوق بشر»، ؛ و لانسه کردن تعصبات قومی و اتنیکی و گاه مذهبی، مثل سیستان و بلوچستان، در شرایط فقدان آن نیروی سیاسی که فوقا به آن اشاره شد، میداندار خواهند بود. امید من این است که با سر برآوردن نیروی مورد نظر من در اوضاع انقلابی، سرنوشت جامعه این بار نه در دوایر «رژیم چینج» که به اتکاء نیروهای بالنده در مبارزه طبقاتی، تعیین تکلیف شود.

## پاسخ های کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ

STEPHEN HAWKING



آیا ما بر روی زمین زنده خواهیم ماند؟

در ژانویه ۲۰۱۸، بولتن دانشمندان اتمی، مجله ای که توسط برخی از فیزیکدانانی که روی پروژه منهن برای تولید اولین سلاح های اتمی کار کرده بودند، تأسیس شد، ساعت روز قیامت یا روز پایان جهان، و اندازه قریب الوقوع فاجعه – چه نظامی یا زیست محیطی- که سیاره ما با آن روبروست، را به دو دقیقه مانده به نیمه شب انتقال داد.

ساعت تاریخچه جالبی دارد. در سال ۱۹۴۷ آغاز شد، در زمانی که عصر اتمی تازه شروع شده بود. رابرت اوپنهایمر (Robert Oppenheimer)، دانشمند ارشد پروژه منهن، بعداً در مورد اولین انفجار بمب اتمی دو سال پیش از آن در ژوئیه ۱۹۴۵ گفت: «ما می دانستیم که جهان مثل قبل نخواهد بود. چند نفر خندیدند، چند نفر گریه کردند، بیشتر مردم ساکت بودند. من این جمله از کتاب مقدس هندو، بهاگاواد-گیتا (Bhagavad-Gita)، را به یاد آوردم، «اکنون، من اکنون به مرگ تبدیل شده ام، ویرانگر جهان ها».

در سال ۱۹۴۷، ساعت پایان جهان در ابتدا روی هفت دقیقه به نیمه شب تنظیم شد. اکنون با آغاز دوران جنگ سرد در اوائل دهه ۱۹۵۰ بیش از هر زمان دیگری به روز قیامت نزدیک شده ایم. ساعت و حرکات آن، البته، کاملاً نمادین و سمبلیک هستند، اما من ناگزیر می شوم اشاره کنم که چنین اخطار هشداردهنده ای از سوی دانشمندان دیگر، که حداقل تا حدی با انتخاب دونالد ترامپ ایجاد شد، باید جدی گرفته شود. آیا ساعت و این ایده که زمان برای نسل بشر در حال سپری شدن است یا حتی در حال اتمام است، واقع بینانه است یا هشدار دهنده؟ آیا هشدار آن به موقع است یا اتلاف وقت؟

من علاقه بسیار شخصی به زمان دارم. اولاً، کتاب پرفروش من و دلیل اصلی شناخته شدن من در خارج از

محدوده جامعه علمی، «تاریخ مختصر زمان» نام داشت. بنابراین برخی ممکن است تصور کنند که من متخصص زمان هستم، اگرچه این روزها متخصص بودن لزوماً چیز خوبی نیست. ثانیاً، من به عنوان کسی که در سن بیست و یک سالگی توسط پزشکانم گفته شده بود که تنها پنج سال از زندگی ام باقی مانده است و در سال ۲۰۱۸ هفتاد و شش ساله شد، من از یک نظر دیگر و به معنای بسیار شخصی تر متخصص زمان هستم. من ب با دلواپسی بسیار و البته خیلی جدی از گذشت زمان آگاه هستم و بیشتر عمرم را با این احساس گذرانده ام که زمانی که به من داده شده، آنطور که گفته میشود، قرض گرفته شده است.

بدون شک جهان ما، تاجایی که حافظه ام یاری کند، از نظر سیاسی بی ثبات تر از هر زمانی است. تعداد زیادی از مردم چه از نظر اقتصادی و یا اجتماعی به حال خود رها شده اند. در نتیجه، آنها به سیاستمداران پوپولیست – یا حداقل محبوب – روی می آورند که تجربه محدودی از حکومت دارند و توانایی آنها برای تصمیم گیری آرام در یک بحران هنوز آزمایش نشده است. بنابراین این بدان معناست که ساعت روز قیامت باید به نقطه بحرانی نزدیک تر شود، زیرا پیش بینی ها و پیش گونی های نیروهای نامسنول و بدخواه در مورد جنگ نهایی بین خدا و اهریمن در روز قیامت و پایان جهان. افزایش می یابند.

زمین از جوانب زیادی در معرض تهدید است که برای من اصلاً مثبت نیستند. تهدیدها بسیار بزرگ و بی شمار هستند.

اول اینکه زمین برای ما خیلی کوچک شده است. منابع فیزیکی ما با سرعت نگران کننده ای در حال تخلیه شدن است. ما به سیاره خود هدیه فاجعه بار تغییر آب و هوا را تقدیم کرده ایم. افزایش دما، کاهش یخ های قطبی، جنگل زدایی، افزایش جمعیت، بیماری، جنگ، قحطی، کمبود آب و نابودی گونه های حیوانی؛ همه اینها قابل حل است؛ اما تا کنون حل نشده اند.

همه ما باعث گرم شدن زمین شده ایم. ما ماشین، مسافرت و استاندارد زندگی بهتر می خواهیم. مشکل اینجاست که وقتی مردم متوجه می شوند چه اتفاقی دارد می افتد، ممکن است خیلی دیر شده باشد. از آنجایی که ما در آستانه یک عصر هسته ای دوم و دوره ای از تغییرات آب و هوایی بی سابقه هستیم، دانشمندان یک بار دیگر مسئولیت ویژه ای دارند تا مردم را آگاه کنند و رهبران را در مورد خطراتی که بشریت با آن مواجه است راهنمایی کنند. ما به عنوان دانشمندان، خطرات سلاح های هسته ای و اثرات مخرّب آنها را درک می کنیم و می دانیم که چگونه فعالیت ها و فناوری های انسانی بر سیستم های آب و هوایی تأثیر می گذارند به گونه ای که ممکن است برای همیشه زندگی روی زمین را

برسد، اما اینها همان دلایلی هستند که چرا ما باید به جای ماندن در فضا. جسارت داشته باشیم که به فضا پردازیم. برخورد یک سیارک و یا کمت به کره زمین چیزی است که ما هیچ دفاعی در برابر آن نداریم. آخرین برخورد بزرگ با ما حدود شصت و شش میلیون سال پیش بود و تصور می شود که دایناسورها را کشته است که ممکن است دوباره اتفاق بیافتد. این داستان علمی تخیلی نیست. بلکه توسط قوانین فیزیک و احتمالات ثابت شده است.

جنگ هسته ای هنوز هم احتمالاً بزرگترین تهدید برای بشریت در زمان حاضر است. این خطری است که ما فراموش کرده ایم. روسیه و ایالات متحده دیگر چندان به فشار دادن تکه های جنگ هسته ای نمی بالند، اما فرض کنید حادثه ای رخ دهد یا تروریست ها سلاح هایی را که این کشورها هنوز دارند در دست بگیرند. و هر چه کشورهای بیشتری به سلاح هسته ای دست یابند، خطر افزایش می یابد. حتی پس از پایان جنگ سرد، هنوز سلاح های هسته ای کافی برای کشتن همه ما وجود دارد، حتی چندین برابر، و کشورهای هسته ای جدید به بی ثباتی اضافه خواهند کرد. با گذشت زمان، تهدید هسته ای ممکن است کاهش یابد، اما تهدیدات دیگری توسعه خواهند یافت، بنابراین ما باید گارد خود را محکم کنیم.

به هر حال، من تقریباً اجتناب ناپذیر می دانم که یک رویارویی هسته ای یا یک فاجعه زیست محیطی زمین را در مقطعی در ۱۰۰۰ سال آینده فلج کند، هزار سالی که در مقیاس زمان زمین شناسی، صرفاً یک چشم به هم زدن است. تا آن زمان من امیدوارم و معتقدم که نژاد مبتکر ما راهی برای دور زدن مرزهای عبوس و زمخت زمین پیدا کرده و بنابراین از فاجعه جان سالم به در خواهد برد. البته ممکن است همین امر برای میلیون ها گونه ای دیگر که روی زمین زندگی می کنند ممکن نباشد، و این امر بر وجدان ما به عنوان یک نژاد تاثیر خواهد داشت.

من فکر می کنم ما با بی تفاوتی محض و احمقانه نسبت به آینده خود در سیاره زمین عمل می کنیم. در حال حاضر، ما جای دیگری برای رفتن نداریم، اما در درازمدت نژاد بشر نباید تمام تخم های مرغ های خود را در یک سبد یا به عبارت دیگر در یک سیاره داشته باشد. فقط امیدوارم بتوانیم قبل از اینکه یاد بگیریم چگونه از زمین فرار کنیم، از انداختن سبد جلوگیری کنیم. اما ما طبیعتاً کاشف هستیم و دارای انگیزه کنجکاوی. این یک ویژگی منحصر به فرد انسانی است. این کنجکاوی برانگیخته است که کاوشگرانی را فرستاد تا ثابت کنند زمین مسطح نیست و این همان غریزه است که ما را با سرعت فکر به سمت ستاره ها می فرستد و ما را ترغیب می کند که در واقعیت به آنجا برویم. و هر زمان که ما یک جهش بزرگ جدید

تغییر دهد. به عنوان شهروندان جهان، ما موظفیم همگان را با این حقایق سهیم کنیم، و مردم را نسبت به خطرات غیرضروری که هر روز با آن زندگی می کنیم، آگاه کنیم. ما خطر بزرگی را پیش بینی می کنیم، اگر دولت ها و جوامع هم اکنون اقدامی برای منسوخ کردن سلاح های هسته ای و جلوگیری از تغییرات بیشتر آب و هوا انجام ندهند.

در عین حال، بسیاری از همین سیاستمداران واقعیت تغییرات آب و هوایی ساخته دست بشر یا حداقل توانایی انسان برای تغییر در آن را انکار می کنند، آن هم درست در لحظاتی که جهان ما با یک سری بحران های زیست محیطی حیاتی مواجه است. خطر این است که گرمایش جهانی ممکن است، اگر تاکنون چنین نبوده است، خود را بازسازی کند شود. ذوب شدن یخ های قطب شمال و قطب جنوب بخشی از انرژی خورشیدی که به فضا بازتاب می شود را کاهش می دهد که به نوبه خود حرارت را بیشتر افزایش می دهد. تغییرات آب و هوایی ممکن است آمزون و سایر جنگل های بارانی را از بین ببرد و بدین ترتیب یکی از راه های اصلی حذف دی اکسید کربن از جو را از بین ببرد. افزایش دمای دریا ممکن است باعث آزاد شدن مقادیر زیادی دی اکسید کربن شود. هر دوی این پدیده ها تاثیرات گلخانه ای (greenhouse) را افزایش می دهند و بنابراین گرمایش جهانی را تشدید می کنند. هر دو اثر می توانند آب و هوای ما را شبیه آب و هوای سیاره زهره (Venus) کنند: اسید سولفوریک جوشان و بارانی با دمای ۲۵۰ درجه سانتیگراد (۴۸۲ درجه فارنهایت). زندگی انسان غیر ممکن خواهد بود. ما باید فراتر از پروتکل کیوتو، توافقنامه بین المللی که در سال ۱۹۹۷ به تصویب رسید، برویم و هم اکنون تشعشعات کربن را کاهش دهیم. ما تکنولوژی اش را داریم. ما فقط به اراده سیاسی نیاز داریم.

ما می توانیم آدم غافل و بی فکری باشیم. زمانی که در تاریخ خود به بحران های مشابهی رسیده ایم، معمولاً جای دیگری برای استعمار وجود داشته است. کرسرف کلمب این کار را در سال ۱۴۹۲ هنگامی که جهان جدید را کشف کرد، انجام داد. اما اکنون هیچ دنیای جدیدی وجود ندارد. هیچ جهان اتوپیایی در گوشه و کنار وجود ندارد. فضای ما در حال تمام شدن است و تنها جاهایی که می توان به آنجا رفت، دنیاها دیگر است.

یونیورس (کائنات) یک مکان بیرحم است. ستارگان سیارات را می بلعد، ابرنواخترها (supernovae) - ستارگانی که بطور ناگهانی و در اثر انفجارات درونی بسیار نورانی میشوند - پرتوهای مرگبار را در فضا پرتاب می کنند، سیاهچاله ها به یکدیگر برخورد می کنند و سیارک ها با سرعت صدها مایل در ثانیه به اطراف می چرخند. مسلماً، این پدیده ها باعث نمی شوند که فضا خیلی جذاب به نظر

طور پیوسته افزایش یافته است. در ۲۰۰ سال گذشته رشد گاه بسیار سریع بوده است - و جمعیت جهان از ۱ میلیارد به حدود ۷.۶ میلیارد نفر رسیده است. دیگر معیارهای توسعه فناوری در دوران اخیر مصرف برق یا تعداد مقالات علمی است. آنها نیز رشد تقریباً تصاعدی را نشان می دهند. در واقع، اکنون ما چنان انتظارات بالایی داریم که برخی از مردم احساس می کنند توسط سیاستمداران و دانشمندان فریب خورده اند، زیرا ما فی الحال به دیدگاه‌های اتوپیک که اینان ترسیم کرده اند، دست نیافته ایم. به عنوان مثال، فیلم *A Space Odyssey*: 2001 به ما نشان داد که یک پایگاه در ماه داریم و یک پرواز سرنشین دار، یا بهتر است بگویم پرسنل، به سمت مشتری پرتاب می کنیم.

### هیچ نشانه ای وجود ندارد که توسعه علمی و فناوری به طور چشمگیری در آینده نزدیک کاهش یابد و متوقف

طاعون یک بیماری باکتریایی و به طور اولیه بیماری موش‌های صحرایی و سایر مهره‌داران کوچک بوده و در واقع انسان یک میزبان تصادفی است. گزش توسط کنه آلوده می‌تواند انسان را مبتلا کند. احتمال انتقال انسان به انسان از طریق قطرات تنفسی وجود دارد. نرخ مرگ‌ومیر طاعون در ایالات متحده ۱۴ درصد است. طاعون در کشورهای توسعه‌یافته تکثیر و نادر است اما هنوز هم طغیان‌هایی از بیماری در مناطق بسیار کم برخوردار دیده می شود ولی امروزه نگرانی اصلی در مورد پتانسیل این باکتری در جهت استفاده در بیوتروریسم است. طاعون مهم ترین و مرگبارترین بیماری قرون وسطی بود.

#### تاریخچه

این بیماری بسیار خطرناک بارها در طول تاریخ باعث بحران‌های شدید اقتصادی، اجتماعی و سیاسی شده است. از دوران باستان تا کشف علت این بیماری در سال ۱۸۹۴، دست‌کم سه بار دنیاگیری طاعون، سراسر اروپا، آسیا و آفریقا را فراگرفته است. پاندمی اول در طی قرن ششم در امپراتوری بیزانس رخ داد و به طاعون ژوستینین یا دنیاگیری اوایل قرون وسطی معروف گردید که بواسطه انتقال توسط سربازان ارتش شاهنشاهی ساسانی در سال‌های ۶۲۷-۶۲۸ میلادی باعث اپیدمی «طاعون شیرویه» در سراسر استان‌های باختری شاهنشاهی ساسانیان، به‌ویژه میان‌رودان شد و باعث جان باختن نیمی از جمعیت آن مناطق در شاهنشاهی ساسانی گردید. دومین پاندمی در سده ۱۳۰۰ میلادی، شیوع طاعون خیارکی بود که به «طاعون سیاه» معروف شد. این پاندمی به مرگ بیش از ۷۵ تا ۲۰۰ میلیون نفر از مردم اوراسیا انجامید. تخمین زده می‌شود که یک سوم جمعیت ایران در آن زمان کشته شدند. پس از آن اپیدمی‌های متعددی در مناطق مختلف جهان رخ می‌داد تا اینکه سومین دنیاگیری در دهه ۱۸۵۰ در چین آغاز و سپس از طریق مسیرهای تجاری در سراسر جهان منتشر گردید.

در تاریخ ایران، به ویژه پس از بی‌ثباتی‌ها و زوال سامان کشوری به دلیل حمله مغولان، بیماری طاعون به‌طور متناوب شیوع یافته و باعث کشتن شمار فراوانی از مردم شهرهای گوناگون شده است. از جمله، در سال‌های ۱۱۵۱-۱۱۵۲ شمسی، همه‌گیری «طاعون خیارکی در ایران» به مرگ حدود ۲ میلیون تن انجامید.

C ادیسه فضائی ۲۰۰۱:، یک فیلم علمی تخیلی و حماسی محصول مشترک سال ۱۹۶۸ آمریکا - بریتانیا به کارگردانی و تهیه‌کنندگی استنلی کوبریک (Stanley Kubrick) است. فیلمنامه آن توسط کوبریک و آرتور سی کلارک (Arthur C. Clarke) و تا حدودی متأثر از داستان کوتاه کلارک با نام «نگهبان» به انگلیسی: The Sentinel نوشته شده است. کلارک همزمان یک رمان با عنوان همین فیلم را نیز نوشت که پس از پخش شدن فیلم آن را پخش کرد. داستان این فیلم در رابطه با چند روپارویی میان بشر و یک تک‌سنگ (مونولیت) سیاه اسرارآمیز است که ظاهراً در تکامل انسان اثرگذار بوده و در سفر به سیاره مشتری، از سوی یکی از آن مونولیت‌ها، سیگنالی نیز فرستاده می‌شود.

مانند فرود روی ماه انجام می دهیم، بشریت را ارتقا می دهیم، مردم و ملت ها را به هم نزدیک می کنیم، اکتشافات جدید و فناوری های جدید را آغاز می کنیم. ترک زمین مستلزم یک رویکرد جهانی هماهنگ است - همه باید به آن بپیوندند. این تکنولوژی تقریباً در اختیار ما است. ما نیاز داریم که هیجانات سفرهای فضائی در آغاز دهه ۱۹۶۰ را بار دیگر تجربه کنیم. زمان آن رسیده است که منظومه های خورشیدی دیگر را کشف کنیم. پخش و گسرسش ما در سیارات دیگر ممکن است تنها چیزی باشد که ما را از دست خودمان نجات می دهد. من متقاعد شده ام که انسان ها باید زمین را ترک کنند. اگر بمانیم، خطر نابودی را داریم.

• خوب، و رای امید من برای اکتشافات فضائی، آینده چگونه خواهد بود و علم چگونه می تواند به ما کمک کند؟

تصویر مورد علاقه در باره علم در آینده در سریال های علمی تخیلی مانند *Star Trek* نشان داده می شود. تهیه کنندگان *Star Trek* حتی مرا تشویق کردند که در آن شرکت کنم، و گفتند چندان هم سخت نیست.

ظاهر آن بسیار سرگرم کننده و شوخی بود، اما من در اشاره به آن، به یک نکته جدی میپردازم. تقریباً تمام چشم اندازهای آینده که از *H. G. Wells*<sup>a</sup> به بعد به ما نشان داده شده است اساساً استاتیک و صامت بوده است. آنها جامعه‌ای را نشان می‌دهند که در بیشتر موارد از نظر علم، فناوری و سازمان‌های سیاسی از جامعه ما بسیار پیشرفته تر است. (البته این آخری آخری ممکن است انصافاً درست باشد!) در دوره میانی تا زمان آتی، باید تغییرات بزرگی با تنش‌ها و ناراحتی‌های همراه آنها رخ داده باشد. اما، تا زمانی که آینده به ما نشان داده شود، علم، فناوری و سازمان جامعه به سطحی نزدیک به کمال دست یافته اند.

من این تصویر را زیر سوال می‌برم و می‌پرسم که آیا ما هرگز به وضعیت پایدار نهایی علم و فناوری خواهیم رسید؟ در طول ۱۰ هزار سال یا بیشتر از آخرین عصر یخبندان، در هیچ زمانی نسل بشر در وضعیت دانش پیوسته و تکنولوژی ثابت نبوده است. چند شکست وجود داشته است، مانند آنچه که ما آن را دوران تاریکی پس از سقوط امپراتوری روم می نامیم. اما جمعیت جهان، که معیاری برای سنجش توانایی تکنولوژیکی ما برای حفظ زندگی و تغذیه خودمان است، با چند سکسکه مانند مرگ سیاه<sup>b</sup>، به

a Herbert George Wells (اوت ۱۹۴۶ - سپتامبر ۱۸۶۶) - نویسنده انگلیس که از اولین خالقان کتابهای علمی تخیلی است. در میان کتابهای او میتوان به «ماشین زمان»-۱۸۹۵ و «مرد نامرئی»-۱۹۲۰ اشاره کرد

b طاعون یک بیماری و آگیر عفونی مشترک بین انسان و حیوان با عامل باسیل یرسینیا پستیس (Yersinia pestis) است. عامل این بیماری در سال ۱۸۹۴، پس از سال‌ها پژوهش توسط الکساندر یرسین در انستیتو پاستور کشف شد.

حتی چیزی که ما به عنوان فضای خالی در نظر می‌گیریم پر از ذراتی است که در حلقه‌های بسته در فضا و زمان حرکت می‌کنند. یعنی در یک طرف حلقه در زمان به جلو و در طرف دیگر در زمان به عقب حرکت می‌کنند.

معضلی که وجود دارد، این است که چون تعداد نامتناهی ذرات در فضا و زمان وجود دارد، به همان نسبت تعداد نامتناهی حلقه‌های بسته متفاوت و ممکن از ذرات نیز وجود دارد. و تعداد نامتناهی حلقه بسته از ذرات، بی نهایت انرژی خواهد داشت که فضا و زمان را تا یک نقطه انحنای می‌دهد. حتی داستان‌های علمی تخیلی هم به هیچ چیز عجیب و غریبی مثل این فکر نمی‌کردند. پرداختن به این انرژی نامتناهی مستلزم محاسبات واقعا خلاقانه است، و بیشتر کار در فیزیک نظری در بیست سال گذشته به دنبال نظریه‌ای بوده است که در آن تعداد نامحدود حلقه‌های بسته در فضا و زمان یکدیگر را به طور کامل خنثی می‌کنند. تنها در این صورت است که می‌توانیم نظریه کوانتومی را با نسبیت عام اینشتین یکی کنیم و به یک نظریه کامل از قوانین اساسی جهان (ونیورس) دست یابیم.

چشم انداز اینکه ما این نظریه کامل را در هزاره آینده کشف خواهیم کرد چیست؟ می‌توانم بگویم که آنها خیلی خوب خواهند بود، اما در این صورت من یک خوشبین هستم. در سال ۱۹۸۰ گفتم فکر می‌کنم احتمال ۵۰ - ۵۰ وجود دارد که در بیست سال آینده یک نظریه یکپارچه کامل را کشف کنیم. ما از آن زمان تاکنون پیشرفت چشمگیری در این دوره داشته‌ایم، اما به نظر می‌رسد که تئوری نهایی هنوز در حد همان ۵۰-۵۰ است. آیا جام مقدس (Holy Grail) فیزیک همیشه فراتر از دسترس ما خواهد بود؟ من فکر نمی‌کنم.

در آغاز قرن بیستم، عملکرد طبیعت را در مقیاس‌های فیزیک کلاسیک درک کردیم که تا حدود یک صدم میلی‌متر خوب است. کار بر روی فیزیک اتمی در سی سال اول قرن، درک ما را به طول یک میلیونیم میلی‌متر رساند. از آن زمان، تحقیقات در مورد فیزیک هسته‌ای و فیزیک انرژی‌های بالا، ما را به مقیاس‌های طولی رسانده است که یک میلیارد بیشتر کوچکتر هستند. ممکن است به نظر برسد که می‌توانیم برای همیشه سازه‌هایی را در مقیاس‌های طولی کوچکتر و کوچکتر کشف کنیم. با این حال، این سری مانند یک سری از عروسک‌های روسی<sup>۱</sup> تو در تو محدودیتی دارد. در نهایت آدم به کوچکترین عروسک می‌رسد که دیگر نمی‌توان آن را جدا کرد. در فیزیک کوچکترین عروسک طول پلانک (Planck) نامیده می‌شود و یک

شود. مطمئناً نه در زمان توصیف شده در فیلم Star Trek، که تنها حدود ۳۵۰ سال با آن فاصله داریم. اما نرخ رشد فعلی نمی‌تواند برای هزاره بعدی ادامه یابد. تا سال ۲۶۰۰، جمعیت جهان چنان است که انسانها شانه به شانه می‌ایستند و مصرف الکتریسیته موجب می‌شود که زمین به رنگ قرمز بدرخشد. اگر کتاب‌های جدیدی را که منتشر خواهند شد کنار یکدیگر بچینید، با سرعت تولید کنونی، باید با سرعت نود مایل در ساعت حرکت کنید تا به پایان خط کتابهای چیده شده به طریق ذکر شده برسید. البته تا سال ۲۶۰۰ آثار هنری و علمی جدید به جای کتاب و مقاله فیزیکی به شکل الکترونیکی عرضه خواهند شد. با این وجود، اگر رشد تصاعدی ادامه پیدا کند، ده مقاله در ثانیه در نوع فیزیک نظری من عرضه خواهد شد و زمانی برای خواندن آنها وجود نخواهد داشت.

واضح است که رشد سریع کنونی نمی‌تواند به طور نامحدود ادامه یابد. پس چه خواهد شد؟ یک احتمال این است که ما خود را از طریق فاجعه‌ای مانند جنگ هسته‌ای از بین ببریم. حتی اگر خودمان را به طور کامل نابود نکنیم، این احتمال وجود دارد که به حالت بی رحمی و بربریت فرو برویم، مانند صحنه اول فیلم ترمیناتور. (Terminator) فیلم آمریکایی تخیلی - علمی - اکشن ساخته شده در ۱۹۸۴)

چگونه در هزاره آینده در علم و فناوری توسعه خواهیم یافت؟ جواب دادن به این خیلی سخت است. اما بگذارید من به خود جرات بدهم که پیش‌بینی‌هایم را برای آینده ارائه کنم. من تا حدودی شانس این را خواهم داشت که برای در صد سال آینده درست بگویم، اما بقیه هزاره گمانه زنی‌های بی نظم و نسق خواهد بود.

درک مدرن ما از علم تقریباً همزمان با استقرار اروپایی‌ها در آمریکای شمالی آغاز شد و در پایان قرن نوزدهم به نظر می‌رسید که ما در شرف دستیابی به درک کامل جهان بر اساس آنچه اکنون به عنوان قوانین کلاسیک شناخته می‌شود هستیم. اما، همانطور که دیدیم، در قرن بیستم مشاهدات نشان داد که انرژی در واحدهای مشخص و مجزا به نام کوانتوم آمده است و نوع جدیدی از نظریه به نام مکانیک کوانتومی توسط ماکس پلانک (Max Planck) و دیگران فرموله شد. مکانیک کوانتومی تصویر کاملاً متفاوتی از واقعیت ارائه می‌کند که در آن چیزها یک تاریخ جداگانه و منحصر به فرد ندارند، بلکه هر کدام هر تاریخ ممکن را با احتمال خاص خود دارند. وقتی به ذرات منفرد میرسیم، تاریخچه‌های ممکن ذرات، باید شامل مسیرهایی باشد که سریع‌تر از نور حرکت می‌کنند و حتی مسیرهایی که به گذشته بازمی‌گردند. با این حال، این مسیرهایی که به گذشته برمی‌گردند، فقط شبیه رقص فرشته‌ها بر روی سنجاق نیستند. آنها پیامدهای قابل مشاهده و واقعی دارند.

d ماتریوشکا: Matryoshka یا عروسک تودرتوی کشور روسیه، مجموعه‌ای از عروسک‌های کوچک‌شونده با رنگ آمیزی و تزئینات متنوع است که به ترتیب داخل دیگری قرار می‌گیرد.

میلی متر تقسیم بر ۱۰۰۰۰ میلیارد میلیارد است. ما قرار نیست شتاب‌دهنده‌های ذرات بسازیم که بتواند در این فواصل بسیار کوچک کاوش کند. آنها باید بزرگتر از منظومه شمسی باشند و به احتمال زیاد در شرایط مالی فعلی تایید و تامین نمیشوند. با این حال، نتایج نظریه‌های ما می‌تواند توسط ماشین‌های بسیار ساده‌تر آزمایش شوند.

امکان کاوش در طول پلانک در آزمایشگاه وجود نخواهد داشت، اگرچه ما می‌توانیم انفجار بزرگ (بیگ بنگ) را مطالعه کنیم تا شواهدی را برای رصد از انرژی‌های بالاتر و مقیاس‌های طول کوتاه‌تر از آنچه در زمین به دست می‌آوریم به دست آوریم. با این حال، تا حد زیادی باید بر زیبایی و پیوستگی ریاضی تکیه کنیم تا نظریه نهایی همه چیز را پیدا کنیم.

دیدگاه پیش‌تازان فضا (Star Trek) در باره آینده که در آن ما به سطح پیشرفته اما استاتیک دست یابیم ممکن است از زاویه دانش ما از قوانین اساسی حاکم بر جهان واقعی باشد. اما من فکر نمی‌کنم که در استفاده‌هایی که از این قوانین می‌کنیم، هرگز به وضعیت پایداری خواهیم رسید. نظریه‌هایی هیچ محدودیتی برای پیچیدگی سیستم‌هایی که ما می‌توانیم تولید کنیم قائل نمی‌شود، و در این پیچیدگی‌ها است که فکر می‌کنم مهمترین تحولات هزاره بعدی صورت خواهد گرفت.

پیچیده‌ترین سیستمی که ما داریم بدن خودمان است. به نظر می‌رسد حیات از اقیانوس‌های اولیه‌ای که چهار میلیارد سال پیش زمین را پوشانده بودند، سرچشمه گرفته است. چگونه این اتفاق افتاد ما نمی‌دانیم. ممکن است برخورد‌های تصادفی بین اتم‌ها باعث ایجاد مولکول‌های ماکرو شود که می‌توانند خود را بازتولید کنند و در ساختارهای پیچیده‌تری مونتاز شوند. آنچه ما می‌دانیم این است که تا سه و نیم میلیارد سال پیش، مولکول بسیار پیچیده DNA ظاهر شده بود. DNA اساس تمام حیات روی زمین است. DNA یک ساختار دو مارپیچ مانند و شبیه به یک پلکان مارپیچ دارد که توسط فرانسیس کریک (Francis Crick) و جیمز واتسون (James Watson) در آزمایشگاه کاوندیش (Cavendish) در کمبریج در سال ۱۹۵۳ کشف شد. دو رشته مارپیچ دوتایی توسط جفت «باز» های نیتروژنی مانند طناب در یک پلکان مارپیچی، به هم وصل میشوند. اینجا «باز» به معنی مصطلح در شیمی و در مقابل «اسید» است. مترجم). چهار نوع «باز» نیتروژنی وجود دارد: سیتوزین (cytosine)، گوانین (guanine)، آدنین (adenine) و تیمین (thymine). ترتیبی که بازهای نیتروژنی مختلف در امتداد پلکان مارپیچی رخ می‌دهند،

حامل اطلاعات ژنتیکی است که مولکول DNA را قادر می‌سازد ارگانیسمی را در اطراف خود مونتاز کند و خود را بازتولید کند. در جریان کپی کردن DNA از خود، گاهی اشتباهاتی در ترتیب بازهای نیتروژن دار در امتداد مارپیچ بوجود می‌آید. در بیشتر موارد، اشتباهات در کپی کردن باعث می‌شد DNA نتواند خود را بازتولید کند. چنین خطاهای ژنتیکی، یا تغییر شکل ناگهانی، از بین می‌روند و میمیرند. اما در موارد معدودی این خطا یا جهش ناگهان شانس بقا و تولید مثل DNA را افزایش می‌دهد. بنابراین محتوای اطلاعاتی در توالی پایگاه‌های نیتروژنی به تدریج تکامل می‌یابد و پیچیدگی آن افزایش می‌یابد. فرضیه این انتخاب طبیعی جهش‌ها یا تغییر شکل ناگهان برای اولین بار توسط مرد دیگری از کمبریج به نام چارلز داروین در سال ۱۸۵۸ ارائه شد، اگرچه او مکانیسم آن را نمی‌دانست.

از آنجا که تکامل بیولوژیکی اساساً یک قدم زدن تصادفی در فضای همه احتمالات ژنتیکی است، از این نظر بسیار کند بوده است. پیچیدگی یا تعداد بیت‌های (bits) اطلاعاتی که در DNA رمزگذاری و کد گذاری شده‌اند، تقریباً با تعداد بازهای نیتروژنی در مولکول مشخص می‌شود. هر بیت از اطلاعات را می‌توان به عنوان پاسخ به یک سوال بله / خیر در نظر گرفت. در حدود دو میلیارد سال اول، نرخ افزایش پیچیدگی باید در حد یک بیت اطلاعات در هر صد سال بوده باشد. سرعت افزایش پیچیدگی DNA به تدریج طی چند میلیون سال گذشته به حدود یک بیت در سال افزایش یافت. اما اکنون در آغاز عصر جدیدی هستیم که در آن قادر خواهیم بود پیچیدگی DNA خود را بدون اینکه منتظر روند کند تکامل بیولوژیکی باشیم، افزایش دهیم. در ۱۰ هزار سال گذشته تغییرات نسبتاً کمی در DNA ی انسان ایجاد شده است. اما این احتمال وجود دارد که بتوانیم آن را به طور کامل در هزار سال آینده دوباره طراحی کنیم. البته بسیاری از مردم خواهند گفت که مهندسی ژنتیک روی انسان باید ممنوع شود. اما من بیشتر تردید دارم که آنها بتوانند از آن جلوگیری کنند. مهندسی ژنتیک روی گیاهان و حیوانات به دلایل اقتصادی مجاز خواهد بود و کسی بالاخره مجبور است آن را روی انسان نیز آزمایش کند. در غیاب یک نظم جهانی توتالیتر، کسی در جایی انسان‌های پیشرفته طراحی خواهد کرد.

واضح است که رشد انسان‌های بهبودیافته مشکلات اجتماعی و سیاسی بزرگی را در رابطه با انسان‌های بهبود نیافته ایجاد می‌کند. من از مهندسی ژنتیک انسانی به عنوان یک چیز خوب حمایت نمی‌کنم، فقط می‌گویم که احتمالاً در هزاره آینده اتفاق می‌افتد، چه بخواهیم یا نه. به همین دلیل است که من داستان‌های علمی تخیلی مانند star trek را باور نمی‌کنم که در آن مردم اساساً همان‌اند که



در ۳۵۰ سال آینده. من فکر می‌کنم که نژاد بشر و DNA آن به سرعت پیچیدگی خود را افزایش خواهند داد.

به نوعی، نژاد بشر اگر بخواهد با دنیای مداوما در حال پیچیدگی محیط خود کنار بیاید و با چالش‌های جدیدی مانند سفر فضایی روبرو شود، نیاز به بهبود کیفیت ذهنی و فیزیکی خود دارد. و همچنین اگر بخواهیم سیستم‌های بیولوژیکی از سیستم‌های الکترونیکی پیش گیرند، باید پیچیدگی خود را افزایش دهیم. در حال حاضر کامپیوترها از مزیت سرعت برخوردارند، اما هیچ نشانه‌ای از هوش نشان نمی‌دهند. این تعجب آور نیست زیرا کامپیوترهای کنونی ما پیچیدگی کمتری نسبت به مغز یک کرم خاکی دارند، گونه‌ای که قدرت فکری اش مورد اشاره قرار نگرفته است. اما کامپیوترها تقریباً از نسخه‌ای از قانون مور<sup>e</sup> پیروی می‌کنند که می‌گوید سرعت و پیچیدگی آنها هر هجده ماه دو برابر می‌شود. این یکی از این رشدهای تصاعدی است که به وضوح نمی‌تواند به طور نامحدود ادامه یابد، و در واقع از قبل شروع به کُند شدن کرده است. با این حال، سرعت سریع پیشرفت احتمالاً تا زمانی که کامپیوترها پیچیدگی مشابهی با مغز انسان نداشته باشند، ادامه خواهد داشت. برخی از مردم می‌گویند که

e قانون مور (به انگلیسی: Moore's Law) که نخستین بار گوردون مور، از بنیانگذاران شرکت اینتل (Intel)، در سال ۱۹۶۵ آن را ارائه کرده، قاعده‌ای سرانگشتی است که بیان می‌کند تعداد ترانزیستورهای روی یک چیپ (chip) با مساحت ثابت هر ۲ سال، به‌طور تقریبی دو برابر می‌شود.

قانون مور و آینده صنعت کامپیوتر حدود ۴۰ سال قبل، فردی به نام گوردون مور، که دارای دکترای شیمی از دانشگاه برکلی و فوق‌دکترای فیزیک کاربردی از دانشگاه جان هاپکینز و از بنیانگذاران شرکت بزرگ اینتل بوده، به مناسبت سالگرد انتشار مجله «الکترونیکس»، مقاله‌ای درباره آینده صنعت نیمه‌رساناها به رشته تحریر درآورد.

در این مقاله، به این نکته توجه شده بود که در طی سال‌های قبل از آن میزان پیچیدگی مدارهای میکروالکترونیک، هر دو سال دو برابر شده‌است. معیار اندازه‌گیری این پیچیدگی نیز تعداد ترانزیستورها در واحد سطح بود. بدین معنی که هر سال چیپ‌هایی به بازار می‌آمدند که تعداد ترانزیستورهای آنها در واحد سطح دو برابر دو سال گذشته بود. در هنگام انتشار این مقاله تنها ۶ سال از ساخت اولین چیپ الکترونیکی گذشته بود.

این روند کمابیش در سال‌های بعد نیز ادامه داشت، تا آنجا که به عنوان معیاری برای پیش‌بینی آینده صنعت میکروالکترونیک مورد توجه قرار گرفت، و کچم نام قانون به خود گرفت: قانون مور.

در سال‌های بعد این قانون به شکل‌های دیگری نیز بیان شد. حتی به مرور زمان نرخ دو برابر برای هر دو سال هم دستخوش تغییراتی گردید، و به دو برابر برای هر ۱۸ ماه تبدیل شد. طبیعی است که این دو برابر شدن تعداد ترانزیستورها (خواه در دو سال باشد یا در ۱۸ ماه) به معنای این است که ابعاد ترانزیستورها در حال نصف شدن است. این امر بدان معنی است که به سرعت به جایی خواهیم رسید که محدودیت‌های فیزیکی اجازه این نصف شدن ابعاد را نخواهند داد. این یعنی نزدیک شدن به پایان قانون مور، هر چند احتمالاً این قانون تا حدود سال ۲۰۲۰ همچنان معتبر خواهد بود.

پایان عصر قانون مور، دانشمندان را به این سمت سوق داده که شاخه‌های جدیدی از روش‌های محاسباتی را آزمایش کنند، تا در هنگام لزوم (احتمالاً از حدود ۱۰ سال دیگر)، بتوانند جایگزین مناسبی برای کامپیوترهای امروزی داشته باشند؛ روش‌هایی همچون محاسبه کوانتومی (Quantum Computing)، محاسبه زیستی (Bio Computing) و... آنچه مسلم است، این است که در چنین کامپیوترهایی خبری از چیپ و cpu‌هایی به شکل‌های امروزی نخواهد بود.

کامپیوترها، هر اندازه هم تغییر کنند هرگز نمی‌توانند هوش واقعی را نشان دهند. اما به نظر من اگر مولکول‌های شیمیایی بسیار پیچیده بتوانند در انسان عمل کنند تا آنها را باهوش کنند، پس مدارهای الکترونیکی به همان اندازه پیچیده می‌توانند کامپیوترها را به روشی هوشمندانه تغییر دهند. و اگر آن مدارهای الکترونیکی باهوش باشند احتمالاً می‌توانند کامپیوترهایی طراحی کنند که پیچیدگی و هوشمندی بیشتری دارند.

به همین دلیل است که من تصویر علمی-تخیلی آینده‌ای پیشرفته اما ثابت را باور نمی‌کنم. در عوض، من انتظار دارم که پیچیدگی در هر دو حوزه بیولوژیکی و الکترونیکی به سرعت افزایش یابد. در صد سال آینده چیز زیادی از این اتفاق نخواهد افتاد، این تنها چیزی است که می‌توانیم با اطمینان پیش‌بینی کنیم. اما در پایان هزاره آینده، البته اگر به آنجا برسیم، تغییر اساسی خواهد بود.

لینکلن استفنز<sup>f</sup> (Lincoln Steffens) زمانی گفت: «من آینده را دیده‌ام و کار می‌کند.» او در واقع در مورد اتحاد جماهیر شوروی صحبت می‌کرد که اکنون می‌دانیم که چندان هم «کار» نکرد. با این وجود، من فکر می‌کنم نظم جهانی کنونی آینده‌ای دارد، اما بسیار متفاوت خواهد بود.

بزرگترین تهدید برای آینده این سیاره چیست؟ برخورد یک سیارک یا کُمت می‌تواند تهدیدی باشد که در برابر آن هیچ دفاعی نداریم. اما آخرین برخورد بزرگ چنان کُمت حدود شصت و شش میلیون سال پیش بود که دایناسورها را کشت. یک خطر فوری‌تر، تغییرات باورنکردنی اقلیمی است. افزایش دمای اقیانوس‌ها باعث ذوب شدن یخ‌ها و آزاد شدن مقادیر زیادی دی‌اکسید کربن می‌شود. هر دو اثر می‌توانند آب و هوای ما را شبیه آب و هوای زهره با دمای ۲۵۰ درجه سانتیگراد (۴۸۲ درجه فارنهایت) کنند.

## ادامه دارد

f لینکلن آستین استفنز (۶ آوریل ۱۸۶۶ - ۹ اوت ۱۹۳۶) یک روزنامه‌نگار تحقیقاتی آمریکایی و یکی از پیشروان برجسته دوره متری در اوایل قرن بیستم بود. وی مجموعه‌ای از مقالات را در مک‌کلور با نام «روزهای تونید در سنت لوئیس» راه‌اندازی کرد، [۱] که بعداً در کتابی با عنوان شرم آور شهرها منتشر می‌شود. از وی به خاطر تحقیق در مورد فساد در دوایر دولتی در شهرهای آمریکا به عنوان مدافع ارزشهای چپ یاد می‌شود.

# دانلود کنید:

